

احسان طبری

ایران

در دوسده واپسین



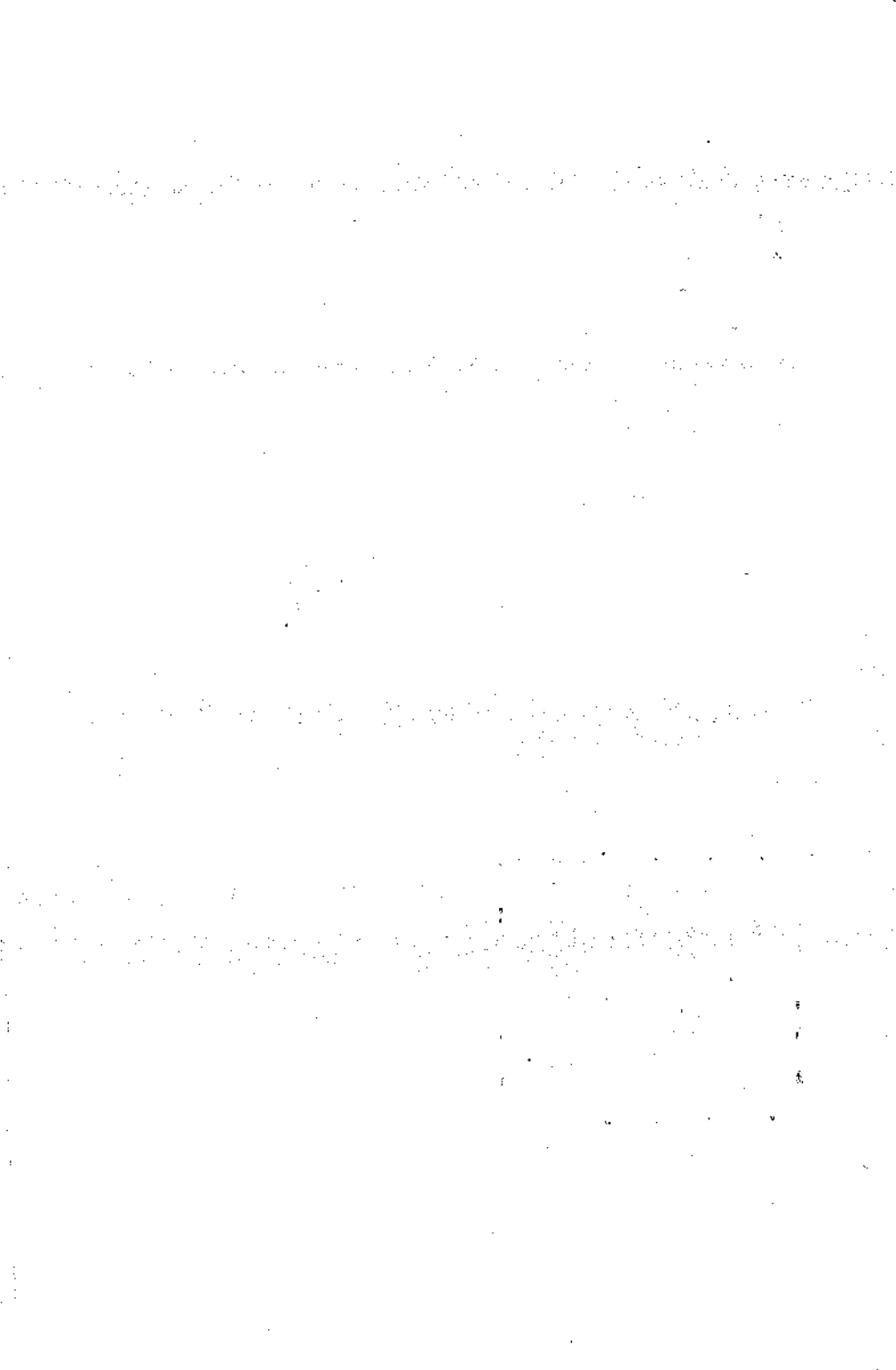
DSR
۱۳۱۱
/ ۶۲
الف ۱۹

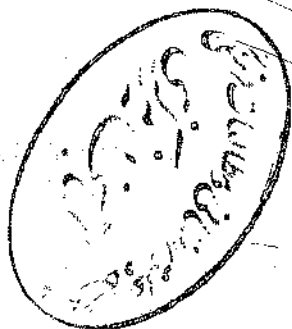


انتشارات حزب توده ایران

ایران در دوسده واپسین







احسان طبری

ایران در دوسده واپسین

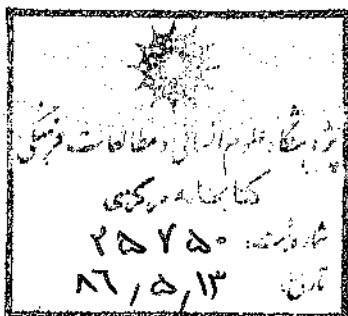
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



کتابهای

فارسی

2025750



انتشارات حزب توده ایران

تهران، ۱۳۶۰

DSR

۱۳۱۱

۲۶

الف ۱۹



انتشارات حزب توده ایران، ۱۶ آذر شماره ۶۸

احسان ظهیری

ایران دزدوسده وایسن

چاپ جدید، ۱۳۶۰

حق چاپ و نشر برای شرکت سهامی خاص انتشارات توده محفوظ است.

بها ۳۰۰ ریال

ارمغانی است ناچیز به خاطره

دکتر تقی ارانی، خسرو روزبه،
هوشنگ تیرایی، تورج حیدری،
و دیگر شهیدان جنبش توده‌ای.

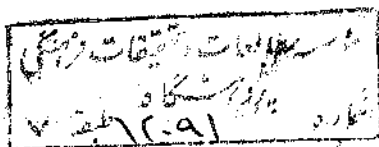
همه شهیدان جنبش انقلابی ایران،
همه جوانان گلگون کفن انقلاب اخیر ایران.

همه شهیدان جنگ عادلانه
علیه تجاوز صدام

و

سربازان گمنام نهضت‌های رهایی بخش،
و انقلاب‌های ایران در دوسده اخیر
که از لوحه تاریخ نردودنی است.

خلق‌هایی شیفته استقلال و ترقی،
که در سرزمین باستانی ایران زندگی می‌کنند،
با این آرزو که به هدف‌هایی که در خورد آند، دست یابند.



۹	پیش‌گفتار
۲۵	سرنوشت تاریخی یک تمرکز خونین
۳۱	نظام اجتماعی ایران در آغاز سده نوزدهم میلادی
۵۱	نخستین بحران جامعه سنتی و بی‌آمدهای سیاسی و اجتماعی آن
۵۳	برخورد نیروها
۶۲	اولین زنهاریابش‌ها و تلاش‌ها
۶۷	جریان شیخی و جنبش بابی
۷۵	رفورم‌های قائم مقام و امیرکبیر
۸۷	باز پسین نمایندگان فلسفه کلاسیک ایران
۹۷	جامعه ایران در دوران ناصری و مشخصات عمده آن
۹۷	طرح مطلب
۱۰۰	تبدیل ایران به نیمه مستعمره
۱۰۲	دگرگونی‌های ساخت اجتماعی
۱۱۰	تلاش‌های دمسازگرانه شاه
۱۱۷	روشن‌گران وره‌گشایان جنبش مشروطیت
۱۱۷	طرح مطلب
۱۲۷	اشکال مهم ایده‌نولوژی یک در جریان روشن‌گری
۱۴۴	اشکال مهم سازمانی و تاکتیکی مبارزه روشن‌گران
۱۵۳	انقلاب مشروطیت در ایران
۱۶۳	از انقلاب مشروطه تا عروج رضاخان
۱۸۹	عروج رضاخان
۲۰۵	دو چهره یک سیاست
۲۱۶	مسأله تمرکز

۲۱۹	مسأله صنعتی شدن کشور و موضوع نفت
۲۲۱	سیاست ارضی و کشاورزی
۲۲۷	سیاست ضد ملی و ضد دموکراتیک رژیم
۲۳۷	برخی جریانات فکری و سیاسی
۲۳۸	ایده نولوژی رسمی هیأت حاکمه در اشکال مختلف آن
۲۴۸	جریانات مذهبی و عرفانی
۲۵۱	- مکتب قرآن شریعت سنگلجی
۲۵۵	- بهایی گری
۲۵۹	- پاکدینی احمد کسروی
۲۶۵	مارکسیم
۲۸۵	سقوط رضاخان
۲۹۵	پی گفتار

این کتاب در خارج از کشور در دو جلد، تحت‌عنوانین: فروپاشی نظام سنتی و زایش سرمایه‌داری در ایران و جامعه ایران در دوران رضاشاه به ترتیب در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۶ نشر یافت و در دوران انقلاب ناشرین ناشناخته‌ای آن را تکثیر کردند.

اینک این دو جلد با برخی اصلاحات در یک جلد و تحت عنوان ایران در دو سده واپسین نشر می‌یابد.

در واقع بررسی تاریخ دو قرن اخیر برای درک ژرف ریشه و کنه حوادث و پدیده‌های جامعه ما در زمان معاصر، دریافت عمیق منطق خاص تکامل حوادث در کشور ما، که خود شرط و مقدمه ضرور داشتن دید درست در مبارزه اجتماعی است، اهمیت عملی فراوانی دارد که درباره آن سخنوری و استدلال زاید است و بر ارباب بصیرت پوشیده نیست.

عامل دیگری که ضرورت این کار را برجسته‌تر می‌کند، انتشار روزافزون پژوهش‌های تاریخی و تحلیل‌های اجتماعی — سیاسی درباره این دوران از طرف آن مؤلفانی است که یا به جامعه‌شناسی علمی باور ندارند و یا آن را به شکل نارسا و انحرافی درک می‌کنند و به همین نحو نیز انطباق می‌دهند. تاریخ برای کسی که با بسیج علمی به سراغ آن نرود، پیوسته انبان درهمی از رخدادها است که به سفسطه‌گو به همان اندازه امکان استناد به اسناد و واقعیات می‌دهد که به جوینده حقیقت. زیرا تنها با گزین کردن واقعیات نمونه‌وار که مظهر بروز قوانین نهانی تاریخ است و تنها با تنظیم

تحلیلی این واقعیات بر پایه اسلوب علمی، رها از پیشداوری‌ها، آزاد از اغراض، می‌توان مسیر حقیقی تاریخ را ترسیم کرد.

خطر سفسطه‌های تاریخی در آن است که با ایجاد منظره تاسره‌ای از تحقیق و تحلیل، دامی فریبا می‌گسترند که افراد خالی‌الذهن آسان در آن می‌افتند. زیرا همه کس را فرصت و امکان آن نیست که انبوه فاکت‌ها و اسناد تاریخی را بررسی کند و یا اگر بررسی کرد آن‌ها را به درستی درک نماید و منطق درونی آن‌ها را به درستی بیرون کشد. سفسطه شبه تاریخی، پیوسته حربه‌ای است گمراه‌ساز و لذا خطرناک. البته سیر حوادث، گذشت زمان، ماهرانه‌ترین سفسطه‌های تاریخی را روزی برملا خواهد ساخت و نهان‌ها عیان خواهد شد، ولی تا دوران معینی این سفسطه‌ها قدرت تأثیر و گمراه‌سازی دارند و گاه حتی می‌توانند داوری خطایی را چنان رسوخ دهند که تادیری دریافت و اصلاح آن دشوار است.

به سفسطه تاریخی که آگاهانه و با قصد خاص به میان می‌آید، باید تحلیل غلط و سطحی را که می‌تواند کاملاً بی‌غرضانه و معصومانه نیز باشد، افزود. این‌جا ای چه بسا قدرت گمراه‌سازی بیشتر است، زیرا «حسن نیت» و «صداقت» محقق که تحلیل سطحی و نادرست و داوری شتابزده‌ای به دست می‌دهد، می‌تواند آسان‌تر مقاومت و سوءظن را درهم شکند و راه را برای تأثیر منفی باز کند و آن داوری ناروارا در اعماق دل‌ها و قلب‌ها بنشانند.

این یک نکته مهم و دارای اهمیت جهان‌بینی است که تاریخ را چه‌گونه باید نگاشت. وقتی در عرصه تاریخ پا می‌نهد، چنان‌که یادآور شدیم، با انبوه گیج‌کننده‌ای از اشخاص و حوادث و اندیشه‌ها و نظریات روبه‌رو می‌شوید. کدام یک از این‌ها عمده و «تاریخ‌ساز» است و باید آن‌ها را برگزید و عرضه داشت و کدام یک از این‌ها در کنار شرط جوشنده و پیشرونده تاریخ قرار دارند و می‌توان آن‌ها را نادیده گرفت؟ به این پرسش مهم و بغرنج، صاحب نظران طبقات مختلف پاسخ‌های گوناگون می‌دهند. صاحب نظران جامعه‌شناس و تاریخ‌شناس بورژوازی یا اصولاً به قانونمند بودن روند تاریخ معتقد نیستند، و آن را انبوهی از رویدادهای یگانه تکرار نشده و تکرار نشونده می‌شمردند و یا، اگر هم به خرده قوانینی که به عقیده آن‌ها ناشی

از یک نواختی روحیات و ثبات مختصات نفسانی انسانی است، باور داشته باشند، به هر حال سیر تکاملی تاریخ انسانی و قوانین تکرار شونده، جبری و مقتدر درونی آن را به شکل پی گیر یا ناپی گیر منکرند.

ولی پاسخ یک مارکسیست به سؤال مطرح شده طور دیگر است. وی در تاریخ انسانی، مانند تاریخ طبیعت، یک حرکت تکاملی مشاهده می کند که ناشی از قوانین ویژه نسج اجتماع بشری است یعنی تنها به مدد قوانین زیست شناسی و انسان شناسی (آنتروپولوژی) نمی توان برای این پدیده ها توضیح و تعلیل مُتَّع، واقعی و علمی یافت. تحول دایمی نیروهای مولده و مناسبات تولید یعنی زیربنای جامعه، دگرگونی حیات معنوی جامعه و روبنای سیاسی و ایده ئولوژی یک آن (که این یک خود ناشی از تحول نخستین است ولی به نوبه خود در آن مؤثر است یعنی آن تحول را تند و کند می کند) یک مکانیسم بغرنج محرک در بطون تاریخ به وجود می آید و آن را از مراحل مختلف، از نهادها یا سازندها (فرماسیون ها)ی اجتماعی - اقتصادی مختلف، به سوی پیش، به سوی تسلط روزافزون انسان بر جبر طبیعی و جبر اجتماعی می راند. این حرکت پیشرونده از خلال تبرد سخت بین طبقات، خلق ها، عقاید و نظریات و انسان های جداگانه انجام می گیرد و تاریخ نویس باید بتواند در پیرامون این محور اصلی تحول، عمده و غیر عمده را بازشناسد. اگر تاریخ شارح چگونگی تحقق یافتن مشخص قوانین درونی و ویژه تکامل جامعه انسانی نباشد، در آن صورت سرگذشت خوانی و قصه پردازی عشی است که در آن همه ادوار، همه حوادث، همه اشخاص سخت به هم شبیه اند، که در آن عمده و تاریخ ساز با آن غیر عمده ای که در آن سوی بستر تکامل قرار دارد، همانند می گردند و تنها «قانونی» که می توانید در آن بیابید، جنگ «خیر» و «شر» تجربیدی و مطلق است که معلوم نیست چرا خیر خیر است و شر شر، و چرا گاه این و گاه آن پیروز است مگر آن که همه را، به شیوه داستان نگاران باستانی ما، تقدیری مرموز از جانب نیروی ماورای طبیعی بیندارید و خود را به وجود مشیتی تقدیر آمیز تسکین دهید.

تاریخ ایران در قرن های نوزدهم و بیستم تاریخ به هم بسته و به هم پیوسته ای است که در روند آن مضمون واحدی وجود دارد و آن مضمون عبارت

است از زوال تدریجی جامعه سنتی پدرسالاری - زمین سالاری با فئودال - پاتریارکال و استقرار کند و دردناک جامعه سرمایه داری. این روند، در جامعه ایران، در عین حال خود در همه عرصه ها، چنان برتری بی چون و چرای خویش را برای کسی که با آن از دور و نزدیک آشنا می شد، بر مقررات و نظامات فرتوت فرسوده آسیایی ما، به آسانی اثبات می کرد که احساس دردناک غبطه و عبرت و حسرت را بیدار می ساخت و گاه حتی بیماری «فرنگی مآبی» را سرایت می داد و معمولاً هم این، به اصطلاح ملکم خان «اخذ بدون تصرف تمدن فرنگی» که بنا به توصیه کسانی مانند خود او رواج یافت، از آسان ترین و پیش پا افتاده ترین مظاهر سطحی آن آغاز می گردید.

این دگرگونی نظام اجتماعی - اقتصادی و شیوه زندگی سنتی که محتوای واحد روند پر فراز و نشیب تاریخ سرشار از حادثه معاصر ایران است، صحنه ها و عرصه های شگرف و رجال بزرگ یا کوچک، منفی و یا مثبت بسیاری پدید آورده است که کم تر دورانی از تاریخ دیرنده کشور ما از این باره با آن در خورد قیاس است. جنبش ها و حوادث انقلابی مانند جنبش بابی، جنبش روشن گری، جنبش تنباکو، انقلاب مشروطیت، جنبش رهایی بخش شمال ایران در دوران جنگ اول جهانی و پس از آن، جنبش توده ای، جنبش ملی کردن صنایع نفت، و سرانجام انقلاب بزرگ ضد سلطنتی و رهایی بخش اخیر ایران، همه و همه امواج خروشان است که در این دوران از بطن جامعه ای منکوب ولی بیدارشونده سر بر زده است.

در این دوران، جهان بینی مذهبی - کلامی قرون وسطایی ما عرصه اول را رها می کند، برای آن که بار دیگر با تجدید آرایش و دمساز کردن خود با شرایط، از نو وارد صحنه شود؛ نظریات سیاسی و حقوقی بورژوازی بیش از پیش شکل می گیرد؛ ایده نولوژی پرولتاری با طی مسیری پرتضاریس بیش از پیش در شعور قشرهای وسیع جامعه رخنه می کنند. در این دوران قشرها و طبقات کهنه از صحنه می روند: اشرافیت فئودال، ایل خانان عشایر، روحانیت با نفوذ کثیرالعهده، رعیت سرکوب شده، پیشه وران قرون وسطایی، قشرهای ماقبل پرولتاری، فقرای شهر و عوام الناس (=پلَب) و لومین پرولتاریا جای خود را به قشرهای تازه، سرمایه داران صنعتی و مالی، طبقه کارگر

صنعتی، قشر نوین روشنفکران، قشر تازه زمین‌داران بزرگ و کوچک سرمایه‌دار، خرده‌بورژوازی نوظهوری که در صنعت و خدمات و کشاورزی عمل می‌کند، روحانییتی دگرگون شده و غیره، می‌دهد.

در این دوران اشرافیت سنتی، در کنار ده‌ها نمایندهٔ ارتجاعی و محافظه‌کار، نمایندگان مترقی برجسته‌ای مانند میرزا عیسی قائم‌مقام بزرگ، میرزا عیسی قائم‌مقام کوچک، میرزا تقی خان امیرکبیر، میرزا حسن خان قزوینی سپهسالار، مستوفی الممالک، مصدق السلطنه عرضه می‌دارد که با درک ضرورت‌های نوین تاریخ هر یک منشأ اثرات مهمی به سود طبقهٔ نوخیز بورژوازی شده‌اند.

در این دوران جنبش انقلابی و روشن‌گری انقلابی، ده‌ها سازمان سیاسی پنهان و آشکار و ده‌ها چهرهٔ روشن برخاسته از میان خلق عرضه می‌دارد مانند میرزا صالح، سیدجمال، ملک‌خان، طالیف، مراغه‌ای، ملک‌المکلمین، صوراسرافیل، دهخدا، سیدجمال واعظ، ستارخان، حیدرعمواغلی، شیخ محمد خیابانی، کنل محمدتقی خان پسیان، میرزا کوچک‌خان، احسان‌الله‌خان، لاهوتی، ارانی، کسروی، روزبه، تیزابی، گل‌سرخ و در انقلاب اخیر امام خمینی که نظایر آن‌ها را از جهت جاذبه و قدرت عمل تنها در دوران نبرد مردانهٔ مردم ایران علیه خلافت امویان و عباسیان مشاهده می‌کنیم.

در این کتاب باید تصریح کنیم باوجود مراجعه به حوادث تاریخی هدف، تاریخ‌نگاری به معنای اخص کلمه در میان نبوده و چنین توقعی نیز از این کتاب نباید داشت. دربارهٔ این دوران تألیف‌های معاصران، بررسی‌های خارجیان و پژوهش‌های ایرانیان کم نیست و بدون اغراق می‌توان دربارهٔ هر دهه‌ای از این دوران ده‌ها کتاب ذکر کرد. نگارنده بدان بسته کرد که مسائل گرهی تاریخی، اجتماعی و ایده‌نولوژیک این دوران را گزین کند و به تحلیل مارکسیستی آن‌ها بپردازد، بدین قصد که با این تحلیل‌ها **کلیدهای منطقی** درک تمام دوران را به دست دهد.

پژوهندگان ایرانی در مورد حوادث، رجال و ادوار مختلف این دو قرن آثار تحقیقی ذی‌قیمتی ایجاد کرده‌اند که در نگارش این کتاب از تحقیقات و اطلاعات و اسناد گرد آمده از طرف آنان استفاده شده و این تصریح را باید

نوعی سپاس‌گزاری به ویژه از آن مؤلفانی دانست که آثار خویش را، اگرچه همیشه بر بنیاد یک مردم‌گرایی پی‌گیر، لااقل بر بنیاد احترام به کشور خود نگاشته‌اند.

تردید نیست که بررسی‌های مارکسیستی دربارهٔ این دوران که به ویژه در اتحاد شوروی انجام گرفته، بیش از همهٔ تحقیقات موجود، از جهت پی‌کاوی و درون‌شکافی رویدادهای تاریخی، پرمضمون و آموزنده است. یکی از پژوهندگان معاصر و پرثمر این دوران پرفسور ایوانف مورخ شوروی است که طی ده‌ها کتاب و مقالهٔ خود بنیاد محکمی برای بررسی تاریخ این دوران نهاده است. هیچ پژوهندهٔ نوظهوری در این زمینه نیست که صرف‌نظر از این یا آن نظر انتقادی که به برخی از تحلیل‌ها و تعلیل‌های وی داشته باشد، به وی مدیون نباشد. با این حال کوشش نگارنده تکرار کار انجام شده نبوده و در واقع نیز مارکسیست‌های ایرانی باید بتوانند (البته با بهره‌جویی از کارهای انجام شده) تحقیق و تحلیل را در پهنا و ژرفا و لوگامی به جلو رانند. دربارهٔ این که در این کار، که برای نویسنده در جریان اجرای آن به مراتب دشوارتر و پرتعب‌تر از آن بود که در آغاز به نظر وی می‌رسید، نتیجهٔ حاصله چیست و تا چه حد ثمربخش است، داوری را باید به جامعه و زمان وا گذاشت.

اگر بخواهیم آن اسلوبی را که مؤلف در تدارک این کتاب به کار برده به کوتاهی بیان داریم، باید بگوییم که وی، قبل از هرگونه تعمیم و استنتاجی، نخست کلیهٔ پژوهش‌ها و اسناد و مدارکی را که دربارهٔ موضوع معین در دست داشته، بررسی کرده و تحلیل‌های دیگران را هضم نموده و سپس کوشیده است تا از طریق بازاندیشی در مسائل بررسی شده، نگرش خویش را از مسأله یا دوران مورد بحث به دست دهد، با این قصد که در جهت درک ژرف‌تر سرشت تاریخی مسائل و جای آن‌ها در ریشهٔ تکاملی حوادث و نیز نشان دادن منظرهٔ کلی حرکت تکاملی تاریخ در دوران معین، گامی ولو کوچک به پیش برداشته شود. مؤلف این اندرز را از جهت پژوهش در نظر داشته است که هر نتیجه‌گیری باید بر پشتهٔ محکمی از فاکت‌ها و اسناد متکی گردد تا تنها سرانگشت اوهام خود را نمکیده و در وادی تعمیم‌های بی‌مضمون و تحلیل‌های بی‌مستند گام نگذاشته باشیم. بدون

تصریح نیز روشن است که در این نوع تحلیل‌های بفرنج اجتماعی احتمال وقوع خطا اندک نیست؛ ولی از بیم خطا نباید نیروی جسارت در تحلیل فلج بماند، زیرا در آن صورت پژوهش نمی‌تواند سیر اعتلایی خود را انجام دهد.

بخشی از کتاب حاضر به دوران رضاشاه مربوط است. سودمند بود اگر تاریخ دوران محمدرضا پهلوی نیز به همراه تاریخچه‌ای از انقلاب اخیر کشور ما به این شرح افزوده می‌شد و منظره تمام عیاری در دسترس قرار می‌گرفت. عجالتاً مؤلف باید از این کار صرف نظر کند، در این امید که شاید دیرتر بدان بپردازد. به علاوه داوری دربارهٔ حوادث دوران رضاشاه که حد و رسم تاریخی آن روشن است، اینک آسان‌یاب‌تر است.

هنگامی که از دره‌ها و شیب‌های کوه‌ساری بزرگ می‌گذرید و پیچ و خم‌های گوناگون آن را پشت سر می‌گذارید، از هیأت و منظر عمومی و ابعاد آن کوه‌سار نمی‌توانید تصویری روشن به دست آورید. ولی وقتی از آن کوه‌سار خارج می‌شوید و لختی جادهٔ هامون را می‌پیمایید و سپس سر برمی‌گردانید، آنگاه کوه‌ساری را که در نوشتید نیک می‌بینید و از ابعاد و منظرهٔ عمومی آن تصویری درست به دست می‌آورید.

چنین است ادوار و وقایع تاریخ. تا زمانی که در گرمای آن، خود یکی از بازی‌گران یا بازیچه‌های آن هستید، دشوار است بتوانید آن را به درستی ارزیابی کنید. ولی دیرتر، هنگامی که شورهای انگیزخته شده فرو خفت، هنگامی که پویهٔ عمومی تاریخ عیار حوادث را عیان کرد، قدرت داوری عینی و خونسردانه به مراتب بیشتر است.

آری، اکنون که نزدیک چهار دهه از سقوط استبداد رضاشاهی می‌گذرد می‌توان گفت که زمانی کافی برای نیل به یک دید روشن‌تر گذشته است! به ویژه آن که دربارهٔ این دوران و دوران قریب‌العصر آن، مورخان در داخل و خارج ایران کتاب‌ها و رسالات و مقالات متعدد نوشته‌اند. بحث دربارهٔ این که رضاشاه کیست، نمایندهٔ کدامین قشرها و طبقات اجتماعی است، چه عواملی باعث عروج او شده، اقداماتش از جهت تاریخی دارای چه وزنی است، چرا سقوط کرد، چه مقامی در تاریخ معاصر ایران دارد، بحثی است که از همان اوایل سلطنت مستبدانهٔ رضاشاهی، در مطبوعات و اوراق

تاریخ در گرفت و هنوز هم در کلیات و جزئیات این موضوع برخی اختلاف قضاوت‌ها حتی بین کسانی که با اسلوب علمی به بررسی می‌پردازند وجود دارد.

آنچه که به ویژه درک درست تاریخ دوران رضاشاه را به مثابه دوران تدارک زیربنا و روبنای جامعه سرمایه‌داری وابسته در ایران در خطوط عمده آن، ضرور می‌سازد، آن تفسیر غلط و سفسطه‌آمیزی است که با استفاده از برخی واقعیات ولی مسکوت گذاشتن بسیاری دیگر، با عمده کردن این یا آن حادثه غیرعمده ولی فرعی گرفتن بعضی حوادث عمده از تاریخ این دوران، به طور رسمی در کشور ما به عمل آمده و «منظره‌سازی» موهوم انجام گرفته تا شاید بتوانند، برای کسی که خود به شیوه پژوهش علمی و بررسی همه جانبه رخدادها (اعم از اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی؛ اعم از جهانی و ایرانی) مجهز نیست و یا برای نیل به این منظور منابع و اسناد لازم را مطالعه نکرده، گمراه کننده باشد. ولی تاریخ براین تلاش‌های ابلهانه رقم باطل کشید.

روایت رسمی و دولتی که چاپلوسان آن را قلم می‌زده‌اند در مورد سرسلسله دودمان پهلوی، رضاشاه و فرزندش محمدرضا چنین بود که گویا آن‌ها از گرد و غبار یک دوران پر هرج و مرج، از جانب نیرویی غیبی، به مثابه پیشوایان و نوابغ، به نام ایران و ایرانی، به قصد تجدید عظمت کشور به پا خاسته‌اند و راز توفیق آن‌ها را باید در دها و لیاقت فطری آن‌ها و بخت و اقبال مردم ایران یافت که گویا همیشه در دوران خفت و مذلت، «شاهنشاهی جلیل‌القدر» برای نجات آن‌ها از زهدان حوادث زاینده می‌شود!

روایت خلقی دیگری نیز وجود دارد که با همه حسن نیت میهن‌پرستانه یا عدالت‌خواهانه‌ای که در آن درج است و با وجود داشتن یک ریشه درست، به هر صورت مطلب را ساده می‌کند و آن این که رضاشاه را انگلیسی‌ها آوردند و پسرش را آمریکایی‌ها تا نفت و دیگر ثروت‌های ما را به راحتی غارت کنند. آن قهرمان‌سازی سراپا پوچ و یاوه است، ولی این نوع

افادهٔ مطلب نیز نمی‌تواند جای قضاوت علمی و موشکافانه را بگیرد و به سفسطه‌ها و مغلظه‌ها پاسخ بدهد و راه آن‌ها را سد کند. باید بافت تاریخ را چنان که در آغاز این پیش‌گفتار نیز یادآور شدیم با درک قوانین درونی آن، کنش و واکنش عوامل متعددی که در داخل و خارج آن برهم تأثیر می‌کنند، در مقطع نبرد طبقات باهم و نبرد خلق با اسارت گران بیگانه، در مقطع تحول در نیروهای مولده و مناسبات تولید، در مقطع تأثیر متقابل زیربنای اقتصادی و روبنای معنوی جامعه، در مقطع تأثیر متقابل رویدادهای جهانی و رویدادهای داخلی ایران و برعکس، بررسی کرد و شناخت و این علم است و علم احساس بر نمی‌تابد، اگرچه با شور انسانی یعنی با جستجوی پرتب و تاب انسانی حقیقت کاملاً سازگار است. می‌گویند:

Avec Passion, mais sans émotion

مورخان ایرانی، حتی مورخانی که به اسلوب بررسی علمی تاریخ مجهز نیستند، چنان که نمونه‌های متعدد با بلاغت تمام نشان می‌دهد، قدرت پژوهش، پی‌کاوی، نکته‌یابی، بررسی جامع دارند و آن را، در مواردی که از اجبار و ترس و طمع سودورزانه و مقام‌طلبانه در امان بوده‌اند، نشان داده‌اند؛ ولی از این مورخان رسمی، در شرایط دوزخی استبداد پهلوی، امید داوری درست و انصاف داشتن عبث است. جدی نبودن تاریخ‌نگاری دربارهٔ دوران رضاشاه در ایران از آثاری که در این زمینه از همان آغاز سلطنت وی نشر یافته، پیداست. رضاخان از همان ابتدا بسی شتاب کارانه مایل بود تاریخ وی را به عنوان «شاهنشاه» ایران برنگارند. براساس همین تمایل او، امیر لشکر عبدالله طهماسبی (که خیلی زود در نبرد با عشایر جنوب از میان رفت و به قولی مرگ مشکوک او نتیجهٔ توطئهٔ ولی نعمت تاج‌دار و رقبای ارتشی خود او بوده!) تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضاشاه یا علل و نتیجهٔ نهضت عمومی آبان‌ماه ۱۳۰۴ را نوشت و نوبخت، مؤلف بعدی حماسهٔ چابلوسانه و منظوم «شاهنشاه‌نامه» و بعدها از سرکردگان حزب فاشیستی «کبود» بود از همان آغاز سلطنت رضاشاه کتاب «شاهنشاه پهلوی» را تألیف نمود و از همان صفحات اولیهٔ کتاب با اتکا به «علم» سیماشناسی علت اعتلای رضاشاه را در مشخصات چهره و رفتار او جست‌وجو کرد! بعدها فرصت‌طلبان بی‌مایه‌ای

که خواستار دریافت پاداشی از دربار بودند، بدون داشتن صلاحیت تاریخ‌نویسی حتی به معنای متداول آن در ایران، به نگارش تاریخ رضاشاه دست یازیدند؛ از آن جمله‌اند: جعفر شاهید نویسنده «دودمان پهلوی» و ذبیح‌الله قدیمی نویسنده «تاریخ بیست و پنج سال ارتش شاهنشاهی». در همین زمینه باید از دو کتاب فتح‌الله بینا به نام «اندیشه‌های رضاشاه کبیر» و «سرگذشت رضاشاه کبیر» نام برد. محتوای این نوع به اصطلاح تاریخ‌نویسی‌ها روشن است! برای متمیم فایده در زمینه منابع ایرانی بد نیست که از مقاله شاه در مجموعه‌ای موسوم به «مردان خود ساخته» درباره پدرش نام ببریم. شأن نزول کتاب «مردان خود ساخته» این بود که اولاً محمدرضا پدرش را در کنار مشاهیر دیگری از مردان «خودساخته» (و نه بیگانه پرورد) تاریخ نام ببرد، به علاوه خود را در ردیف مؤلفین و نویسندگان عصر وارد سازد. همین داعیه که محمدرضا در آن مجموعه نامبرده آن را تنها مرعوبانه نشان داده، بعدها در کتاب «مأموریت برای وطن» و «انقلاب سفید» (۱) و بعدها نطق و مصاحبه با انفجار تندرآسایی بروز کرد و به دستور او چاپلوسان، درباره این که محمدرضا فیلسوف و عالم بزرگی است برگ‌های بسیاری را سیاه کردند.

به مناسبت غوغای پنجاه سالگی سلطنت پهلوی، علی‌دشتی سناتور شاه و مدیر سابق روزنامه «شفق سرخ» (که در تبلیغ برای اعتلای رضاشاه نیز بدون نقش نبود) در ستین فرتوتی بار دیگر وارد صحنه شد و کتابی به نام «پنجاه و پنج» منتشر کرد که در آن سفسطه‌بازی با فاکت‌ها ماهرانه‌تر از نوشته‌های مبتذل نامبرده انجام گرفته است. این کتاب نیز به هر جهت نوشته‌ای است توجیهی و مبتنی بر حساب‌های ذهنی معین.

ولی مؤلفان ایرانی دیگر، و از آن جمله در دوران ضعف نسبی دربار پهلوی، ضمن بحث از مسایل جنبی، مانند زیست‌نامه رجال، خاطرات شخصی، تاریخ احزاب، مطبوعات و تاریخچه‌های مشخص دیگر و غیره، برخی گوشه‌ها از دوران پهلوی یا دوران قریب‌العهد به این دوران را با ارائه فاکت‌ها و اسناد روشن ساخته‌اند. از آن جمله است فی‌المثل نوشته‌های حسین مکی درباره تغییر رژیم و سلطنت احمدشاه، ملک‌الشعرا بهار درباره

احزاب سیاسی، ابراهیم فخرایی دربارهٔ حوادث جنگل، و علی آذری دربارهٔ قیام کلنل محمدتقی خان پسیان و اسماعیل رایین دربارهٔ حیدر عموغلی و پیرم خان و غیره غیره. آنچه که برای پژوهندهٔ تاریخ این دوران دارای اهمیت خاصی است اسناد دولتی، جراید، مذاکرات مجلس‌ها، قوانین و آیین‌نامه‌ها است و نیز آن اسناد تحلیلی است که از طرف حزب کمونیست ایران از همان آغاز کودتا دربارهٔ سلطنت رضاشاه و سیاست وی نشر یافته. تردیدی نیست که در این ارزیابی‌های مربوط به حزب کمونیست ایران، نظریات چپ یا راست گرایانه وجود دارد، ولی به هر جهت این اسناد، تنها اسنادی است که گنجهٔ مسائل را از دیدگاه خلق مطرح می‌کند و چهرهٔ واقعی حوادث را از این دیدگاه نشان می‌دهد. در میان آثار مارکسیست‌های ایرانی دربارهٔ تاریخ این دوران کتاب شمه‌ای از تاریخ جنبش کارگری ایران نوشتهٔ رفیق فقید عبدالصمد کامبخش و نشریهٔ حزب تودهٔ ایران به نام انقلاب اکبر و ایران نیز از منابع سودمند است.

کتاب‌هایی که خود ایرانیان در خارج از کشور و به زبان‌های خارجی دربارهٔ این دوران نگاشته‌اند و به چاپ رسیده، به مراتب از کتب نگاشته شده در داخل کشور جتدی‌تر است و اجبار در مراعات موازین شکل یافتهٔ تاریخ‌نویسی و تحقیق بورژوازی، این مؤلفین ایرانی را از «شلتاق»‌های حساب‌گرانه و سرهمبندی‌های غیرجتدی تا حدی صیانت کرده است. از آن جمله است کتاب «نوسازی ایران در سال‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۱» تألیف ا. بیانی، چاپ استانفورد، سال ۱۹۶۱، و یا کتاب «بشکهٔ باروت سیاست نفت در ایران» تألیف ل. س. فاطمی که در سال ۱۹۵۴ در نیویورک به طبع رسیده است و امثال آن.

علاوه بر ایرانیان، آثار فراوانی در خارج‌جه دربارهٔ دوران رضاشاه نشر یافته است. آثاری که از جانب تاریخ‌نگاران یا سیاست‌مداران بورژوازی غرب از آن جمله در آمریکا و انگلستان در مورد دوران موردبحث ما نگاشته شده، متنوع است. برای ما به‌ویژه آثار آن مؤلفینی که خود از بازی‌گران صحنه و یا از صحنه‌آریان امپریالیستی حوادث بوده‌اند جالب است. در این زمینه می‌توان از کتاب گُرد آرثر جیمز بالفور سیاست‌مدار معروف انگلیسی

تحت عنوان «حوادث اخیر ایران» نام برد که در سال ۱۹۲۲ در لندن به چاپ رسیده است و نیز جلد دوم کتاب «تاریخ ایران» اثر سایکس را ذکر کرد. سرپرسی مولزورث سایکس، ژنرال، سیاست‌مدار و خاورشناس انگلیسی (که شاعر ملی ایران میرزاده عشقی نیز در هزلیات خود گاهی به سراغ او رفته است) از ایجاد کنندگان ارتش استعماری «پلیس جنوب» در آن دورانی است که ایران به گفته لنین تماماً به وسیله انگلستان به جیب زده شده بود. سایکس، که او را به حق می‌توان از دشمنان آزادی و استقلال خلق ما دانست، به علت طول اقامت در ایران و افغانستان و هندوستان به ویژه به زبان فارسی تسلط داشت و یک سلسله آثار درباره ایران و تاریخ و ادب آن تألیف کرده است. جلد دوم کتاب سرپرسی سایکس موسوم به «تاریخ ایران» که در لندن در سال ۱۹۳۰ چاپ شده، متضمن حوادثی است که به دوران مورد مطالعه ما مربوط می‌شود. در همین زمینه باید نوشته‌های دو آمریکایی که راه‌گشایان امپریالیسم آمریکا در کشور ما بوده‌اند، یعنی مورگان شوستر و ا. میلیسپو را ذکر کرد. کتاب مورگان شوستر موسوم به «اختناق ایران» به فارسی ترجمه شده است. کتاب ا. میلیسپو موسوم به «وظیفه آمریکاییان در ایران» در ۱۹۲۵ در نیویورک به چاپ رسیده و حاوی حوادث دوران مأموریت نخستین میلیسپو در ایران است (یعنی سال‌های نخست وزیری و اولین سال‌های سلطنت رضاشاه). هدف این کتاب‌ها توجیه عوامفریبانه مأموریتی است که شوستر و میلیسپو به سود «میهن امپریالیستی» خود-ایالات متحده- در ایران اجرا می‌کردند و در آن، در سائر دروغین دل‌سوزی برای مردم ایران، برخی فاکت‌های افشاگر نیز درباره ارتجاع ایران و روسیه تزاری و امپریالیسم انگلستان ثبت شده است.

ارزشمندترین آثار تحقیقی و تاریخی درباره این دوران به نظر می‌رسد در اتحاد شوروی از طرف ایران‌شناسان این کشور نگاشته شده و در آن‌ها تحلیل علمی و بررسی جامع فاکتوگرافیک در امتزاج منطقی با یکدیگر توانسته است صحنه‌های تاریخ را با واقع‌گرایی ترسیم کند. از میان مؤلفان شوروی که درباره دوران مورد بحث ما تألیفاتی از دیدگاه صرفاً تاریخی یا اقتصادی و یا سیاست خارجی تألیف کرده‌اند مقدم بر همه ضرور است از آثار

ولادیمیر پتروویچ اُستروف نام برد. اُستروف که در دوران تحول رژیم قاجار به پهلوی در ایران بود و به ایران و تاریخ و فرهنگش عشق می ورزید و لذا خود را ایزاندوست نام نهاده بود، بررسی های گوناگونی در سال های ۲۰ قرن کنونی در مطبوعات مختلف شوروی نشر داده است و از آن جمله است: «نظریاتی درباره تغییر رژیم در ایران» و «آخرین مرحله سیاست ایران». ایزاندوست در ۱۸۹۳ تولد یافت و در ۱۹۳۷ درگذشت و در عمر کوتاه خود کار فراوانی برای شناخت و شناساندن ایران معاصر خویش انجام داد. خوشبختانه پژوهندگان امروزی شوروی به نوشته های ایزاندوست که طی آن نه تنها تحلیل وقایع بلکه درک قانونمندی های رشد اجتماعی نیز ارائه شده، توجه درخوردی مبذول می دارند. از مؤلفان معاصر شوروی می توان از آثار میخائیل سرگی و پیچ ایوانف مانند «بررسی هایی درباره تاریخ معاصر ایران» (مسکو، ۱۹۵۲) و نیز «تاریخ نوین ایران» (مسکو، ۱۹۶۵)؛ از آثار آ. باشگیروف مانند «قانون گذاری ارضی در ایران از سال ۱۹۲۵ تا سال ۱۹۴۱» (منتشره در سالنامه فرهنگستان علوم شوروی، سال ۱۹۵۳)، و نیز «جنبش کارگری و اتحادیه در ایران» (مسکو ۱۹۴۸)؛ از اثر آ. مه لیکف «استقرار دیکتاتوری رضا شاه در ایران» (مسکو ۱۹۶۶)؛ از اثر س. آ. گایف «ایران در دوران بحران سیاسی سال های ۱۹۲۰-۱۹۲۵» (مسکو ۱۹۷۰)؛ از اثر آرابه جیان «بررسی تاریخ معاصر ایران» (مسکو ۱۹۷۶) نام برد. این ها فقط نمونه است و دامنه کتب و مقالات منتشره درباره دوران مورد بررسی در اتحاد شوروی به مراتب وسیع تر است. با آن که مؤلفین مارکسیست در اتحاد شوروی خدمات ارزنده ای از جهت بررسی و تنظیم فاکت ها، اسناد و مسائل تاریخی و تحلیل علمی آن ها انجام داده اند و از این جهت مقام پیشاهنگ و گاه نقش آموزنده ای نسبت به مارکسیست های ایرانی دارند، با این حال نمی توان گفت پس از آثار آن ها برای مارکسیست های ایرانی دیگر کاری در این زمینه باقی نمی ماند. بررسی دقیق این آثار نشان می دهد که خواه از جهت ارزیابی رجال و وقایع و خواه از جهت ارائه قوانین و یژه رشد جامعه، هنوز از جانب مارکسیست های ایران، نکاتی شایسته گفتن می تواند وجود داشته باشد. مارکسیست های ایرانی به ویژه از جهت آن استفاده ای که از تحلیل تاریخی

می کنند، خواست ها و نیازهای ویژه اجتماعی - تاریخی خود را دارند. برای آن ها مهم است که از درس های مثبت و منفی انقلاب ها، سازمان ها، فعالیت رجال سیاسی، چرخش وقایع و غیره، به سود مبارزه انقلابی بهره گیری کنند.

تاریخ معاصر در ایران گاه صحنه ها و اشکال همانندی ایجاد می کند که شناخت یکی از آن ها به شناخت نظایر آن ها کمک می رساند. مثلاً وقتی تاریخ رضاشاه را بررسی می کنید، شباهت فراوانی در تاکتیک حیل و تحمیل او با تاکتیک فرزندش محمد رضا در موارد مختلف می یابید؛ یا گاه مشاهده می کنید که چقدر صحنه های سیاسی نظیری در جنبش های ایران تکرار شده است که می تواند برای عمل انقلابی آموزنده باشد. لذا دیدگاه یک مارکسیست ایرانی و شیوه بهره گیری او به ناچار خاص او است. مارکسیست های کشورهای دیگر نیز از دیدگاه خود و به تناسب نیازهای دور و نزدیک خویش به مسائل برخورد کرده اند و می کنند. با وجود وحدت اسلوب علمی، این اختلاف زاویه دید، این اختلاف نوع نیازمندی های عملی که بررسی را لازم می کند، نمی تواند اثرات خود را در شکل گیری تحلیل باقی نگذارد، زیرا به پدیده های ذوجوانب اجتماعی می توان برخوردهای مختلف کرد، گرچه تفاوت این برخوردها به هیچ وجه به معنای تفاوت حقیقت داوری نیست که آن نیز به طور واحد در تحلیل های علمی و درست منعکس می گردد. در یک کلمه هدف مؤلف این جزوه که خود را مورخ نمی داند، در این جا تاریخ نویسی به معنای اخص کلمه نیست، بلکه بهره یابی از درس های تاریخ به سود عمل انقلابی است. تاریخ معاصر به ما چه می گوید؟ چه کار سودمند است و باید کرد؟ چه کار زیان مند است و نباید کرد. مؤلف در عین حال بر آن است که این کار با یک یا دو کوشش سرانجام نمی یابد و برخورد علمی آرا، بحث به معنای جدی این کلمه (و نه تعبیر تراشی ها و مبادله نسبت های نادرست) می تواند بر دقت و صحت ارزیابی ها بیافزاید و امری است مطلوب و ضرور.

باری همین گوشه مختصر که از منابع ایرانی و خارجی مربوط به دوران مورد بحث در این درآمد نشان دادیم، خود تنوع و غنای مدارک و نوعی

«تَراحِم فراوانی»^۲ را از این بابت نشان می دهد. اگر بخواهیم توصیه لنین را کار بندیم که فراگیری و احاطه نه تنها بخشی از فاکت ها را بلکه همه فاکت ها را برای درک درست وبدون اعوجاج یک پدیده ضرور شمرده است، دشواری وظیفه پژوهنده ومسئولیت اوروشن می شود. متأسفانه شرایط تألیف این کتاب طوری است که مؤلف آن نمی تواند به تمام آن طیف وسیعی از منابع و اسناد که مایل است، دست داشته باشد و لذا، به حکم «مالایدرک گله، لایترک گله»، ناچار است به سرچشمه های در دسترس خود اکتفا ورزد.

ناگفته پیداست که مؤلف داوری های خود را درباره انبوه بزرگی از حوادث و رجال که در این نوشته منعکس است ابدأ نهایی و قطعی نمی داند. تجربه خود مؤلف به هنگام نوشتن این کتاب به او نشان داده است که با دسترس یافتن به هر منبع یا کتاب تازه درباره مطلب معین، با برخورد به هر انتقاد سازنده ودقیق به احکام واستنتاجات خود، خود را ملزم دیده است یا در قضاوت خود، یا در فرمول بندی ها و سایه و روشن های آن تجدید نظر کند. تجربه مؤلف همچنین نشان داد که بسیاری از مسائل مطروحه به بحث های جامع تری احتیاج دارد و باید پخته شود و مسائل مهم در عرصه های مختلف اندک نیست. تجربه مؤلف در جریان نگارش این وجیزه، این نکته را نیز روشن ساخته است که در رخدادها و تاریخ ها و شرح حوادث و اسامی اختلاف هایی وجود دارد که کاوش های جداگانه را ضرور می کند. این کار در حیطه امکان نگارنده نبود و کوشش شد که به معتبرترین و رایج ترین فاکت ها تکیه شود، حتی در این مورد نیز احتمال عدم دقت محذوف نیست ولی این نوع بی دقتی های احتمالی تأثیر اساسی در منظره حوادث و استنتاجات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از آن ندارد و فقط از نظریک مورخ پرسواس و نکته گیر می تواند قابل بحث باشد نه از جهت یک تحلیل عمومی.

ولی حتی اگر قضاوت ها تا حد «کلاسیک» خود، دقیق و بلیغ و

2: Embarras de richesse

مستند می‌بود، نمی‌توانست، از جهت محتوای طبقاتی آن، برای مورخان و پژوهندگان قشرها و طبقات دیگر، همواره رضایت‌بخش باشد. یک ناسیونالیست مترقی یا ارتجاعی، یک لیبرال، یک عنصر «چپ‌گرا»، منظره مطالب را ای چه بسا طور دیگر می‌بیند و یا می‌خواهد ببیند و تکیه بر ارزش‌ها، محل مثبت‌ها و منفی‌ها، برای او این‌جا و آن‌جا تغییر می‌کند و درکش از حوادث عمده و غیر عمده دگرگونه است. اما صحبت برسر این نسیبت طبقاتی قضاوت‌های تاریخی نیست. صحبت برسر آن است که کدام‌یک از این نظرگاه‌ها دارای دامنه وسیع‌تر و اعتبار تاریخی است، کدام‌یک از این «نسبی»‌ها بیشتر و بهتر منعکس‌کننده واقعیت است؟ طبیعی است که اعتقاد یک مارکسیست آن است که نقطه نظر پرولتاری، دید دیالکتیکی تاریخ، معیار خلقی، ملاک مبارزه طبقاتی، بررسی عینی ماتریالیستی تکامل تاریخی، آن افزارهای ضرور است که بدون آن هر تاریخی به سفسطه و واژون‌سازی و انبوهه درهم و نامفهومی از رخ داده‌ها بدل می‌گردد. نویسنده در چارچوب مدارکی که در دسترس داشته و به اتکای افزارهایی که برشمرده گام‌هایی که توانسته است در این جهت برداشته که بدون تردید، تحلیل‌گران امروز و آینده ایران آن را با احساس مسؤلیت بیشتر، با کاوش و پژوهشی سرشارتر و در سطح و کیفیت بهتر جلو خواهند برد:

لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.

سرنوشت تاریخی یک تمرکز خونین

چنان که در پیش گفتار تصریح کرده‌ایم، هدف ما در این بررسی‌ها تاریخ‌نویسی یعنی ذکر جامع و مرتب وقایع رویداده نیست. یادآوری کرده‌ایم که درباره تاریخ قاجار یا ادوار مختلف آن یا شاهان و رجال این دوران‌ها، از جانب ایرانیان و خارجی‌ان انبوهی کتاب نوشته شده است. از جهت وقایع‌نگاری، حتی در جزئیات، نقص چندانی نیست، ولی تحلیل این واقعیات و درک سرشت تاریخی آن‌ها، کاری است که هنوز نیازمند پژوهش‌ها و دقت‌های فراوان است تا واژون‌سازی‌هایی که در دایره تاریخی شده برملا گردد و افراد و پدیده‌ها در چارچوب ارزش واقعی خود قرار گیرند.

در مورد دوران قاجار، ما در این کتاب تنها به ادوار و رجالی توجه می‌کنیم که به نظر می‌رسد نقشی خاص و گاه سرنوشتی، در تکامل عمومی جامعه ما ایفا کرده‌اند. تشکیل سلسله قاجار به دست آقا [آغا] محمدخان یکی از آن وقایع مهم دوران‌ساز در تاریخ کشور ما است. پس از شکست ایران در گلناباد از افغانان غلجایی، رؤسای ایلات افشار، زند، بختیاری و قاجار که به ویژه در ارتش آن روزی ایران (که ساخت عشایری داشت) نفوذی تمام داشتند، بر سر تصرف ارثیه صفوی و تخت و تاج ایران باهم وارد مبارزه و رقابت خون‌آلودی شدند. این مبارزه مدت ۶۴ سال یعنی از سال ۱۷۳۰ میلادی (تاریخ راندن افغان‌ها به دست نادرقلی خان افشار از ایران) تا سال ۱۷۹۴ میلادی (یعنی تا تاریخ استقرار

تمام و کمال قدرت آقامحمدخان قاجار در این کشور) به طول انجامید.

در جریان این مبارزه طولانی و پرحادثه، ابتداء، به برکت لیاقت و نبوغ نظامی و فرماندهی نادر، قرعه فال به نام او زده شد. به نظر می رسید که بنیاد گزار با اراده سلسله تازه ای ظهور کرده و وی خواهد توانست وضع را به سود خویش و جانشینانش تثبیت کند، ولی چنین نشد. پس از او رئیس ایل کوچک زند، کریم خان، به سبب نفوذ معنویش در ارتش و در نزد نادر، به قدرت رسید و خود را محتاطانه و فروتنانه «وکیل الرعايا» نامید و ابتکار را با مهارت از دست رقیبان نیرومند دیگر خویش یعنی آزادخان افغان والی آذربایجان، علی مردان خان بختیاری و محمد حسن خان قاجار بیرون کشید. ولی او نیز نتوانست سلسله پایداری در ایران به وجود آورد. سرانجام آقامحمدخان قاجار، از خانان ایل «اشاقه باش» استرآباد، آرزوی دیرینه پدر بزرگ خود فتح علی خان و پدر خود محمد حسن خان را که هر یک در راه تصرف ارثیه صفوی بسی تقلا کرده، ولی در این کار توفیقی نیافته بودند، برآورده ساخت، و به برکت حيله و قساوت، رقیبان گوناگون را نابود کرد و ایران را بار دیگر متمرکز نمود و یک سال پیش از مرگ نامنتظر خویش، در تهران بر تخت نشست و سلسله نوین قاجار را، که یکصدوسی سال ایران را در قبضه داشت، بنیاد نهاد.

مردی که در شش سالگی، شاهزاده خون خوار افشار به نام عادل شاه، او را «خصی» و مقطوع النسل ساخته بود (و به همین سبب او را از راه تعریض «اخته خان» می خواندند) و در دوران اسارت ۱۶ ساله خویش در دربار کریم خان در شیراز، حرص بی پایان قدرت طلبی و کین سوزان خویش را فرو می خورد و خود را به خواندن کتاب، نواختن دوتار و شکار جرگه ای مشغول می داشت، سرانجام از زمانه فرصت آن را به دست آورد که انرژی جوشان خود را برای اجرای خشونت آمیز یک عمل تاریخی نشان دهد.

این توفیق، زمانی برای خان قاجار دست داد که تحول بزرگ صنعتی در انگلستان از سوی و انقلاب کبیر فرانسه و به میدان آمدن بنپارت از سوی دیگر، رقابت کشورهای سرمایه داری اروپا را به مصر و هند و ایران کشانیده و مقدر چنان بود که تمدن سنتی فئودالی ایران در قبال فشار نیرومند تمدن

صنعتی سرمایه‌داری باختر زمین دچار بحران و تحولی تدریجی ولی ژرف و ریشه‌ای شود، تحولی که همانندش در تاریخ دیرینه این سرزمین دیده نشده بود.

آری توفیق آقامحمدخان در سرکوب رقیبان گوناگون و ایجاد حکومت متمرکز و وضعی تثبیت شده، با نظیر این توفیق از جانب شاه اسماعیل صفوی در سال ۱۵۰۲ میلادی (قریب سیصدسال پیش از آن تاریخ) شبیه بود، ولی درجهانی به کلی دگرگون، لذا با ثمره‌ها و بی‌آمدهایی به کلی دگرگون. این حادثه سرآغاز پیدایش دولت کنونی ایران و ملت کنونی ایران، سرآغاز تاریخ نوین ایران شد؛ یعنی بدان چیز بدل گردید که ابداً در اندیشه و پندار خان قاجار نمی‌گنجید و نمی‌توانست بگنجد.

انتخاب تهران نیز به عنوان پایتخت بعدها رنگ دیگری گرفت. تهران از عهد شاه طهماسب صفوی و سپس در دوران افشاریه و زندیه از جهت اقامت گاه گه‌گاهی پادشاهان، تا حدی کسب شهرت و اهمیت کرده بود، ولی هنوز در جنب شهرهای نامدار دیگر، این شهر، که جهانگرد اروپایی پیترودومی لاواله آن را «شهر درختان چنار» نامیده، آبادی معتبری محسوب نمی‌شد. در کنار پایتخت‌های تاریخی ایران مانند بازارگاد، نسا، تیسفون، غزنین، سمرقند، اصفهان، شیراز، قزوین و غیره که همگی مراکز قدرت جامعه سنتی شرقی بودند، مُقَدَّر چنان بود که این قصبه بی‌نام و خاموش نخست به پایتخت و سپس برای مدتی به دارالخلافه و سرانجام به مرکز پرغوغای جامعه سرمایه‌داری بدل گردد و سرمایه‌داری وابسته و رژیم استبداد سلطنتی آن را به غول پنج میلیونی با یکی از آلوده‌ترین هواهای جهان بدل سازد. هنگامی که آقامحمدخان در این شهر تاج‌گذاری می‌کرد، این شهر همراه درباریان و ارتشیان تنها ۱۵ هزار جمعیت داشت، ولی اینک به پرنفوس‌ترین و معظم‌ترین شهر سراسر تاریخ ایران بدل شده است.

ولی آقامحمدخان، با آن که توانست با قساوتی خون‌خوارانه، در کشوری فرسوده از رقابت‌ها و مناقشات پایان‌ناپذیر خریفان، مرکزیت و تثبیتی پایدار به وجود آورد، نقش چشم‌گیری از جهت سازندگی ایفا نکرد. قتل عام فجیع شهر تفلیس، چشم‌کندن از مردم کرمان، رفتار ناجوانمردانه

نسبت به لطف علی خان زند (در پاسخ رفتار ملایم پدرش کریم خان نسبت به خود او)، شکنجه شاهرخ افشار، شاهزاده‌ای کور و پیر، تا حد مرگ به شوق دستیابی به گنج نادری، نبش گور نادرشاه و کریم خان و انتقال استخوان‌های آن‌ها به تهران و چال کردن آن استخوان‌ها در درگاه قصر، خست افسانه‌ای و حسادت و کین تسکین ناپذیرش نام او را سخت آلوده کرده است.

مورخانی کوشیده‌اند با برجسته کردن رفتار بد دشمنان خانوادگی او به مادرش و پدرش و تمام خاندانش، این کین جویی را توجیه کنند. ولی به هر حال او، صرف نظر از هر حکم اخلاقی که درباره اش صادر شود، مانند هانری هشتم در انگلستان و ایوان سوم (مخوف) در روسیه، از ره‌گشایان خشن تاریخ کشور خود است و در آغاز سیر پرحادثه تکامل سرمایه‌داری ایستاده است. تاریخ در گذشته متأسفانه «سیاست‌مدار» را مظهر تزویر و آدم‌کشی بی‌رحمانه می‌سازد. بعدها بورژوازی با حفظ هردو این عنصر ترکیبی، بر روی آن سائز پرندینی از «حقوق بشر» می‌کشد. ساتیری که فقط ابلهان را می‌تواند فریب دهد.

ولی به خاطر انصاف تاریخی باید گفت آقامحمدخان تنها یک مظهر قساوت کور و خون‌خواری کین‌جویانه نیز نیست. این خواجه کتاب‌خوان (که برخی او را حتی به دانشمند بودن ستوده‌اند) به سبب قریحه سیاسی و قدرت مشورت‌دهیش از جانب کریم خان زند لقب تعریض‌آمیز «پیران و یسه» گرفته بود و حاج ابراهیم کلانتر شیرازی وزیر اعظمش، زمانی به سرجان ملکم درباره اش گفت: «سرش برای دستش کار باقی نمی‌گذارد».

امینه پاکروان در تنگ‌نگاری احساساتی خود تحت عنوان «آغامحمدخان قاجار»^۱ علت «درشتی و درنده‌خویی» فرمانروایان ایران را، تأثیر چنگیز و تیمور و جانشینان آنان می‌داند که «از بشردوستی سده‌های میانه» که گویا «نرم‌خویی و بزرگداشت آدمی را تعلیم می‌داد» جز خاطره‌ای برجای نگذاشته بود. گمراهی غم‌انگیزی است! بررسی تاریخ

ایران نشان می دهد که ما چنان که در فوق نیز یاد کردیم، با این «درستی و درنده خویی» فرمانروایان مستبد ایران در سراسر تاریخ سرسپید کشور، روبه رو هستیم. ما نظایر عادل شاه افشار را که همه خودیشان خود را به خاطر جاه طلبی خود نابود کرد، در کسانی مانند فرهاد چهارم اشکانی یا شیرویه ساسانی می بینیم. انتقام جویی سهم ناک آقا محمدخان از مردم کرمان یادآور خاطره تاریک انتقام جویی به همان اندازه وحشت زای علاءالدین جهان سوز غوری، قریب ششصدسال پیش از آن، از مردم غزنین است. و از این نمونه ها فراوان می توان آورد. می گفتند: «لَا يَتَمُّ الرَّيَاسَةَ، إِلَّا بِالسِّيَاسَةِ» یعنی امر ریاست و فرماندهی بدون سیاست، یعنی اعدام و کیفر، تمام نیست.

در حقیقت دسپوتیسم شرقی، از میان دو اسلوب خدعه و زور، که هر دو را با غلو به کار می برد، توسل به زور را، آن هم به شکل حادث و عمریان آن، برای ایجاد رعب و اطاعت عمومی و تحمیل انضباطی (که لنین آن را «انضباط چماق» می نامد) و ترساندن خصم برای منصرف کردنش از هر اندیشه خطا، سخت موثر می شمرد. حتی در عصر بیدار ما نیز شاه کنونی ایران جز این نمی اندیشد و جز بر این راه نمی رود. اگر چه می کوشد تا همه چیز را در سائری از ریاکاری بپوشاند.

لذا از «بشر دوستی و نرم خویی» شاهان و فرمانروایان ایران در «سده های میانه» نمی تواند سخنی در میان باشد. و اما این که آیا در تأثیر یورش چنگیز و تیمور، سطح خشونت و قساوت در ایران به طور نسبی از گذشته بالاتر رفته است، مطلبی است که برای روشن کردن آن باید به پژوهش های مقایسه ای دقیق و طولانی دست زد، کاری که بالمره عبث و زاید است.

آقا محمدخان در آغاز قرن نوزدهم در ۵۶ سالگی کشته شد و می بایست آن تحولات سیاسی، اقتصادی و نظامی که دیگر زمینه ها و شرایط تاریخی آن فراهم شده بود، در دوران حکومت سی ساله برادرزاده و جانشینش، باباخان موسوم به فتح علی شاه قاجار، نخستین و پرهیاهوترین اثرات خود را ظاهر کند.

نظام اجتماعی ایران در آغاز سده نوزدهم میلادی

جیمز موریه نویسنده انگلیسی مؤلف کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی که آن را به قولی شیخ احمد روحی و به قول دیگر، که این اواخر سندیت و اعتبار بیشتری کسب کرده، میرزا حبیب چهارمحالی اصفهانی، با مهارتی شایان اعجاب و تحسین، به کالبد فارسی و ایرانی درآورده، تصویری از جامعه ایرانی دوران فتح علی شاه در آغاز سده نوزده به دست می‌دهد، که تصویری است به طور کلی واقعی، زنده و مشخص.^۱

با آن که برخورد تحقیق آمیز، متفرعانه و طنز آلود این روشنفکر دیپلمات و مأمور استعماری انگلیسی به تمدن کهنه و لهیده و انحطاط یافته قرون وسطایی ما، می‌تواند احساسات تعصب آمیز را برآشوبد و حتی خاطر یک ایرانی میهن پرست را رنجبه کند؛ ولی آنچه که در این چهره پردازی‌های ماهرانه، در این گالری پرتنوع تیپ‌ها، روحیات، حالات و حوادث، مهم است، آن طنز و تحقیر نیست. آنچه مهم است آن است که مؤلفان انگلیسی و ایرانی این اثر (زیرا حق است که چنین گفته شود) توانستند سند هنری معتبری به وجود آورند که به کمک آن جامعه سنتی ما، که اینک دیگر چندان اثری از آن باقی نمانده (ولی تا نیم قرن پیش هنوز نظام مسلط محسوب

۱: کسی که کتاب‌های چارلز دیکنس و از آن‌جمله رمان آرزوهای بزرگ را بخواند، می‌تواند از نظر هنرمند بزرگی مانند دیکنس جامعه انگلیسی قرن نوزدهم را که مایه آنهمه نخوت و باد و پروت محترمانه آقای جیمز موریه شده از نزدیک بشناسد. از جهت ماهیت اخلاقی در مقایسه جامعه ایرانی با جامعه انگلیسی آن زمان باید لااقل گفت که «کهر کم از کبود نیست».

می شده است) درتخیل خواننده جان می گیرد و ملموس می شود.

توصیف این نظام منحنی، که شاید تا دوران صفوی هنوز حق اهلیت و صلابت تاریخی خود را حفظ کرده بود، اینک با سفاهت های خنده آور و ستم گری های خشم انگیز و عقب ماندگی رقت بار خود، خواننده ایرانی را، به ویژه در دوران ادامه عتودانه بقایای آن نظام، عبرت زده و بیزار می ساخت و این خود نقش مثبت تاریخی این اثر هنری گران بها است.

ولی آنچه که جیمز موریه در «حاجی بابا» با کمک چهره های هنری بیان داشته، می توان به اتکای جامعه شناسی علمی، با کمک مقولات اجتماعی تشریح کرد:

ایران، در آغاز قرن نوزدهم، در قیاس با جوامع اروپای غربی که در آن ها سرمایه داری صنعتی دیگر سلطه اقتصادی خویش را استوار کرده و به تدریج سیطره سیاسی خود را محکم می ساخت، یک کشور عقب مانده فلاحتی قرون وسطایی آسیایی بود، دارای یک نظام اجتماعی دیرینه که اینک دیگر به طور قطعی و نهایی به سوی فروپاشی، تلاشی و انحطاط می رفت.

این نظام اجتماعی آمیزه ای بود از مناسبات اربابی - زعیتی و خانگی - عشیرتی، یا به عبارت دیگر مخلوطی بود از زمین سالاری (فتودالیسم) و پدرسالاری (پاتریارکالیسم) که البته شاخص هویت آن زمین سالاری بود، زیرا چنان که دیرتر خواهیم دید، در پس غشای پدرسالاری مناسبات اقتصادی فتودالی پاقرض کرده بود.

در ایران و کشورهای مجاور ایران مانند عربستان، ترکستان روس و چین، افغانستان و عثمانی، با تفاوت و شدت و ضعف، نظام عشیرتی، شاید به سبب شرایط جغرافیایی این مناطق، جان سختی نشان می داد. چنان که یادآور شدیم، خان های بزرگ و کوچک این قبایل، دیگر معمولاً ریش سفیدانی که به اتکای جربزه معنوی خود حکومت کنند، نبودند؛ بلکه مدت ها بود که با غضب اراضی مشاع قبایل و تصرف تیول و سیورغال و از راه غارت گری های بی حساب، به زمین سالاران بزرگ بدل شده بودند و خانگی و امتیازات و ثروت آن را به نحو ارثی در خاندان خود حفظ می کردند و میان

آن‌ها و هم‌عشیره‌ها، علی‌رغم رسوم و عادات و قواعد و تشریفات، درّه عمیق طبقاتی حفر شده بود. با این حال روابط خونی و خویشاوندی، سلسله مراتب عشیرتی، عرف و عادت و تعصب عشیرتی و امثال آن روابط و ویژه‌ای بین دام‌داران، ایلخی بانان و بزرگان فقیر عشیره از سوی و کلانترها و خان‌ها و ایل‌خان‌ها از سوی دیگر برقرار می‌ساخت که نظیر آن، لااقل با این شکل و این قوت، بین اربابان و دهقانان وجود نداشت.

عشایر را می‌توان به عشایر چادر نشین و کوچنده و نیمه کوچنده و عشایر ده نشین و اسکان یافته (تخت قاپوشده) تقسیم کرد. عشایر کوچنده، که در «قره چادرها»ی خود به سر می‌بردند، در طلب چراگاه و برای تأمین شرایط طبیعی مساعد زندگی دام به بیلاق و قشلاق دائمی مشغول بودند. تمایل تجزیه طلبی و جداگرایی (سپاراتیسم) از قدرت مرکزی، در این نوع عشایر، که نقش دولت مرکزی در ایجاد امنیت نه فقط به سود آن‌ها نبود، بلکه علیه آن‌ها نیز بود قوت داشت. آن‌ها به سبب شیوه زندگی خویش کسانی سوارکار و چالاک، جنگی و بی‌یاک به بار می‌آمدند. این زندگی چادر نشینی و کوچ البته محیط مساعدی برای انباشت تدریجی عناصر مدنیت و رشد آن نبود، لذا این نوع عشایر در سطحی از جهت مدنی نازل‌تر از اهالی ساکن زیست می‌کردند و به تمدن بی‌اعتنا و نسبت بدان ویران گرویده‌اند و عامل رکود مدنی و تخریب و بی‌ثباتی دائمی را در زندگی کشور به نحو ستوه‌انگیزی وارد می‌ساخته‌اند. یورش‌های یک‌بند آن‌ها، مناقشات خونین آن‌ها بین خود، آن سیستم ظریف و شکننده آبیاری کاریزی را که رگ جان تولید کشاورزی ایران بود دایم می‌گسست و لذا آبادی‌هایی را که کار مشقت بار و پرآروزی رعیت پدید آورده بود، در کساد و خرابی غم‌انگیزی فرو می‌برد.

نه تنها خان‌های عشایر کوچنده، بلکه افراد عادی عشیره، که از جهت برخوردار از آزادی عمل، در قیاس با رعیت، وضعی به طور نسبی ممتازتر داشته‌اند، از طریق غارت‌ها و راه‌زنی‌ها به غنایم گوناگون دست می‌یافتند. و لذا ابداً به اسکان و پذیرش مدنیت روستایی و شهری روی خوش نشان نمی‌دادند. عشایر اسکان شده که غالباً در حواشی عشایر کوچنده می‌زیسته و به کار زراعت می‌پرداخته‌اند، از جهت نظام همیشه‌ی، روش

یورش و ویران‌گری، با آن عشایر نوع اول شباهت‌هایی داشتند و به هر جهت از رعایای سرکوفته و بی‌پناه، ممتاز بودند.

نظام عشایری و ایلاتی، اعم از قبایل کوچنده و نیمه کوچنده یا اسکان یافته‌ی مربوط بدان، در دورانی که بررسی می‌کنیم، نظامی است بسیار نیرومند و به ویژه با توجه به نقش مهم و موثری که خان‌های عشایر و قبایل در تأمین بنیچه‌های ارتش و در مجموعه‌ی اشرافیت فئودال داشتند، نفوذ آنان در سرنوشت کشور بیشتر بر ملا می‌شود. ایل‌خانان و ایل‌بگی‌های بسیاری از عشایر در آن مناطق کشور، اعم از ایالات یا ولایات، که تماماً یا به طور عمده عشیره‌نشین بود، در عین ایل‌خانی، والی و حاکم نیز بودند.

تا قبل از تشکیل ارتش منظم، اصولاً ساخت ارتش‌های ایران به طور عمده به وسیله‌ی عشایر تأمین می‌شد، عشایر به علل گفته شده، و نیز بدان سبب که دائماً مسلح بودند، علی‌رغم قبول تبعیت از مرکز و شاه، عامل مهم تجزیه‌ی قدرت سیاسی مرکزی به شمار می‌آمدند. در دوران مورد بررسی دیدیم که چه‌گونه رؤسای عشایر افشار، زند، قاجار، بختیاری، افغان در اثر مناقشه‌ی خونین خود بیش از شصت سال بزرگ‌ترین بی‌ثباتی‌ها، ویرانی‌ها، خونریزی‌ها تیزه‌روزی‌ها را برای شهرنشینان و ده‌نشینان پدید آوردند و تنها زمانی کارها فی‌الجملة قرار گرفت که یکی از ایل‌خانان، یعنی آقا محمدخان قاجار، سرانجام توانست سیطره‌ی خود را تحمیل نماید. آری، در این مواقع است که خان‌یاغی و تمرکز بر افکن سابق، تا حد دست زدن به جلادی‌های مخوف، به حفظ تمرکز خود دل‌بستگی نشان می‌دهد.

عامل دیگر که به رکود مدنی در ایران از دیرباز کمک می‌کرد واحدهای دهقانی خرده مالکی بود. این واحدها طی سده‌های دیرینه تاریخ کشور ما، با اسلوب کار یک‌نواخت و بی‌تغییر (روتین)، بر روی قطعه زمین‌های کوچک مالکی خود، تنها یا به همراه چند برزرگر مزدور، اقتصاد طبیعی (یا خود مصرفی) و صنایع خود بسنده‌ی خانگی خود را اداره می‌کردند و با قبول در بست سلطه‌ی کدخدا و ملا و تسلیم مرعوبانه به شاه و والیان، حکام و نسق‌چیان و ارباب و خان‌های مجاور، که از آن‌ها چشم حمایت و تأمین امنیت داشتند، و با پرداخت انواع مالیات‌ها، سیورسات‌ها و پیشکش‌ها و

تحمل اقسام خفت ها و رنج ها، به یک یاخته استخوانی شده و بی تحرک در پیکر جامعه مبدل شده بودند. تفاوت این یاخته های سرکوفته و بی تحرک، که تعدادشان در دوران مورد بررسی بسیار بود، با قبایل کوچنده در آن است که این واحدها ضد تمرکز نبودند؛ برعکس، چنان که گفتیم، در گوش آن ها از «امنیت» و آزه ای دلا و یزتر نبود. برای درک دیالکتیک خاص تحول جامعه ایرانی، پی بردن به این دو رشته عوامل تمرکز، و عدم تمرکز، مهم است. چنان که مهم است ما عناصر رکودآور را نیز در این جامعه از عناصری که کمابیش به پویایی فرهنگ مادی و معنوی جامعه یاری می رسانده اند باز شناسیم و نبرد این دو سلسله عناصر را در متن حوادث ببینیم.

این که از «خود مصرفی» بودن اقتصاد این روستاها سخن گفتیم، توهم غلوآمیزی حاصل نشود که گویا تولید کالایی اصلاً در آن ها وجود نداشت. نقش کشاورزی ما در بازرگانی داخلی و خارجی همیشه نظرگیر بود. به علاوه ده، با همه سوت و کور بودن، از تأمین کنندگان «کادر» مذهبی و دیوانی در ایران است.

علاوه بر مالکیت دهقانان خرده مالک، دیگر اشکال مالکیت بر زمین در جامعه سنتی ایران به قرار زیرین بود:

املاک سلطنتی، متعلق به شاه و ولی عهد و دیگر افراد خاندان سلطنت که معمولاً از مرغوب ترین املاک بود؛

املاک خالصه و تیول، که آن هم در اختیار شاه بود و شاه می توانست، برحسب اراده خود، «رقمی» صادر کند و آن املاک را به عنوان «تیول» به کسی که مایل است واگذار نماید تا از مالیات آن ملک حقوق و راتبه خود را برگیرد، ولی عملاً تیول داران بی رحم ده ها برابر حقوق خود را از رعایای ملک تیول می ستانده اند.

شکل دیگر مالکیت فئودالی بر زمین **املاک اربابی** بود که در ملکیت اشراف، ملاکان شهرنشین، روحانیت بزرگ زمین دار، خان های عشایر بود و غالباً از منشاهای مختلف، از طریق غصب و زور و غارت و تصرف عدوانی و خریدن به ثمن بخش و غیره به چنگ آمده بود و در سابق یا ملک دهقانان خرده مالک بود یا زمین متعلق به وقف، یا زمین مشاع متعلق به

عشیره یا زمین خالصه و تیول و امثال آن.

شکل دیگر ملک املاک مشاع، غیر مفروز عمومی متعلق به عشایر و یا روستاهای خرده مالکی بود که اغلب مرتع و چراگاه و احياناً باغ بود و به همه جمع معین تعلق داشت.

روشن است که در این موارد ای چه بسا قلدوران ثروتمند منافع این املاک را یا از خود ساخته یا آن را وارد در «رقبات» خود می کرده اند و برای آن سند و دستک می ساختند و «کلاه شرعی» ترتیب می دادند.

سرانجام باید از املاک موقوفه نام برد که به نوبه خود اراضی مزروعی و باغ ها و مراتع فراوانی را در اطراف و اکناف ایران در بر می گرفت و وقف مساجد، مشاهدائمه، تکایا، مدارس دینی، حسینیه ها، ایتام، سادات و غیره بود و تحت نظارت روحانیت فتودال قرار داشت و با این پشتوانه اقتصادی نیرومند، مبتنی بر کار مولد دهقانان و دام پروران و باغ داران، روحانیت فتودال دستگاه عظیم و پر صولت و قدرت خود را می گرداند. موقوفه خواری و تبدیل مال موقوفه به رقبه شخصی، اگرچه با احتیاط و توجیه بافی انجام می گرفت، ولی تداول داشت. قاعده چنین بود که املاک بلاصاحب و یا متعلق به زبردستان به تدریج به املاک افراد ذی نفوذ بدل می شد و در همه این موارد دلایل شرعی و عرفی آن را به هنگام نیازی اندک پروا می یافتند. روشن است که موقوفه علاوه بر املاک روستایی، مستغلات شهری: خانه ها، دکان ها، گرمابه ها، آب انبارها، کاروان سراها، قهوه خانه ها، زوارخانه ها، تیمچه ها و غیره را نیز در بر می گرفت و قطاع معتبری از مالکیت را در جامعه سنتی ما به وجود می آورد.

اربابان فتودال به دست کدخدایان، میاشران، ضابطان و نسق چیان دولتی، دهقانان را، که اگرچه شرعاً و عرفاً آزاد شمرده می شدند، ولی در واقع و نفس الامر افرادی «زمین بسته» بودند، یا از طریق ستاندن بهره مالکانه جنسی و نقدی بر پایه مقررات عرفی و شرعی، یا از طریق گرفتن حقوق و سیورسات و پیشکش های گوناگون، به تمام معنی پوست می کنند. به علاوه دهقانان، خود را به پرداخت مالیات های دینی مانند خمس و زکوة به روحانیت موظف می دیدند. روزگار دهقان ایرانی که علاوه بر قبول این

تاراج، می‌بایست تحقیر، کتک، شکنجه و دشنام را هر لحظه و هر ساعت تحمل کند و بر باد رفتن ناموس و امنیت خود را به چشم ببیند، به تمام معنی سیه‌باز بود. این سرنوشتی بود سراپا حزن آلود و خون‌بار که قرن‌ها و قرن‌ها به طول انجامید و جوهر طغیان و امید و پویایی را در انسان شوربختی که دهقان ایرانی نام داشت، می‌کشت. دهقان ایرانی به ناچار با قبول این خرافه که همه این‌ها مُقَدَّر او است و از دایره تقدیر فراتر نمی‌توان جهید، خموشانه بارسنگین عذابی زندگی نام را بردوش می‌کشید.

اروپاییان گاه، تحقیر آمیز از تقدیرگرایی شرقیان سخن می‌گویند. در واقع قدرت مطلقه سلاطین که به تمام سلسله مراتب اجتماعی سرایت می‌کرد، توده‌های فقیر شهر و ده را در چنان منگنه و وحشتناکی می‌فشرد که جز فلسفه «قسمت و تقدیر» تسلای دیگری نبود. با این حال ای چه بسا که علی‌رغم این فلسفه تسلیم و رضا، مردم ستم‌دیده، با خرید خطرات محتمل، به پا می‌خاستند.

جنگ‌ها و کشمکش‌های دایمی و غارت‌ها و کشتارها، همراه قحطی هر چند گاهی و شیوع امراض همه گیر و با و طاعون و حصه و مطبقة، خرمن هستی دهقانان را با داس بی‌رحم مرگ در می‌کرد و این منظره‌ای دایمی، تغییر ناپذیر و بی‌مغز بود. هنوز باید ادبیات واقع‌گرایانه‌ای در زبان فارسی پدید آید که این سرنوشت‌های بر باد رفته و گمنام را در چهره‌های زنده و گیرا احیا کند تا از آن همه اشک‌ها و خون‌ها یادی روشن در ضمیر فراموش‌کار زمانه باقی بماند.

اگر تولید کشاورزی، اعم از زراعت و دام‌داری، در عرصه عشیره و ده انجام می‌گرفت، تولید صنعتی که رشته مهم دیگر تولید نعمات مادی در کشور ما بود، در کارخانه‌ها و کارگاه‌های صنایع دستی، دکان‌های پیشه‌وری، خانه‌های شهری و روستایی از جمله به وسیله کدبانویان چیره دست پرکار، انجام می‌یافت و انواع و اقسام محصولات که نمودار یک تکامل بسیار طولانی مدنیت بود، به ویژه منسوجات و فرش‌ها، نه تنها در بازارهای داخلی، بلکه در بازارهای خارج از ایران، خریداران مشتاق و ستاینندگان شیفته بسیار و شهرت سزاوار داشت.

تقسیم کار در میان پیشه‌وران به حدّ شگفت‌آوری رسیده بود. پیشه‌وران، اعم از استادان پیشه‌ور و شاگردان، در اصناف و دسته‌های گوناگون پیشه‌وری، که بر رأس آن‌ها نقیبان و استادباشی‌ها و کنخدایان اصناف و ریش سفیدان قرار داشتند و بر «بنیچه» مالیات هرصنف نظارت می‌کردند، متشکل بودند و به روحانیون منتفد و فئودال‌های محلی بستگی کامل داشتند، ولی خود را از جهت معنوی در پناه امام علی «مولای مُتقیان» می‌دانستند که از دوران نهضت جوانمردان و عیاران و درویشان، در میان قشرهای فقیر مردم نفوذی خاص داشت.

سهم پیشه‌وران در نفوس شهرها موافق برخی محاسبات موجود مربوط به نیمه اول قرن نوزدهم میان ۱۸ تا ۲۰ درصد بود؛ و اگر به این گروه انبوه، پیشه‌وران روستایی (مانند آهنگران و جولاهان و چلنگران) را نیز بیافزاییم، آنگاه به این نتیجه می‌رسیم که پیشه‌وران از طبقات معتبر و پرعده جامعه سنتی ما بوده‌اند.

بازارها و بازارچه‌های سرپوشیده و گذرها و راسته‌ها مرکز این اصناف پیشه‌ور و کاسب و بازرگان و عرصه پر جوش فعالیت تولیدی و توزیعی بود. ولی این بازارها غالباً در مقیاس محلی عمل می‌کردند و شرایط برای پیدایش بازار واحد ایران شمول هنوز وجود نداشت. علاوه بر بازارهای دائمی با تیم‌ها و تیمچه‌ها و کاروان‌سراها و حجرات تاجرنشین آن، بازارهای موسمی، یعنی جمعه بازارها و چهارشنبه بازارها، که در آن درکنار بدهستان‌ها، رنگ و غوغای تولید روستایی و شهری در می‌آمیخت، نیز در همه جا تشکیل می‌گردید و یا به دنبال اردوکشی‌های دائمی بزرگ و کوچک، «اردو بازار»هایی به وجود می‌آمد که هستی خود را از منشأ نیستی پراکن جنگ و خونریزی تأمین می‌کرد.

تمام عوامل نامساعدی که می‌توان تصور کرد، برای جلوگیری از تراکم سرمایه و تبدیل بازارهای محلی به یک بازار واحد ایران شمول (که گهواره پیدایش آگاهی ملی و ملت‌گرایی و بستر یک نواخت شدن کالا و لذا محمل ضرور اوج‌گیری سرمایه‌صنعتی است) گرد آمده بود. در اثر تجزیه ملوک الطوائفی و خان‌خانی در کشور، علی‌رغم وجود ظاهری «قبله عالم» در

«دارالخلافه» و آن همه تملقات افسانه آمیز که نثارش می شد، خان های خودسر، اشراف قلدز، ملاکان زورگو، ملایان مستبد و اعیان منش جایی برای مراعات قوانین شرعی و مقررات عرفی و حصول امنیت و مرکزیت باقی نمی گذاشتند. راه زنی و نا امنی جاده ها امری عادی بود، زیرا خان ها و عشایر مسلح در کنار دام پروری و زراعت، به این کار نیز به مثابه منبع قانونی درآمد خویش می نگریستند. از آن ها گذشته، خود هیأت حاکمه نیز از شاه گرفته تا فراشان، ای چه بسا با راه زنان بزرگ همدست بودند و مانند همیشه تنها «آفتابه دزدها» بودند که برای اندک خطای ناشی از فقر به چنگ میرغصبان قبله عالم می افتادند.

وجود سدها و بندهای گوناگون گمرکی داخلی و ستاندن انواع عوارض راه داری، حرکت آزادانه کالا را دشوار می ساخت. از بندر تا دارالخلافه گاه می شد که از ده تا بیست بار بازرگان مجبور به پرداخت چنین عوارض راه داری به راه زنان قانونی یعنی قدرت مندان محلی می گردید. ولایه و حکام هر گاه کیسه خود را به اندازه کافی پر نمی دیدند و از پیشکش ها سیر نمی شدند، حاجیان بازاری و کربلایان کاسب کار را به زیر چوب می کشیدند تا به اصطلاح «اقرار مال داری کنند» و کیسه های کرباسی اشرقی و قران نقره را نثار نمایند. گنجینه و دفتنه ها بدین سان برباد می رفت. رباخواران با گرفتن ربح های سنگین، خود، راه زنان دیگری بودند. به این عوامل باید افزود که وجود وزن ها و کیل های مختلف در هر ایالتی و ولایتی و حتی گاه سکه های گوناگون، سدهای عینی دیگری در سر راه بازار واحد و اقتصاد واحد پدید می آوردند. در دوران مورد بررسی ما، مناقشات ویران گر شصت ساله مدعیان تخت شاهی و آن هرج و مرج و فساد و کساد که پدید آورده بود، موجب کاهش کلی تولید دهقانی - عشیرتی و پیشه وری - کارگاهی و تنزل بازرگانی داخلی و خارجی و اُفت عمومی اقتصاد شده بود.

به همان سان که این عدم ثبات اجتماعی، این گوناگونی منابع زورگویی بی پرده و خشن، مانع روند تدریجی انباشت و تبدیل سرمایه های کوچک ربایی و بازرگانی و پیشه وری به سرمایه های کلان تر، که قادر به کارفرمایی های معتبرتر باشند، می گردید و مانع می شد که بسط مناسبات

اقتصادی نوین سرمایه‌داری در بطن جامعه سنتی تحقق پذیرد؛ به همان ترتیب این عدم ثبات مانع روند تدریجی تشکل اجتماعی و پابرجایی سنت‌ها و رشد مؤسسات و نهادها نیز بود.

آن سلسله مراتب (هیرارشی) روشن و مجهز به مقررات دقیق که در اشرافیت فئودال اروپا، در کلیسای کاتولیک، در اصناف بازرگانی و پیشه‌وری اروپایی دیده می‌شود، در ایران، نه تنها در این عرصه‌ها، بلکه حتی در ارتش نیز که به سلسله مراتب و انضباط به طور سرشتی نیازمند است، ضعیف بود. ناثباتی، موجب دست به دست شدن دایمی زمین و مستغلات و دیگر اشکال ثروت، موجب پا نگرفتن و ریشه نداشتن روندها و نهادهای مختلف می‌گردید. اگر رکود و عوامل رکودزا که ذکرش گذشت، پویایی را از جامعه می‌ستاند، ناثباتی و عوامل ثبات شکن، تشکل و سنت را از وی سلب می‌کرد و حال آن که تناسب معینی از این دو قطب برای یک حرکت تکاملی اجتماعی ضرور است.

در جامعه این دوران، دولت، دربار (یا به اصطلاح آن زمان دژخانه) و سلطنت، مقلاتی تفکیک‌ناپذیرند. شاه مستبد، گرچه یک قدرت روحانی و تئوکراتیک نیست، ولی ظل الله و قیله عالم و مالک جان و مال و ناموس رعایا است. تملقات شاعران درباری، اغراق تاریخ نویسان، حماسه شاه-نامه‌ها، افسانه قصه پردازان چنان هاله‌ای از قدوسیت و عظمت برگرد این موجود، که در البسه مجوهر بر اورنگ مرصع تکیه می‌زد ایجاد کرده بود، که دیگر فراموش شده بود که او انسانی است عادی و به سبب وضع خاص خود دچار خودخواهی و هوسناکی جنون‌آمیز، و لذا انسانی است به مراتب بدتر و پایین‌تر از عادی، انسانی است با هوس‌ها و تنگ نظری‌ها و خواهش‌های زشت و آرها و کینه‌های پلید.

کیش پرستش شاه، با آن همه پیشینه دیرینه آن، او را کماکان مانند سده‌های گذشته به برده‌دار جمعی مبدل می‌ساخت. در کنار غلامان رسمی مانند خواجگان و کنیزان گرجی و کاکایان حبشی و زنگباری، دیگران نیز در مراتب خاکساری از غلامی بیشتر نبودند و اندک غضب شاه که غالباً سیاست را چیزی جز جلادی نمی‌دانست، کافی بود که بنا به اصطلاح

«حاجی بابا» سرها از هر طرف پُران شود.

دربار شاه، سازمان دولت یا دیوان‌خانه را در بطن خود داشت و از ولی عهد و شاه‌زادگان و زنان حرم و صدراعظم یا وزیر اعظم (یابه اصطلاح رساله مجديه «رئیس کل») و دیگر وزیران و مستوفیان و ایل‌چیان و خواجه سالاران و نسق‌چیان و قرآشان و غیره مرکب بود. همین دستگاه جبار و رشوه خوار است که سید جمال‌الدین اسدآبادی با استفاده از یک آیه قرآن با اصابت «عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَيْمٌ» توصیف می‌کند یعنی نه تنها خشن بلکه نیز فرومایه. دستگاهی بفرنج و سنگین بار که غالباً مخارج کمرشکن هوس‌ناکی‌ها و خودسری‌ها و خطاهای آن را می‌بایست در آخرین تحلیل مولدان بلاواسطه که موجدان واقعی ثروت بودند، یعنی دهقانان، شبانان، پیشه‌وران، صنعت‌کاران پیردازند و مالیات و رشوه و غنیمت و پیشکش به هر بهانه و در هر لحظه از اکناف کشور به سوی این ستاد مرکزی ستم و غارت سرازیر بود.

ولی عهد از زمان عباس میرزا در ایالت آذربایجان مکین شده و به تدریج در تبریز دربار کوچکی، تالی تهران پدید آمد. فرزندان دیگر شاه هر یک به عنوان والی در گوشه‌ای از کشور بساط قدرتی شاه‌وار گسترده در بارهای خود را ترتیب داده بودند و گاه (مانند ظل‌السلطان) با شاه رقابت می‌کرده‌اند. آنچه در کشور زبده بود، از دختران پری‌چهر و گوهرهای آب‌دار و اغذیه خوش‌گوار و بیارچه‌های لطیف و اثاث گران‌بها و سراهای باشکوه و شاعران سخن‌سنج و مطربان چالاک و مشاوران دانشمند و غلامان حلقه به گوش و غیره همه در مرحله اول به شاه و ولی عهد و فرزندان و نزدیک‌ترین وابستگانش تعلق داشت که با هم حسادت و هم‌چشمی خصمانه و روابط کین‌توزانه و مناقشات گاه خونین داشته‌اند. این بختک‌زین بر روح و جان مردم کشور ما سخت سنگینی می‌کرد و کماکان با تغییر رنگ و زیب سنگینی می‌کند.

صدر اعظم در دستگاه دیوان‌خانه شخص اول بود. صدر اعظم‌ها در تاریخ کشور ما از جامعه ساسانی به این سو، نقش بزرگی داشتند. پادشاهان غالباً مردمی عامی و قلدر بودند و به رایزنی کسی که در کار سیاست تجربه داشت خود را نیازمند می‌دیدند. طبیعی است سخنان صدر اعظم، وزیران و

ندیمان را می شنیدند ولی کوچک ترین الزامی در کار بست نداشتند. از همان آغاز قاجاریه، ما با صدر اعظم خدعه گرو با نفوذی مانند میرزا ابراهیم خان کلانتر شیرازی سابق الذکر روبه رو هستیم که غدارانه شهر شیراز را از چنگ ولی نعمت دلیر خویش لطف علی خان زند بیرون کشید و آن را تسلیم آقا محمد خان کرد و بدین سان بر سلسله زند گزند مرگ بار وارد ساخت و به همین سبب به مقام صدارت عظمی رسید. او در آغاز سلطنت فتح علی شاه قاجار نیز تا مدت نه سال کماکان شخص اول مملکت بود تا آن که شاه او را چشم کند و زبان برید و نابود ساخت. سپس میرزا عیسی قائم مقام بزرگ و فرزندش میرزا ابوالقاسم قائم مقام کوچک و حاج میرزا آقاسی و میرزا تقی خان امیر کبیر از جمله صدور اولیه قاجار هستند. درباره دو قائم مقام و امیر کبیر که از نخستین اصلاح گران اشرافی و راه گشایان نظام بورژوازی ایران هستند، کمی دیرتر، بیشتر سخن خواهیم گفت.

از شاه و دربارش که بگذریم، قدرت معتبر دیگری که با وی کوس برابری می زد، روحانیت مقتدر شیعه بود. روحانیت شیعه بر خلاف فقهای اهل تسنن که نظریات خاضعانه و دولت خواهانه ای در باره خلفا داشتند به سلطان به چشم جابر و غاصب می نگریست، زیرا به نظر شیعه در حیات امام، خود او و در غیبت امام، ولایه امر او مراجع واقعی مسلمانانند. رفتار خشن خلفای اموی و عباسی نسبت به ائمه شیعه، نوعی احساس نفرت از دارندگان قدرت در دل های مؤمنان شیعی رخنه داده بود. با آن که از صفویه به بعد، شاهان ایرانی درفش شیعی را بلند افراختند و در عزاداری حسین خاک بر سر پاشیدند و حتی خود را مانند شاه عباس کلب مولای متقیان خواندند، این اعتراض و بدگمانی بالمره از میان نرفت. علما و مجتهدان و ملایان و آخوند ها، اعم از سید و عام، نه فقط اداره امور دینی و مراسم عبادت، بلکه دادرسی (محاکم شرع) و فرهنگ (مکاتب و مدارس) را در اختیار داشتند؛ و برای مشاهده مقدس و مساجد و حتی برای منازل خود «حق بست» می شناختند و مجرم با پناه بردن به این بست ها می توانست از مجازات دولت بگریزد و چنان که در داستان «حاجی بابا» آمده است حتی نسق چپان غضب ناک را از پناه گاه نفوذ ناپذیر مذهبی خود به سخره بگیرد.

فقه شیعه خود دستگاه عظیم قانون‌گذاری بود که به دست مجتهدان دستوره‌های منقح و دقیق حاضر و آماده‌ای در همهٔ ساحت‌های معیشت روزانهٔ مؤمنان عرضه می‌داشت. مذهب دیگری مانند اسلام و به ویژه مانند تشیع که در ایران از ریشهٔ «داتیک» زمان ساسانی پیشینهٔ قانون‌گذاری گسترده و مشخص دارد، نیست که چنین افزار ساخته و پرداخته‌ای در دست داشته باشد؛ لذا نه فقط در آن هنگام برای دولت قرون وسطایی، بلکه تا امروز «حقوق» بورژوازی نتوانسته است خود را از این منبع آمادهٔ قانون‌گذاری بی‌نیاز سازد.

موسساتی مانند مسجد، بقعهٔ امام و یا امام‌زاده، تکیه، حسینیه، مکتب، مدرسهٔ علوم عقلی و نقلی، محضر شرع و غیره، همه و همه در اختیار قشر نیرومند و ذی نفوذ روحانیت بود. به علاوه این قشر دارای یک پشتوانهٔ اقتصادی نیرومندی بود مانند املاک و مستغلات و غیر منقول و اموال منقول موقوفه، که نه فقط چرخ عظیم امور مذهبی، عبادات، تعزیه‌ها، روضه خوانی‌ها و دسته‌ها و چیز دهی‌ها و زندگی ده‌ها هزار طلبهٔ علوم و خدام عبات مقدسه را می‌گرداند، بلکه، چنان که در پیش نیز گفتیم، منبع غنی شدن اعیان روحانیت است و به همین جهت سیحهٔ این اشرافیت عبا بر دوش با شمشیر اشرافیت کلاه بر سر عنان به عنان می‌رود.

مابین روحانیت و دربار ایران، در سراسر سیر تاریخ کشور ما، برخوردها و زرد و خوردها دیده می‌شود و گاه این تناقضات چنان حدت می‌یافته که پادشاهان، به قصد تضعیف روحانیت رسمی، به کیش‌های انحرافی و الحادآمیز، علیه دین مسلط، میدان می‌داده‌اند. چنان که شاهپور ساسانی با مانی‌گری و قباد ساسانی با مزدکی‌گری و میران شاه تیموری با جروفیه و محمدشاه با شیخیه (طرفداران شیخ احمد احسایی) مغالزه کردند تا به حساب خود روحانیت رسمی را گوش مال دهند و غالباً نیز در این تلاش موفق نشدند و یا تن به سازش نهایی دردادند. این زد و خورد روحانیت و دولت طی تمام دوران معاصر ادامه یافت و جالب است که حتی روآوری بخشی از روحانیت بزرگ آن ایام به سوی اندیشه‌ها و مؤسسات و افکار لیبرال، غالباً نه به سبب غلظهٔ ذاتی به خود این ارزش‌ها و نهاد‌ها، بلکه به خاطر تضعیف رقیب و بسط

دامنهٔ نفوذ خود بوده است. در اثر همین تضاد موجود ما بین روحانیت و دولت است که روحانیت گاه به قول بانو لمبتن^۲ برای مردم «سپری» در مقابل تجاوزات دولت بود و مردم از غضب دولت گاه بدان پناهنده می شدند.

روحانیت رسمی برای حفظ هیمنهٔ معنوی خود، جریانات انحرافی و کفر آمیز را می کوبید. در دوران مورد بررسی ما کورهٔ نبرد اصولی و اخباری و شیخی و بالا سری و کمی دیرتر در دوران محمد شاه و ناصرالدین شاه، بابی و مسلمان و نیز مبارزه با صوفیه سخت فروزان بوده است. روحانیت بزرگ گاه برای مرعوب کردن دولت و گاه مردم، جنجال کشتار یهودی و ارمنی و شیخی و بابی و صوفی را به راه می انداخت و در این لحظه چهره‌ای متعصب، قرون وسطایی و بی رحم به خود می گرفت. سواد جماعت شهر و ده به علت رنج تیره روزی و جهالت خود و در قبال قلدران روزگار به دنبال روحانیت گام بر می داشتند و در تعزیه ها و عزاداری ها و مراسم گوناگون مذهبی که گاه با شکوه و جلال شاعرانه‌ای برگزار می شد، اندوه خود را تسکین می دادند و به یاد یزیدان و شمران زمانه بر مصایب اهل بیت و وقایع یوم الظف اشک ها می ریختند. در اینجا کاملاً سخن مارکس صدق می کند که می گوید مذهب، روح یک جامعه بی روح است.

یکی از دلایل دیگر تضاد روحانیت و حکومت، رقابت آن ها در مسألهٔ محاکمات بود. محاکمات شرعی را روحانیت در دست داشت ولی محکمهٔ عرف که خود شاه مرجع عالی آن به شمار می رفت و به وسیله شاهزادگان و حکام و داروغه ها و کلانترها و گزومه ها اداره می شد، از جهت مجازات طیفی از گوش و دماغ کندن محکوم تا به توپ بستنش را در اختیار داشت و کند و زنجیر کردن و اشکلک نهادن و سرب داغ در دهن ریختن، ولای جزر گذاشتن و شکنجه های وحشیانه دادن کار دایمش بود. به تدریج که اشکال نوین مدارس و تعلیم رخنه کرد، در این زمینه بین دولت و روحانیت تناقض بالا گرفت. طبیعی است که لقمهٔ موقوفه نیز بین غارت گران اشراف و موقوفه

۲: انجمن های سری در انقلاب مشروطیت ایران، آ.ک. لمبتون، ترجمه اسماعیل

راین، با مقدمهٔ مشروح خود مترجم.

خواران غنیمت متنازع بود و بر این فهرست باز هم می توان افزود.

البته بخش تختانی قشر با نفوذ و پر عده روحانیت مانند آخوندها و ملایان فقیر و روضه خوان های خرده پا و طلاب تنگ دست و مداحان و خدام مساجد و بقاع متبرک، که با خلق رابطه فراوان و شباهت در معشیت داشتند، چنانکه دیرتر در جنبش های دینی - اجتماعی یا صرفاً اجتماعی دیده شده، ای چه بسا جانب مردم را علیه استبداد و اشرافیت و روحانیون بزرگ اشراف منش گرفته اند و مهم است که ما حساب این قشر را از قشر فوقانی روحانیت جدا کنیم.^۲

در باره اشرافیت، ایل خان ها و ملاکان، برخی مجتهدان ثروتمند و حتی قشر بار یکی از حاجیان پول دار بازار که با خفت و خواری آستان بوس طبقات و قشرهای پیشین بودند، در مجموع اقلیتی بود فاسد و ستم گر و حریص که بر دوش سواد عظیم جماعت شهری و دهقانی و عشیرتی سنگینی می کرد. از عشیره و روستا در پیش سخن گفتیم. اینک ضمن کلمه ای چند باید از قشر ما قبل پرولتاری «فقرای شهری» که در زبان های اروپایی آن ها را «Pöbe» و یا «Plébe» می نامند یاد کنیم. فقرای شهر اعم از زحمتکش مانند شاگردان دکان ها و کارگاه های پیشه وری، عمله و فعله، دست فروشان و دوره گردان یا طوآفان، حملان، سقایان و غیره یا آن هایی که زندگی انگل واری داشتند مانند رمالان، معرکه بندان، درویشان، مرشدان، گدایان، یکه بزن های محلات، دزدان، روسپیان و امثال آن ها، مردمی خانه به دوش، یکتا قبا، بی سروسامان، گرسنه و نیم گرسنه بودند که بلایای طبیعی و اجتماعی بدون مانع آن ها را گروه گروه نابود می کرد و خود در ژرفای بی خبری و سرکوفتگی برده وار به سر می بردند.

شهر در این آغاز قرن نوزدهم کماکان یک شهر فئودالی قرون وسطایی است.

جمعیت شهر را نه تنها به «اعیان» و «سواد جماعت» باید تقسیم

۲: این قضاوت سال ها پیش از انقلاب اخیر ایران که طی آن قشر دموکراتیک روحانیت نقش مثبت و مهمی ایفا کرد، نوشته شده است.

کرد، بلکه بین این دو زمره های متوسط از بازاریان و دیوانیان و حرفه مندان و مرفه و خرد مالکان وجود داشتند که آن‌ها را در اروپا **Tiers Etat** می‌گفتند و در ایران نام خاصی نداشت و می‌توان «میانه جالان» نامید. نقش این زمره متوسط که تا امروز نیز برخی مختصات خود را حفظ کرده، در جامعه ما نقش مهمی است.

در باره تهران در این دوران و تکامل تدریجی آن به صورت «دارالخلافه ناصری» و سپس «تهران پایتخت کشور شاهنشاهی» ما اطلاعات تفصیلی بسیاری در دست داریم. تهران آغاز قاجاریه در داخل حصار و خندق قدیم خود، روبرو به توسعه و آبادی می‌رفت، ولی البته موافق درک قرون وسطایی این مفاهیم. ارگ سلطنتی و نظامی با مؤسسات وابسته آن مرکز شاه و دربار و دیوان‌خانه و دُستاق‌خانه و جبه خانه و اصطبل شاهی است و خود دارای حصار و دروازه‌ها است یعنی شهری است در داخل شهر.

در خارج آن، مهم‌ترین مرکز تجمع انسانی در واقع بازار است با چارسوها و بازارهای فرعی که تیمچه‌ها، کاروانسراها، مساجد، مدارس، تکایا، حمام‌ها، قهوه‌خانه‌ها، زورخانه‌ها، حجره‌های بازرگانان و خانه‌های آنان، منازل روحانیون و غیره را در پیرامون خود یدک می‌کشد.

نوعی تقسیم کار میان دولت و ملت بین این دو مرکز انجام گرفته است که ضمن آن، ارگ به بازار با نگرانی و حرص و غضب و بازار به ارگ با ترس و بی‌باوری و کراهت می‌نگرد. بازار سربسته با آن تراکم بزرگ اصناف و دکاکین آن‌ها، تجار و حجره‌های آن‌ها، روحانیون و طلاب مدارس و مساجد آن‌ها، مردم ساده با پهلوانان و مرشدان و پیش‌کسوتان، جایی است برای سگالش در باره امور، نندیدن، شوریدن، به دنبال روحانیون ذی‌نقوذ و بازرگانان و جبه افتادن، در غوغای کافرکشی شرکت جستن، در چرخ دولت خوب نهادن؛ آمیزه متضادی از اقدامات گاه نیک و خلقی و گاه ارتجاعی و تاریک اندیشه‌انه.

تهران در دوران ناصرالدین شاه با سرعت فراوان در آن سوی حصار و خندق قدیم بسط یافت، تقریباً همانند بسط تهران در دوران کنونی. شهر ۱۵ هزار نفری آقا محمد خان در اواخر سلطنت پنجاه ساله ناصرالدین شاه جمعیتی

بیش از ۲۰۰ هزار داشت، چیزی که برای جهان آن روز از جمعیت کنونی تهران بی وزن تر نبود. در شهرهای بزرگ دیگر مانند اصفهان، تبریز، شیراز، مشهد، غیزه نیز با نظیر این ارگ‌ها، و عالی قابو‌ها، بازارها، حصارها و دروازه‌ها روبه‌رو هستیم که کماکان باقی است.

در این شهرها زندگی قرون وسطایی با مراسم رنگارنگ مذهبی و گاه عرفی آن (مانند مراسم عاشورا و اربعین، مراسم رمضان و عید فطر، مراسم عید قربان و ذبح گوسفند و شتر، مراسم عرفی عید نوروز و سیزده بدر و غیره و غیره) جریان دارد. تمام زندگی مقید به این مراسم، آداب، عادات نوشته ولی نافذ و مسلم است که از ولادت تا مرگ را موافق مقررات همه‌پذیر خویش سیر می‌دهد و زندگی را سخت برنامه‌بندی می‌کند. طبیعی است که این مراسم با اندیشه‌ها و اعتقادات مذهبی و گاه شدیداً آبیایی و خرافی که حتی دین آن‌ها را تجویز نمی‌کند و بازمانده هزاره‌ها است، آمیخته است و فرهنگ و زندگی معنوی مردم را تشکیل می‌دهد. مناسک مذهبی و این آداب و رسوم ظرف زمان را سخت پر می‌ساخت.

در کنار این فرهنگ نانوشته عوام، البته فرهنگ نوشته خواص وجود داشت که به طور عمده در قبضه دین بود مانند فلسفه، منطق، نجوم، ریاضیات، علوم طبیعی، پزشکی، شعر، ادب، لغت، تاریخ و علوم مختلف دینی مانند فقه، اصول، تفسیر، درایه و حدیث و غیره. فلسفه اعم از مشایی و یا فلسفه اشراق منش صدرالدین شیرازی به معنای علم علوم و جامع کل معارف انسانی تدریس می‌شود و تماماً در خدمت دین و اثبات احکام اصول و فروع دین است و با این همه مورد سوءظن آن است.

طلاب در حجره‌های مدارس، با دریافت مقرری معین، تحت نظارت علما و مجتهدان متخصص، موافق متن کتاب «سطح» و یا طی بحث‌های پرشور «خارج» رشته‌ای را که نسبت بدان تمایل و شوق داشتند فرا می‌گرفته‌اند و اگر قریحه‌شان یاری می‌کرد، به مرحله اجتهاد می‌رسیدند.

عصر خلاقیت و نوآوری و تردید بنیادی در جزمیات موجود و جست و جوی جسورانه معارف نو و تجربه و آزمون‌گرایی در آزمایش‌گاه زندگی و طبیعت در فرهنگ این دوران باز هم از دوران صفوی کم‌تر است و این خود

نشانه سترون شدن فرهنگی است که مدت‌هاست عصارهٔ جان‌بخش آن خشکیده و به تکرار سخن استادان گذشته یعنی اقتداگری (ایپگونیسیم) مبدل شده است. بیرون از چنبرهٔ معارف مذهبی یا تحت نظارت مذهب و روحانیت، رشته‌های دیگر فرهنگ و حاملانش، درجوار دربار شاه و در پناه حمایت شاه‌زادگان و اشراف و یا ولی‌نعمتان دیگر، زیست خفت‌آمیزی را ادامه می‌داد مانند شعر و ترسل و تاریخ‌نویسی و نجوم و طب. در همهٔ این رشته‌ها نیز همان شیوهٔ تتبع یا اقتدا دیده می‌شود.

شعر پیوسته در ایران یک فرهنگ‌وارهٔ معتبر بود که همهٔ اشکال معرفت از زبان و صرف و نحو و فلسفه و عرفان و نجوم و دین و تاریخ و داستان‌نویسی و حماسه و مرثیه و تغزل و غیره در آن انعکاس یافته است. این شعر در دوران پس از سلطهٔ ایل‌خانان مغول و تیموریان از جهت لفظ و معنی در واقع سر به نشیب می‌گذارد. در دوران صفویه به تناسب رشد عمومی، تا حدی به جلالی می‌رسد که مانند خود آن رشد دیرپای نیست. بار دیگر در دوران سلطنت استبدادی قاجاریه، از اوان فتح‌علی شاه، در کسوت بازگشت به سنن کهنهٔ سبک خراسانی و عراقی (یعنی ماقبل سبک هندی)، تجدید حیات می‌کند و چکامه‌سرایان و غزل‌سرایانی که منتبعان و اقتداگران کمابیش خوبی هستند به صحنه می‌آیند. در این دوران شعر، به طور عمده اگر مدح زننده یا هجو گزنده نیست، عشق‌هایی با احساسات و مصنوعی و گاه منحرف است یا ناله و زاری است در چارچوب مراثی. فراگرد نوآوری در نثر که برحسب ضرورت می‌کوشد از قبضهٔ عبارت‌پردازی‌های پریپیچ و خم و بیماریاروار درآید و حتی زبان محاوره را به مدد گیرد، به نظر می‌رسد بیشتر است.

ایران در آن موقع نیز انبوهه‌ای است از خلق‌های مختلف که به صورت اقوام قرون‌وسطایی، به دنبال برخی پیوندهای مشترک تاریخ، در کنار همدیگر می‌زیند و از حقوق بشری و قومی خود محروم، محکوم حکم شاه و دستگاه ستم‌گری و تاراج‌گری او هستند. زبان ترکی آذری به مثابه زبان

4: Subculture

شفاهی در محاورات دربار و ارتش و زبان فارسی به عنوان زبان کتبی دیوان خانه و ادبیات، مرسوم است. حتی در دربار اسلامبول (آستانه) نیز وضع تا چندی چنین بود و فارسی در مکاتبات تداول داشت. این هنوز فارسی کتونی نیست که با جذب تدریجی عناصر لفظ غوام و زبان ولایات و نوسازی گنجینه مفاهیم و تعبیرات خود، سازگار با تحول علمی و فنی و اجتماعی، به زبان رسمی و عمومی مشترک ملی بدل می شود. این فارسی به ویژه در دوران ناصری شروع به تکامل می کند و نوشته روشن گران و سپس مطبوعات انقلابی و احزاب سیاسی و مدارس نوع جدید، آن را با سرعت متحول می کنند و معادل هایی برای مفاهیم اروپایی وضع می شود. زبان در دوران پیش از این، یعنی در آغاز قاجاریه یک «لفظ قلم» مستوفیانه ای است که از پشته دیرینه ادبیات فیض می گیرد، ولی با زبان محاوره مردم پایتخت (چه رسد به زبان و لهجه های متداول در ایالات و ولایات) فرق بسیار دارد. البته منظور ما آن زبان هایی است که از ریشه فارسی و یا ایرانی است نه زبان هایی مانند ترکی آذری، ترکمنی، عربی، ارمنی، آسوری که اصولاً از ریشه ایرانی نیست. با این حال زبان فارسی در قرون وسطی، و حتی در این آغاز قرن نوزدهم هنوز از امتیاز نوعی زبان بین المللی بودن برخوردار است و در عثمانی، قفقاز، ترکستان روس و هند بدان سخن می گویند و گلستان را به مثابه درسنامه در کودکی فرا می گیرند.

همین همین پرمونده زبان ادبی و ادب پرآوازه پارسی است که در پس حریر منقش خود ضعف و زوال و فرتوتی و اندراس نظام آن روزی ایران را تا حدی پوشیده می داشته است و شاهان ایران خود را ولی نعمتان عرصه ای بسی پهناورتر از محروسه خود می پنداشتند.

در آنچه گذشت، کوشیدیم با خطوطی سریع، سرپای جامه قرون وسطایی آغاز قرن نوزدهم را در ایران از جهت مادی و معنوی وصف کنیم. اگر این وصف ما را با جامعه معاصر ایران، یعنی پس از ۱۷۰ سال از آن تاریخ، مقایسه کنید، می بینید که چگونه و با چه سیری کند، دردناک، پرتضاد، ناهموار، ناهماهنگ و نامساوی، ارکان این جامعه سنتی ساییده و فرسوده شد و فروریخت و الگوی تازه جامعه بورژوایی معاصر ایران سرانجام

جای آن را گرفت، در حالی که هنوز برخی از بقایای زنده آن جامعه، مانند سلطنت مستبده، علی رغم همه تغییرات، خود را به مدد پشتیبانی امپریالیسم جهانی، البته با دگرسازی‌هایی، حفظ کرده است و کشاورزی نیز علی رغم اعلام رسمی و واقدام‌های گوناگون هنوز از رنگ قرون وسطایی اربابی-رعیتی، کاملاً زدوده نشده است و ترکیب طبقاتی جامعه مهر و نشان فراوانی از گذشته دارد.

چنان که گفتیم مضمون واحد تمام این ۱۷۰ سال، روند مدام ولو بطئی این فرسایش کهنه و زایش نو است. در این روند، به ویژه طی پنجاه سال اخیر، آوای دم به دم نیروگیر ضرورت الگوی نوین دیگر نظام اجتماعی یعنی یک جامعه خلقی و مستقل با سمت‌گیری سوسیالیستی، شنیده می‌شود که قوت‌یابی آن و تحقق عملی آن مسلماً مضمون این روند پوینده تکامل در دهه‌های آینده خواهد بود. ولی پیش از آن که به این جا برسیم، باید با صحنه‌های دیگری از تاریخ قرن نوزدهم ایران از نزدیک و با تفصیل و تحلیل بیشتر و مشخص‌تری آشنا شویم.

نخستین بحران جامعه سنتی و بی‌آمدهای سیاسی و اجتماعی آن

کشور و جامعه‌ای که از درون دوران تمرکزدهی سرسلسله قاجار آقامحمد خان بیرون آمد، در پنجاهه اول سده نوزدهم، که سلطنت فتح علی شاه و محمد شاه و اوایل ناصرالدین شاه را در برمی گیرد، ناگهان با آنچه در عرصه جهان و در ایران روبرو شد، که برای مقابله با آن‌ها از هیچ باره آمادگی و بسیج معنوی و سازمانی نداشت. ایران سخت از کاروان تمدن بشری عقب مانده بود.

انقلاب بورژوازی در فرانسه، عروج و سقوط ناپلئون بناپارت و رقابت حاد و تقریباً حادثه‌جویانه او با کشورهای اروپایی، به ویژه انگلستان، بسط فعالیت کمپانی هند شرقی و فرمانفرمایی انگلیس در هند، بسط فعالیت مستعمراتی اروپاییان، مداخله نظامی استعمار طلبان انگلیس و امپراطوری روسیه و شکست‌های پی در پی ارتش شاه، ایران را که تا آن هنگام، علی‌رغم ضعف و عقب ماندگی، نه مستعمره بود و نه وابسته، به عرصه پرجنجال رقابت تحریک آمیز استعمار یون و به‌کشوری وابسته آنان مبدل ساخت.

بدین‌سان جامعه سنتی، که وضعش در بررسی پیشین گذشت، از عزلت قرون وسطایی آسیایی خارج شد و در معرض طوفان تاریخ جهان قرار گرفت و با آن که نسج کهنه و استخوانی شده‌اش، عنودانه می‌خواست درقبال این صرصر نیرومند ایستادگی نشان دهد و در واقع نیز ایستادگی بسیار نشان داد، ولی عملاً طی یک روند کندپوی و دردناک، گام به گام به سوی تجزیه

و تلاشی رفت.

از آن هنگام نظام سنتی، به فواصل مختلف زمانی، بحران‌ها و تشنجات مختلفی را از سر گذراند. مکانیسم هر دوره بحران، از جهت برخی خطوط عام خود، با دوره بحرانی دیگر شباهت دارد. بدین معنی که در اثر یک سلسله شکست‌ها و ناکامی‌ها در سیاست خارجی و داخلی، همراه با یک رشته حوادث مهم و مؤثر در عرصه جهان، نوعی بحران سیاسی هیأت حاکمه نمود و تیزه‌اندیش و خودخواه را فرا می‌گیرد، آن را به شدت ضعیف می‌کند؛ در اثر این ضعف، مخالفت‌های موجود در قشرهای مختلف حتی در میان خود طبقات حاکمه میدان بروز می‌یابد، اندیشه‌ها و عواطف اجتماعی بر می‌جوشد، به جنبشی مبدل می‌شود. ولی هیأت حاکمه هر بار، به یاری حامیان استعماری خود، با استفاده از اشتباهات و خامی‌ها و نارسایی‌های جنبش، موفق می‌شود آن را سرکوب خونین کند، دست به واکنش خشن بزند ولی در عین حال به رفورم‌هایی برای دمساز کردن نظام اجتماعی با آن بخش از نیازمندی‌های تکامل که برای هیأت حاکمه در دوران معین قابل هضم است، یا دیگر از آن طفره و احتراز میسر نیست، اقدام نماید.

مثلاً فعالیت انتقادکنندگان دوران فتح‌علی شاه و محمد شاه و سپس جنبش بابی که در مراحل آغازین خود به صورت یک جنبش خلقی در زیر پرچم مذهبی درآمد، به رفورم‌های قائم مقام و امیرکبیر منجر می‌گردد. فعالیت روشن‌گران سال‌های ۶۰ و ۷۰، مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی و ملکم خان و دیگران به دمسازگری‌های دوران ناصرالدین شاه یا تمدن اروپایی و اقدامات سپهسالار می‌انجامد. جنبش تنباکو و سپس انقلاب مشروطیت، هیأت حاکمه را به عقب‌نشینی و قبول تحول در رژیم سیاسی وادار می‌سازد. جنبش‌رهایی بخش پس از جنگ اول به رفورم‌های بورژوازی دوران رضا شاه و جنبش توده‌ای و ملی پس از جنگ دوم به رفورم‌های نواستعماری دوران محمدرضاشاه منجر می‌شود.

در این تقلاهای پرزیر و بالا و در این تلاش‌های نومیدانه و خون‌آلود مردم و در این دمسازگری‌های پرازسالوسی و تزویر هیأت حاکمه، سرانجام، نسج کهن اجتماعی تا آخر می‌باشد و الگوی جامعه نوین سرمایه‌داری،

همه گیر می شود، تا خود دچار سرنوشت نظام کهن شود. این مختصر گویای سرپای آن منظره شگرفی است که ما می خواهیم آن را در بررسی حاضر و بررسی های آینده این کتاب تحلیل کنیم. لذا نخستین جستار ما، تشریح بحران نظام سنتی در پنجاهه اول قرن نوزدهم است. بیش از همه با چشم اندازی از حوادث سیاسی این دوران که پر تأثیرترین حوادث سیاسی تمام قرن نوزدهم در کشور ما است، آشنایی ضرور است تا بتوانیم برخی نتایج اجتماعی و معنوی این حوادث را تشریح کنیم. سپس دیرتر به بررسی دوران رضاشاه خواهیم پرداخت.

برخورد نیروها

همچنان که در گذشته نیز یک بار تصریح کرده ایم، چون هدف تاریخ نگاری در میان نیست (و در این زمینه تحقیقات چاپ شده فراوانی وجود دارد) لذا بدان نمی پردازیم که حوادث از کجا آغاز شده و چه سیر مشخصی داشته و یا پهلوانان حوادث و سرنوشت شخصی و سیاسی آنان چه بوده است، بلکه تنها به آن حوادث و اشخاصی در بررسی این دوران اشاره می کنیم که ضرورت های تحلیل، طرح آن ها را ناگزیر می سازد.

آنچه به ویژه برای بررسی پنجاهه اول قرن نوزدهم جالب است آن است که حکومت و نظام سنتی اجتماعی در ایران، با مداخله دم به دم روزافزون دولت های استعماری اروپا، یعنی امپراطوری انگلستان، تزارینم روسیه و امپراطوری فرانسه در دوران بناپارت روبه رو شد، که در گذشته هرگز بدین دامنه و قوت تأثیر نبوده است و این مداخله و اعمال نفوذ سرمنشأ یک سلسله حوادث پیچیده و گاه فاجعه آمیز و عبرت انگیز برای ایران گردیده که سرنوشتش را در مسیر تازه ای افکند.

البته دست یازی و مداخله استعمارطلبان در ایران از قرن های قبل سابقه داشت: مثلاً از قرن شانزدهم میلادی روابط ایران با کشورهای اروپایی به طور نسبی، یعنی در قیاس با گذشته، بسط و نظم و توالی بیشتری یافت. از همین اوان است که به ویژه دست یازی های استعمارطلبان پرتغالی به ایران

آغاز می‌گردد. این جریان در اواخر سلطنت ۴۲ ساله شاه‌عباس صفوی، سرانجام به تصادم نظامی میان ایران و پرتغال و اخراج آنان از تنگه هرمز منجر گردیدند. در زمان شاه‌سلطان حسین صفوی استعمارطلبان فرانسوی قرارداد بازرگانی اسارت‌باری را که ضمن آن حقوق کنسولی (کاپیتولاسیون) برای اتباع این کشور تأمین شده بود، بر ایران تحمیل کردند. در دوران قدرت نادر و به ویژه قبل از آن که وی شاه ایران شود در سال‌های ۱۷۳۲ و ۱۷۳۵ در رشت و گنجه به دنبال لشکرکشی پطر به داغستان و در بند قراردادهایی با روسیه امضا شد. کریم‌خان زند در آغاز نیمه دوم قرن هجدهم یک قرارداد بازرگانی با انگلیسی‌ها منعقد کرد و موافق این قرارداد امتیازات و تسهیلات متعددی را در اختیار آنان نهاد. ولی همه این حوادث گسسته و تدارکی، هنوز به معنای ورود مستمر قدرت‌های استعماری اروپا در صحنه سیاست و اقتصاد ایران نبود. علت آن هم روشن است: هنوز قدرت و نفوذ سیاسی و اقتصادی و نظامی استعمارطلبان، وسایل جنگ و ارتباط و حمل نیرو و سلاح، به آن درجه نرسیده بود که اجرای نقشه‌های آزمندانه و بلندپروازانه جهان‌گیری و جهان‌گشایی برای آنان میسر یا سودآور باشد. مانند هر روند تاریخی، این کار نیز به یک دوران کوزمالی و تمرین و آزمایش و زمیینه‌سنجی و تدارک نیاز داشت و از این رو همه شتاب‌زدگانی که می‌خواهند هرچه زودتر میوه‌های شاداب پیروزی بر درخت آرزوهای اجتماعی‌شان ظاهر گردد، باید بدین شگرد تدریجی حرکت روند تاریخی توجه کنند و فن دشوار شکیفتن را بیاموزند.

در آغاز قرن نوزدهم، هنگامی که بورژوازی در اروپای باختری به قدرت سیاسی عمده اجتماعی تبدیل می‌شود، هنگامی که بورژوازی صنعتی جای بورژوازی بازرگانی را در صحنه مقدم اشغال می‌کند، هنگامی که تکامل نیروهای مولده این امکان را پدید می‌آورد که حرص بازاریابی بورژوازی اروپا در مقیاس جهانی میدان و امکان تحقق یابد، وضع نسبت به سده‌های پیشین از هر باره تغییر می‌کند. در این اوان ناپلئون بناپارت با یورش‌های جسورانه خود (که قریحه فرماندهیش آن‌ها را غالباً با کامیابی‌های نظامی همراه می‌ساخت) و با تهدید مستقیم سیطره انگلستان در هند، تناقض

بین طبقات بورژوازی دو کشور را تشدید کرد.

بنابارت در ظاهر خود را حامل یک رسالت انقلابی معرفی می کرد، ولی شخصیت جاه طلب او از ایجاد کیش «امپراطور» به سود خود و اندیشه سیاسی اش از ناسیونالیسم بورژوازی نوزاد فرانسه فراتر نمی رفت و در واقع در صدد جبران آن باخت های سنگینی بود که در امر نفوذ و استعمار، انگلستان در اروپا و آسیا و آمریکا، بر فرانسه تحمیل کرده بود و سرانجام نیز از عهده برنیامد.

ولی انگلستان در هند دیگر سرپل ها را محکم کرده بود. از چم و خم حوادث و چنند و چون حریفان قرون وسطایی محلی در هند و افغانستان و خانات خیوه و ایران و عثمانی سردرآورده بود و با آن شیوه زنی های دیپلماتیک که تجربه های طولانی دریانوردی و بازرگانیش از سویی و ضعف نظامیش در مقابل رقیبان از سوی دیگر الهام ده و مایه بخش آن بود، به کمک گروهی از «افسران تعلیم دیده»^۱ یا جاسوسان رنگارنگ خود در جامه سیاست مدار و نظامی، هم اکنون دیگر به «روح خبیث» و «الخناس» و سوسه گر در این منطقه مبدل شده بود. و اما روسیه پس از یک تلاش طولانی و پرفراز و نشیب از زمان پطر اول، سرانجام لا اقل از جهت عمده ترین خطوط سیاست و اقتصاد و ارتش خود به یک کشور بزرگ فئودال-بورژوازی اروپا بدل شده و پشتوانه اقتصادی و کادر سیاسی و ارتش نیرومندی را (که نیرومندترین ارتش آن روز اروپا بود) به وجود آورده و پطر بورگ را به یکی از مراکز پرزرق و برق تمدن اشرافی اروپایی بدل ساخته بود. حتی آمریکا که تازه به صورت یک دولت مستقل بورژوازی وارد صحنه می شد، نخستین دست اندازی های خود را به سوی آسیا آغاز کرده بود.

طبیعی است که در چنین دورانی ایران به تصادف، گاه حادثه انگیز نیروهای رقیب اروپایی بدل بشود. همه آن ها در این کشور مقاصد و «منافی» را جست و جو می کنند و به حق می انگارند که پیشرفت های آن ها در قبال عقب ماندگی خواب آلود آسیایی، می تواند برای کامیابی این مقاصد و منافع

1: Trained officers

پشتوانه مادی و معنوی محکمی باشد. استعمار با تمام حرص و قدرت به میدان می آید.

فرانسه عصر ناپلئون با اعزام هیأتی تحت نظر ابتدا ژنرال رومیو آجودان ناپلئون در ۱۸۰۵ و سپس ژیر در ۱۸۰۶، سپس با انعقاد قرارداد «فینکن شتاین» در ۱۸۰۷ با میرزا محمدرضا قزوینی نماینده فتح علی شاه و سرانجام با اعزام میسیون نظامی تحت ریاست ژنرال گاردان به منظور رفرم ارتش ایران در همان سال می خواهد از ایران علیه دو رقیب بالقوه خود انگلستان و روسیه استفاده کند. سیاست حادثه جویانه و بلندپروازانه ناپلئون، مانند هر سیاستی که شعارهای خود را متناسب با پشتوانه مادی خویش مطرح نکند، به صورت قمار درمی آید و از جهت تاریخی نمی تواند سرانجامی داشته باشد. این سیاست، چنان که دربار بی خیر و خیال یاف و خام ایران می پنداشت، نمی توانست برای ایران، در مبارزه اش علیه انگلستان و روسیه، به تکیه گاه درخورد اعتمادی مبدل گردد. به ویژه آن که مقاصد بورژوازی استعمار طلب فرانسه که خود خواستار بلع هند و بر پای داشتن قدرت جهانی خویش بود، در آخرین تحلیل و علی رغم استفاده از شعارهای انقلابی، با مقاصد رقیب، تفاوت های ماهوی چندانی نمی یافت.

انگلستان از سال ۱۸۰۰ ایران را به صحنه پرجوش فعالیت اسارت گر خود مبدل می سازد و بدین سان روندی آغاز می شود که تا امروز ادامه دارد.^۲ از لندن و از هندوستان مرتباً نمایندگان سیاسی و جاسوسی انگلیس در ایران رخنه می کنند. سیاست مداران حيله گر انگلیس یکی پس از دیگری وارد کشور ما می شوند: از آن زمره اند سر جان ملکم که دوبار در سال های ۱۸۰۰ و ۱۸۰۹ به ایران آمد و سرهار فورجنس (در سال ۱۸۰۸)، سرگروا زلی بارت (در سال ۱۸۱۱)، سر جان کمپ بل در دوره محمد شاه (در سال ۱۸۳۴) و نیز عمال مختلف جاسوسی و تخریب از قبیل جان مک نیل که فعالیت تخریبی او در جنگ های هرات موجب شکایت دولت محمد شاه قاجار در دربارهای اروپا شد و نیز ستوان آرثر کانلی همراه با عمال ایرانی از قبیل

۲: یادآوری می کنیم که این نوشته در دوران استبداد پهلوی نوشته شده است.

اللهیارخان آصف الدوله دُولُو که موافق نامهٔ ۱۹ اکتبر ۱۸۴۸ اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس (جلد ۱۳۹) «خود و تمام خانواده اش همیشه و کاملاً در اختیار دولت انگلستان بوده اند» و میرزا ابوالحسن خان وزیر خارجه که موافق اسناد لرد ملویل سفیر انگلیس در ایران^۳ این عنصر خودفروخته مرتباً رشوه و هدیه و تحفهٔ منظم از انگلیس دریافت می داشت است. همهٔ این دستگاه مختلط انگلیسی و ایرانی سخت می کوشند تا شاه، ولی عهد عباس میرزا نایب السلطنه، صدراعظم، روحانیون فتودال و اشراف را تحت تأثیر گیرند، آن ها را گاه علیه روسیه، گاه علیه فرانسه تحریک کنند، گاه به جان یکدیگر اندازند، گاه مانع دست یابی ایران به هرات و قلعهٔ غوریان و فراه و سبزواری در افغانستان شوند و گاه ایران را در مقابل مطالبات تاراج گرانهٔ به اصطلاح «بازرگانی» تسلیم کنند و حقوق گمرکی و کنسولی به سود اتباع خویش تأمین نمایند. انگلستان با طرح صریح مطالبات سیاسی و اقتصادی خود در سال ۱۸۴۱ در مقابل دولت ایران، مقاومت وی را سرانجام درهم می شکند و به بسیاری از هدف هایی که در برابر داشته، دست می یابد. دیپلمات انگلیسی سر والتین چیرول نویسندهٔ کتاب «مسألهٔ خاورمیانه یا برخی مسائل سیاسی دفاع از هند» که در لندن در سال ۱۹۰۳ به چاپ رسیده، سیاست انگلستان را در این دوران چنین توصیف می کند. چیرول می نویسد: «انگلیسی ها در این دوران روسیه را تنها رقیب مقتدر خود در منطقهٔ آسیا می دانستند و چون خود را قادر به جنگ با روسیه نمی دیدند، لذا مجبور بودند که در مبارزه با این دولت تنها به شیوه های دیپلماتی و تحریک و انتریک متوسل شوند.»

در واقع آنچه که به مهارت دیپلماتیک انگلستان شهرت یافته، چیزی جز همین استفادهٔ بی دغدغهٔ وجدانی از کلیهٔ اسالیب ضد اخلاقی و ضد انسانی، با محاسبهٔ دقیق سود گرانه، در جهت منافع بورژوازی استعمار طلب انگلستان نیست. در حالی که دیگر کشورهای اروپا به انواع مختلف «انحراف از موازین دیپلماتیک»، در اثر اینرسی روش های فتودالی و یا انواع «سوء حساب ها»ی دیگر دچار می شدند، دولت بهیئةٔ بریتانیا، بی ذره ای

۳: حقوق بگیران دولت انگلیس در ایران، اسماعیل رابین، صفحهٔ ۲۳.

عاطفه و احساس، بی ذره‌ای شرم و یا رودربایستی، از طیف وسیع اقزرها و شیوه‌های یک دیپلماسی عمیقاً حیله‌گرانه و فاسدکننده فقط به شرطی که کارا و پیروزی‌بخش باشد با جسارت تمام استفاده می‌کرده است. هیأت حاکمه اشراقی - بورژوازی انگلستان چون در میدان زور جلائی نداشت، تمام نبوغ خود را در عرصه خندعه به کار انداخت و در این عرصه الحق درین افران استعماری سرآمد شد و اسطقس کامل سیاست بورژوازی را خلق کرد.

از جهت «تحریک و انتریک» از جانب انگلیس در کشور ما، تاریخ این دوران غنی است. از آن جمله در پس رویدادهای مربوط به قتل گریبایدوف ادیب و شاعر بزرگ روس و سفیر روسیه در ایران، مرگ مرموز و زودرس عباس میرزا نایب‌السلطنه، حوادث جنگ هرات، قتل قائم مقام و امیرکبیر، موافق اسناد و مدارک فراوان می‌توان بازی‌های چرکین دیپلماسی انگلستان را دید. شعار استعماری «دفاع از هندوستان»، کوشش انگلستان برای حفظ نظارت خود بر افغانستان، تمایل انگلستان به تبدیل ایران به کشور دست‌نشانده و بازار فروش کالاهای خود، شیوه‌های پلید فاسد کردن، رشوه دادن، شایعه‌افکندن، کشتن مخالفان آنهم با دشنه از پشت؛ چنین است پیش‌درآمد ریشه‌آور سیاست استعماری انگلستان در کشور ما.^۴

امپراطوری روسیه به نوبه خود، از ضعف‌ها و خطاها و سوء محاسبه‌های دولت‌مداران «ممالک محروسه»، در جهت نقشه‌های توسعه‌طلبانه خویش، استفاده فراوان می‌کند و پس از شکست «اصلا ندوز» قرارداد صلح «گلستان» (۱۸۱۳) و پس از شکست گنجه قرارداد «ترکمانچای» (۱۸۲۸) را به ایران تحمیل می‌نماید. قرارداد «ترکمانچای» قراردادی است اسارت‌آور که فریدریش انگلس درباره آن می‌نویسد:

۴: برای داشتن تصور مشخصی از دامنه بازی‌های استعمار انگلستان در ایران این دوران مراجعه کنید به کتاب اسماعیل رابین: «حقوق بگیران دولت انگلیس در ایران». رابین نقش ضد ایرانی این استعمار و عمال دست‌نشانده‌اش را حتی در آن اموری که تنها به نام تزار پسم ثبت شده، نشان می‌دهد و از این جهت افشاگر است و اما این که این افشاگری رابین با چه انگیزه‌ای صورت گرفته، خود نکته‌ای است در مورد بررسی.

«ایران را به تابع و دست نشانده (واستال) روسیه بدل کرده است.»^۵

این قرارداد از قرارداد گلستان به مراتب بدتر بود ولی اقدامات کاملاً خبط و گاه فتنه‌انگیز سیاسی مانند فتوای جهاد روحانیون علیه روسیه به تحریک عمال انگلیس، سپس اعلان جنگ از جانب ایران به روسیه به غرور برخی تجدید سازمان‌های سطحی در ارتش، علی‌رغم توصیه صریح میرزا-ابوالقاسم قائم مقام پیشکارولی عهد در جلسه مشورتی با حضور فتح علی شاه در مورد خودداری از تجدید جنگ با روسیه، ایران دوران فتح علی شاه را به کاری که فاجعه‌آمیز بود، کشاند. در این دوران ناخرسندی مردم از درباریان و مستبدان بزرگ و کوچک به جایی رسیده بود که حتی یکی از روحانیون تبریز به نام میرفتاح (که عباس میرزا ولی عهد در نامه‌ای به قلم قائم مقام او را «فتح غیرعلیم» نامیده) بر رأس انبوهی از مردم تبریز به پذیرة سربازان روس رفت و این خود حاکی از آن است که نه تنها شاه جنبه محکمی نداشت، پشت جبهه وی نیز سست و ناتوان بود. و حال آن که ایران می‌توانست حتی از ضرورت‌های دیپلماسی روسیه برای تقویت خود استفاده کند، زیرا روسیه بر اساس منافع خود در واقع ترجیح می‌داد با ایران در مقابله با رقیب یا رقبای اروپایی خویش روابط دوستانه‌ای داشته باشد. این مطلبی است که پس از قتل گریبایدوف و در جریان مسافرت پوزش خواهانه خسرومیرزا فرزند عباس میرزا ولی عهد به پتربورگ روشن شد. مثلاً دولت روسیه با اقدامات دلجویانه خود (و از آن جمله با دادن تخفیف مؤثر در غرامت سنگینی که به ایران پس از ترکمانچای تحمیل شده بود) کوشید تا محبت این کشور را جلب کند.

هوشمندی و اطلاع فراوانی از سیاست جهانی لازم بود که در آن هنگام وظایف دیپلماسی خارجی ایران به نحوی منطقی و به شیوه‌ای اجرا شود که بتواند بهترین مقوی استقلال این کشور باشد. چنین انتظاری از اولیای یک نظام خفته و فرتوت و سخت عقب‌مانده آسیایی که در دام تحریکات رقبای استعمارطلب دیگر افتاده بود، انتظاری غیرمنطقی است. این نظام حتی

۵: مارکس و انگلس، کلیات، ج ۱۲، ص ۱۲۳.

سیاست‌مدارانی را که متوجه کنه حوادث بودند و مشی عاقلانه‌تری را تعقیب می‌کردند با خشونت استبدادی از سر راه روفت. به دریافت هدایا و رشوه‌ها دل خوش و در رؤیای ساده‌لوحانه خود غوطه‌ور بود.

در واقع سرنوشت ایران، با آن واپس ماندگی اجتماعی خود، نمی‌توانست جز این باشد و دیگر آن دوران که شجاعت و صلابت سپه‌داری نادرشاه و یا قساوت و حیله‌گری آقامحمدخان می‌توانست نقشی ایفا کند، گذشته بود.

دو انبوهه رنگارنگ خلق‌ها و ملت‌ها (کونگولومرات) که یکی در اطراف شاه ایران و دیگری در پیرامون خلیفه عثمانی گرد آمده بود، از جهت سرنوشت تاریخی خود، پس از پیدایش دولت‌های نیرومند و متجاوز استعماری در اروپا و دست‌یازی‌های آژمندانه‌شان به خاور و باختر، دیگر نمی‌توانست، مانند پارینه، دوام آورد. برای آن که تهران بتواند این «ممالک محروسه» را کماکان در قبضه داشته باشد، می‌بایست نه تنها دولتی منظم و متمرکز و ارتشی معاصر در اختیار داشته باشد، یعنی آن چیزهایی که خود ابداً در زمینه خالی و تدارک نشده پدید نمی‌آمد، بلکه نیز به یک نظام اقتصادی-اجتماعی از جهت تاریخ مرفعی مجهز شود.

از قرن سیزدهم به تدریج کشور ما از صف کشورهای پلایه‌دار پیشرو تمدن خارج شده و سر به نشیب نهاده بود. تجدید حیات کوتاه مدت تمدن ایران بر زمینه جامعه سنتی در دوران صفوی، تجدید حیات یک مدنیت زاینده و بالنده نبود و از آن‌جا که این تجدید حیات، مانند آخرین فرزندزایی زنی در آستانه سترونی، انجام گرفته بود، با اوج نظام نوین سرمایه‌داری در اروپا، محکومیت تاریخی مسلم شد. نه تنها عثمانی که در اثر نزدیکی با اروپا بیشتر و زودتر جنبید تا خود را نوسازی کند، نتوانست این وظیفه را انجام دهد، بلکه حتی امپراطوری اطیش نیز که به مراتب اروپایی‌تر بود در این میدان رقابت دوام نیاورد و فروپاشید و در سیر رشد ناموزون سرمایه‌داری از رقیبان واپس ماند تا به ایران چه رسد.

شاه ایران و رجال اطرافش نه تنها معضل تاریخی را درک نمی‌کردند و با اقدامات کودکانه خود فروپاشیدگی «امپراطوری» سست

بنیان خویش را تسریع می نمودند، بلکه به خیال خود می خواستند مابین قدرت های بزرگ تری که چشم باز و در سیاست بورژوازیانه خود مجرب، بی گیر و بی رحم و در فعالیت سیاسی خود مجهز بودند به بازی با تضادهای پپردازند. غافل از آن که هنگامی که قدرتی کوچک، ناتوان و بی خبر دست به چنین بازی بزند، خطر آن که از نقش بازیگر بودن محروم شود و به آلت دست بدل گردد خطری جدی است و همین خطر برای ایران روی داد. شاه ایران با روی آوردن به فرانسه، گاه انگلیس و گاه روسیه را نگران ساخت و سپس با قبول تحریکات سرجان ملکم درباره وحشت های آزادی خواهی و رادیکالیسم انقلاب فرانسه، از ناپلئون روی گرداند و زمانی دیگر آلت دست انگلیس علیه روسیه شد. سال ها در بازی ها و پندارهای کودکانه و بی خبرانه گذشت و در آغاز سلطنت محمدشاه قاجار ایران دیگر قید وابستگی را بر گردن داشت؛ و آماده بود که در نیمه قرن نوزدهم، در دوران سلطنت ناصرالدین شاه، علی رغم تمام تقلاهایی که برای دمساز کردن خود با تمدن جدید به خرج داده بود، به یک کشور نیمه مستعمره بدل شود، زیرا این تقلاها که به صورت کاریکاتوری از اقدامات واقعی و ضرور بود، بندهای اسارت اقتصادی و سیاسی را یکی پس از دیگری محکم تر ساخت.

در این دوران با ورود روزافزون کالاهای خارجی مانند ساعت و چاقو و ماهوت و چیت و قند و کبریت و چای و ظروف چینی و شیشه ای و غیره و پیدایش نمایندگی های بازرگانی روسیه در شهرهای شمالی ایران و انگلیس در شهرهای جنوبی و نیز در تهران، قشر نوینی در بورژوازی بازرگانی ایران پدید می شود که آن ها را قشر واسطه یا دلال (کومپرادر) می خوانند. این قشر پایه اجتماعی آن سیاست میهن فروشانه ای قرار گرفت که بیش از پیش به وسیله دولت های دست نشانده در قرن نوزدهم و بیستم دنبال شد. این تطور مهمی در قشر بندی داخلی بورژوازی ایران بود. صادرات ایران نیز مانند پنبه، برنج، ابریشم، خشکبار، پوست، ماهی، خاویار، گیاهان طبی، قالی، منسوجاتی از قبیل شال کرمان و زری و مخمل و تافته کاشی و قلمکار اصفهان و غیره و به ویژه در روسیه بازار بزرگی داشت. ورود کالاهای خارجی به ایران دو نتیجه مهم به بار آورد:

نخست، رقابت خردکننده با تولید کارگاهی، پیشه‌وری و خانگی در شهر و روستا و عشیره که پی آمده‌های آن به تدریج ظاهر شد؛
دوم، ایجاد یکنواختی در کالاهای مصرفی و تسریع روند پیدایش بازار ایران شمول که کار را به جامعه انگل و مصرفی دوران محمدرضاپهلوی رساند.

بدین سان رخنه دولت‌های استعماری اروپا در کشور ما نقش متناقضی ایفا کرد و در کنار اسارت سیاسی و تاراج اقتصادی، موجب تندتر شدن زوال و از همپاشی مناسبات جامعه سنتی و بسط مناسبات جامعه نوین سرمایه‌سالاری شد، منتها سرمایه‌سالاری ناهنجار، وابسته و بیمار در عین حال باید تصریح کنیم که در این نقش متناقض، عمل کرد استعمار برای کند ساختن، مسخ کردن، نابهنجار کردن، طولانی کردن روند تکامل مستقلانه و سالم اقتصادی ایران نکته عمده در سراسر حیات آتی کشور ماست و اوج آن در اقتصاد و سیاست دوران کنونی سلطنت استبدادی محمد رضا پهلوی منعکس شده است.

اولین زهارباش‌ها و تلاش‌ها

حوادثی که گذشت، شکست ایران در جنگ‌های با روسیه، اجبار وی به قبول مطالبات اسارت‌آور استعمارطلبان روس و انگلیس، ناکامی وی در هرات، باخت وی در بازی‌های خام سیاسی خود، تکان‌هایی بود سخت و عبرت‌انگیز که خفته دیرینه را تا حدی به خود آورد.

دولت ایران که به علت وجود دیوار سنگین امپراطوری عثمانی دیری بود از اروپا و تحولاتش جدا افتاده بود، چنان که آوازه مهم‌ترین حوادث به گوشش نمی‌رسید، در صدد برآمد با این تمدن مغرور و مجهزی که آن همه طاق و طرب را «قبلة عالم» را به مضحکه‌ای بدل کرده بود، آشنا شود. در سال ۱۸۱۱ برای اعزام دوتن محصل به خارج اقدام شد که یکی از دوتن میرزا محمد کاظم و نفر دوم که توانست در لندن پزشک شود، به نام حاجی بابا افشار بعدها به یکی از عمال سیاست انگلستان در ایران بدل گردید. در سال

۱۸۱۵ پنج تن دیگر به وسیله عباس میرزا به لندن اعزام شدند تا پزشکی و ریاضی و علوم طبیعی و زبان و فن توپخانه فرا گیرند. از این گروه میرزا جعفر مهندس (مشیرالدوله) و میرزا محمد صالح شیرازی توانستند در کشور ما نقشی ایفا کنند.

میرزا محمد صالح شیرازی را باید طلایه آن روشن گران ایرانی دانست که تنها چند دهه بعد وارد صحنه می شوند. وی در بازگشت از انگلستان با فارسی روشن و ساده «سفرنامه» ای نوشت که تنها یک سفرنامه نیست، بل متضمن نظرگاه سیاسی نویسنده است.^۶ میرزا صالح، بنا به تصریح خود او در لندن عضو «فراموش خانه» (فراماسیون) شده بود. میرزا صالح با دقت در خورد توجهی درباره نظام سیاسی انگلستان، یا به اصطلاح او «نظام ولایتی» سخن گفته است. وی مجذوب این نظام سیاسی است و انگلستان را ستایش گرانه «ولایت آزادی» می نامد. در این سفرنامه میرزا محمد صالح درباره «مشورت خانه» (پارلمنت) انگلیس و مجلسین آن یعنی مجلس عوام یا بنا به اصطلاح او «خانه وکیل رعایا» و مجلس لردها یا بنا به اصطلاح او «خانه خوانین» و طرز تنظیم و تصویب قوانین، که او گاه «احکام مشورت خانه» و گاه «قاعده و قانون ولایت» می خواند اطلاعاتی می دهد؛ به ویژه درباره طرز تصویب بودجه کشور (به اصطلاح میرزا صالح «وجوه دیوانی») و مالیات ها که او برحسب اصطلاح متداول در ایران آن روز «خراج» و «منال دیوانی» می خواند، توضیحاتی عرضه می دارد.

سفرنامه متضمن اطلاعاتی درباره فرانسه و انقلاب این کشور ظهور و عروج ناپلئون است. وقتی این سفرنامه را با اطلاعات منظم و از روی درکی که در آن است با آن داستان مضحکی می سنجمیم که جیمز موریه در کتاب «حاجی بابا» درباره میرزا فیروز نام سفیر فرضی ایران در اسلامبول نگاشته و آن جملات پرت و خنده آوری که گویا میرزا فیروز درباره جغرافیای سیاسی

۶: در کتاب فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران تألیف فریدون آدمیت از میرزا صالح با تفصیل معرفی به عمل آمده است. خواستاران تفصیل بیشتر می توانند به این کتاب که محتوی اطلاعات جالبی است و مورد استفاده نگارنده این سطور بوده، مراجعه نمایند.

جهان آن روز برای فتح علی شاه تهیه کرده است، آنوقت به این نتیجه می‌رسیم که جناب نویسنده— دیپلمات انگلیسی ایرانیان زمان خود را نه تنها دست کم گرفته، پرز زیادی دست انداخته است!

میرزا صالح شیرازی وقت خود را در لندن با دقت تقسیم کرده بود تا زبان‌های فرانسه و انگلیسی و فن شیشه‌سازی، درست کردن مرکب چاپ، حروف سازی برای چاپ سربی و حکاکی را فرا گیرد و موافق تصریح خود او در سفرنامه هرروز از صبح زود تا نزدیکی های نیمه شب مشغول کار بود. وی با ایجاد مطبعه سربی در تهران و سپس سنگی در تبریز و دایر کردن نخستین روزنامه فارسی یا «کاغذ اخبار»، جای بزرگی را برای خود در تاریخ تکامل فرهنگ معاصر کشور ما باز کرده است. نمونه میرزا صالح نشان می‌دهد که اگر مداخلات استعمارگران امان می‌داد از همان اوایل سده نوزدهم ایران راه خود را می‌یافت.

علاوه بر سفرنامه میرزا صالح، به تناسبی می‌توان از «حیرت‌نامه» میرزا ابوالحسن خان ایلچی شیرازی (معروف به خان ایلچی) نام برد. این مرد را فتح علی شاه به عنوان ایلچی مخصوص به لندن اعزام داشت و در آن جا وی نیز وارد سازمان فراماسونی شد. ولی نقش این شخص در تاریخ کشور ما نقشی منفی است. در کتاب «حقوق‌بگیران دولت انگلیس در ایران» مؤلف کتاب در مورد او می‌نویسد:

«مدت سی و پنج سال ماهی یک هزار روپیه از دولت انگلستان و حکومت هندوستان حقوق دریافت می‌داشت. اعمال دوران سیاه وزارت و سفارت این مرد آنقدر ننگین و بی‌شرمانه است، که جا دارد نام او را در ردیف خائنان درجه اول مملکت و مروجین فساد و رشوه‌خواری و جاسوسی به نفع اجانب ذکر کنیم».

خان ایلچی به همراه سرگوراولی که در لندن «مهمان‌دار» وی و سپس سفیر انگلیس در ایران بود، از نخستین سازمان‌گران فراماسونری، این سازمان عمال دیپلماسی انگلستان در ایران، بوده‌اند که محمود محمود آن‌ها را در کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس» به حق «ملخ پیرآفت در مزرعه هستی ایران» می‌نامد.

خان ایلچی در «حیرت‌نامه» یا «حیرت‌السفرا» از جهت ستایش گری از نظام اجتماعی انگلیس نظریاتی همانند میرزا صالح ابراز می‌دارد و از آن جمله می‌نویسد:

«به اعتقاد خاطی و محرر این دفتر، اگر اهل ایران را فراغت حاصل شود و اقتباس از کار اهل انگریز بنمایند، جمیع امور در کار ایشان بر وفق صواب می‌گردد.»

از این دوران تا دوران فعالیت «فراموشخانه» ملکم و «جامع آدمیت» میرزا عباس قلی خان آدمیت (که این آخری با ملکم پیوستگی داشت)، یکی از حربه‌های سیاست انگلستان در ایران رخنه‌ایده‌نولوژیک بود تا بتواند با رقیب روسی خود از این راه مبارزه کند. روشن است که وی در این رخنه‌گری، آنچه که کم‌تر از همه می‌جست خود اندیشه آزادی بود، بلکه تنها و تنها هدف‌های استعماری خود را دنبال می‌کرد. ولی در اجرای این سیاست، تعداد معتابهی ایرانیان میهن‌پرست کوشیدند تا از این جریان به سود رخنه واقعی اندیشه‌های آزادی‌پرستانه استفاده کنند. مثلاً در میان همین میرزا صالح و خان ایلچی به نظر این جانب (اگر در داوری خطایی نرود) همین تفاوت وجود دارد: خان ایلچی عامل سیاست استعماری است ولی میرزا صالح فردی است علاقه‌مند به وطن خود که می‌خواهد از تمدن معاصر به سود میهن خود استفاده کند. یا مثلاً در «جامع آدمیت» وابسته به ملکم، چنان که بعداً خواهیم دید، هم سلیمان میرزا و مصدق السلطنه عضو بوده‌اند و هم اتابک، و حتی محمدعلی شاه کوشش برای عضویت کرده است! لذا در بررسی این جریان همیشه باید دقیق و مشخص بود و نیات و مقاصد را از خاطر نبرد.

در ردیف سفرنامه میرزا صالح باید از سفرنامه خسرو میرزا که در سال ۱۸۲۹ به روسیه رفته، نام برد. نویسنده این سفرنامه میرزا مصطفی خان افشار است که خود را «روزنامه‌نویس» خسرو میرزا معرفی می‌کند. در این سفر میرزا تقی خان، صدر اعظم آتی ایران نیز همراه خسرو میرزا فرزند ولی عهد بوده است. این سفر در مسافران ایرانی تأثیری عمیق باقی گذاشت. فریدون آدمیت در کتاب «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران» در این باره

می نویسد: «افشار، شرح مشاهدات نمایندگان ایران را از مؤسسات علمی، کارخانجات، مراکز صنعتی، دارالعلم، دارالشفاء، مدرسه نظام، رصدخانه و دیگر تأسیسات اجتماعی روسیه ثبت کرده است...»
در شهر تول پس از بازدید کارخانه معظم اسلحه سازی آنجا می نویسد:

«کاشکی دولت علیه ایران چند نفر از جوانان کار دیده را برای تعلیم به این کارخانه می فرستاد که به خرج کم و زمان اندک تحصیل انواع صنایع می کردند...»

افشار پس از دیدن کارخانجات صنعتی پتربورگ می نویسد:
«بسیار حیف باشد که دستگاه بخار که باعث رونق عموم صنایع و مایه تحصیل اغلب منافع است، به آن سهولت مأخذ، در ایران متداول نشود.»
افشار همچنین از ضرورت بنای «دارالعلم» سخن می گوید و نقشه ایجاد دارالفنون آتی را که به وسیله امیرکبیر دایر شد، بیان می دارد.

جالب است که مسافران به روسیه، بدون آن که به سازمانی نظیر «فراماسون» داخل شوند، با آشنایی نزدیک با علل واقعی ترقی کشور همسایه، تفکرشان در مجرای موثر و کارای ضرورت تحول نیروهای مولده و ایجاد مؤسسات نوین فرهنگی وارد می شود و نیز جالب است که از همان آغاز قرن نوزدهم، از همان آغاز برخورد شدید جامعه سنتی با جامعه رشد یافته بورژوازی اروپا، علت یابی و چاره جویی، برای زمان خود، به حد بالایی درست و دقیق است: ضرورت ایجاد دارالعلم، استخراج معدن، راه انداختن راه آهن و عراده، ساختن باروت و چخماق و مرکب چاپ، ایجاد پایه لازم برای صنایع نظامی، دایر کردن «مشورتخانه» و ایجاد قوانین و قواعد عمومی دولت مداری، دایر کردن روزنامه و حتی تماشاخانه، چنین است یک سلسله خواست هایی که از همان آغاز به میان می آید. ولی نیروی اینرسی جامعه سنتی و نقش بازدارنده ارتجاع داخلی و قدرت های استعماری و از آن جمله استعمار انگلستان که علی رغم ظاهر فریبنده «آزادی خواهی»، دشمن سرسخت هرگونه تحول مترقی در کشور ما بود، موجب آن شد که تحقق این خواست ها عمر چندین نسل آرزومند ایرانی را بلعید.

برای آن که گفته ما دربارهٔ نقش دوزخی استعمار انگلیس غلوآمیز به نظر نرسد یک نمونهٔ جالب را که فریدون آدمیت در کتاب «فکر آزادی و مقدمهٔ نهضت مشروطیت در ایران» می‌آورد ذکر می‌کنیم. در حالی که انگلستان خود را «ولایت آزادی» معرفی می‌کرد، لرد ویسلی فرمان‌فرمای هندوستان، به مهدی‌علی‌خان حشمت‌جنگ فرستادهٔ حکومت انگلیس در هند به دربار فتح‌علی‌شاه دستور می‌دهد که «خوف و دهشت فرانسویان جمهوری خواه» را در دل شاه ایران ایجاد کند و به او بفهماند که مقصود اصلی آن‌ها «فرو ریختن تمام سلطنت‌ها و ادیان جهان» است. آدمیت می‌افزاید:

«در توضیح مطلب باید گفت، دولت انگلستان علاوه بر این که با ناپلئون در جنگ بود، از آن زمان با نشر فکر آزادی سخت مخالفت می‌ورزید. حتی بعضی از نویسندگان انگلیسی علیه انقلاب فرانسه قلم‌فرسایی کرده، بنیان فلسفهٔ آن نهضت عظیم را بر بی‌دینی و خدانشناسی جلوه می‌دادند، تهمت می‌دادند که همیشه متوجه بشر دوستان بود و تا امروز از رواج نیافتاده است. علت دشمنی انگلستان آن بود که افکار پیشروان انقلاب فرانسه، تاثیر بسزایی در طغیان مردم آمریکا و اخراج فضاپیمای انگلیس‌ها از آن دیار داشت.»

این سیاست سالوسانهٔ «نعل وارونه» و دنبال کردن ارتجاعی‌ترین مقاصد راهزانه در کالبد تظاهرات خوش‌منظر از ویژگی‌های دیپلماسی بورژوازی انگلستان است که چنان که گفتیم برای خدعه و فریب در کار سیاست ارزش‌والایی قایل است.

جریان شیخی و جنبش‌بانی

در سده‌های میانه، مذهب، خواه در خاور و خواه در باختر، شکل مسلط و فراگیر ایده‌تولوزی است و لذا جنبش‌های سیاسی و اجتماعی، کم‌تر به شکل مستقل و خالص سیاسی، بلکه به شکل جنبش‌های مذهبی بروز می‌کند. این قانون اجتماعی در جامعهٔ سنتی ما نیز صادق بوده است. ما با بسیاری از جنبش‌های اجتماعی که در سده‌های میانه در کشور

ما در زیر پرچم مذهبی روی داده (مانند اسماعیلیه، شیعه امامیه، حروفیه و نقطویه) آشنایی داریم. در دوران انتقال جامعه سنتی به جامعه سرمایه داری در کشور ما جنبش اجتماعی نخست با رنگ الحاد مذهبی (بابی گری) به صحنه می آید، سپس مانند جنبش تنباکوبه صورت آمیزه‌ای از جنبش رسمی مذهبی همراه با مطالبات خالص سیاسی بروز می کند، تا آن که سرانجام جنبه «دنیاوی» و غیر مذهبی آن، مانند جنبش مشروطیت، می چربد.^۷

از همان آغاز پیدایش اندیشه سیاسی متعلق به بورژوازی در ایران، مثلاً از زبان کسی چون میرزا صالح شیرازی، اعتراض و تند تند علیه «سلسله علیه ملاها» را می شنویم. بورژوازی در ایران نیز مانند باخترزمین، حداقل در دوران معینی از تکامل خود به تفکیک سیاست از مذهب ذی علاقه است و ایده ثلوثی «حقوقی» را به شکل مسلط ایده ثلوثی بدل می سازد. ولی بورژوازی، دوباره البته با مقاصد و به شیوه خود به تفسیر دل بخواهی از مذهب باز می گردد و از آن برای مقاومت در قبال نیروهای انقلابی عصر ما مدد می گیرد. آنچه را که برای جامعه ما تا حدی می توان شاخص شمرد آن است که روند خرافه زدایی از آن، به علل مختلف، روندی کند بوده و با آن که سر انجام بورژوازی دستگاه قضاوت و محاکمه و دستگاه آموزش را از چنگ روحانیت بدر آورد، با این حال مذهب، به مثابه یک ایده ثلوثی بانفوذ، و علی رغم ضرباتی که رفرماتورهای بورژوازی بدان وارد ساخته اند، در قشرهای مختلف جامعه پایه های خود را محفوظ داشته است.

پدین سان مذهب در جامعه قرون وسطایی ما نقش متضادی بازی کرده: از سویی به اشکال مختلف، درفش خیزش نیروهای مردم علیه ستم قرار گرفته، مردم ایران در زیر نام قهرمانان شهیدی مانند امام علی و امام حسین قرن ها علیه غاصبان خارجی و ستم گران داخلی رزمیدند و این سنت انقلابی و مقاومتی مذهبی در ایران سنتی است بسیار نیرومند که هنوز برخی از

۷: این مسأله دو عمل کرد مذهب: مترقی به سود خلق و محافظه کارانه به سود آنچه که در قرآن آن ها را «ملا» و «مترقی» نام داده است، در انقلاب اخیر کشور ما با تحلی نیرومندی بروز کرد و رجل انقلابی با اراده ای مانند امام خمینی را پدید آورد.

مخالفان استبداد از این سرچشمه برای متصل کردن «ساحل مردم» به «جزیره روشنفکران» استفاده می کنند. از سوی دیگر مذهب، به ویژه در دوران اخیر که تجدد و نوسازی برای جامعه ما از هر باره حیاتی شد، در وجود بخشی از روحانیت محافظه کار، هوادار استبداد گردید.

در اواخر پنجاهه اول قرن نوزدهم، در سال های اخیر سلطنت محمد شاه قاجار و سال های نخست سلطنت ناصرالدین شاه قاجار، جنبش دامنه دار بابی گری در ایران روی داد. یکی از منابع مهم فکری جنبش بابی، جریان شیخیه یا کشفیه است که در عهد سلطنت فتح علی شاه تکان هایی ایجاد کرد و از جهت اندیشه (و نه تنها اندیشه، بلکه تا حدی عمل) زمینه را برای شورش بابی، آماده ساخت.

جریان الحاد آمیز «کشفیه» (آن طور که خود آن ها می نامند) و یا «شیخیه» (آن طور که مخالفان شان می نامند) مربوط است به جریان هواداران شیخ زین الدین احمد احسائی، یک مجتهد عرب از ناحیه احسا (یعنی همان ناحیه ای که در دوران خلافت عباسی دیری مرکز طغیان قرمطیان بود) و اینک بخشی از عربستان سعودی است و در آن فرودگاه و پایگاه عظیم «ظهران» متعلق به امپریالیست های آمریکا ساخته شده است.

شیخ احمد احسائی در اواخر قرن هجدهم در احسا متولد شد و بیش از شصت سال داشت که در دوران سلطنت فتح علی شاه دو بار برای زیارت مشهد به ایران آمد و هر بار به شهر های مختلف ایران مانند یزد، اصفهان، قزوین و کرمانشاه رفت. شیخ وقتی به ایران آمد، شهرتی عظیم داشت و او را «کبریت احمر» می نامیدند و در میان عوام درباره او داستان های افسانه آمیز زیادی رواج داشت. به قول سید کاظم رشتی از پیروان او در کتاب «دلیل المشحیزین»، «علم را از معدنش» اتخاذ می کرده است. بیهوده نبود که شاهزاده محمد علی میرزا حاکم کرمانشاه یک در بهشت را از وی در قبال پرداخت مبلغی که شیخ با آن قروض خود را ادا کرد، خریداری نمود!

شیخ مردی ریاضت پیشه و سخت مراعی زهد و متظاهر بدان بود و نه فقط فرایض مانند نماز واجب از او فوت نمی شد، بلکه مستحبات و نوافل را هم فراموش نمی کرد و پیوسته در نماز بود و می گفتند که در رویاهای

صادقانه اش امامان بر او ظهور می کنند و او از احادیث و اخبار استنباط و ادراکی دارد که کشف و ذوق است و به قول کیوان قزوینی در کتاب «کیوان نامه» مدعی بودند که یک سلول اضافی در دماغ اوست که او را به این نوع کشفیات قادر می کند.^۸

به سبب همین نوع شهرت ها و نیز به سبب استغنائی که شیخ نسبت به پادشاهان نشان می داد و به قول فرزندش شیخ عبدالله در رساله ای که راجع به زندگی پدرش نوشته همیشه می گفته است: «سلاطین و حکام، اوامر و احکام خود را به ستم جاری می نمایند.»

و حتی ابتدا در موقع اقامت یزد از رفتن به نزد شاه سر باز زد به این عنوان که آمدنش به تهران «باعث تعطیل امر سلطنت است» و نیز به سبب نفوذ شیخ در مردم و عقاید و یژه او در یک سلسله مسائل که از آن بعداً سخن خواهیم گفت، هم دولت نسبت به او، علی رغم سالوسی ها و چاپلوسی های ظاهری، نگران بود و هم رشک و مخالفت شدید بخشی از روحانیت ایران بر ضدش برانگیخته شد.

این خشم در قزوین به صورت طوفان تکفیر بر سر شیخ باریدن گرفت. توضیح آن که روحانی متعصب حاجی ملا محمد تقی قزوینی تبرغانی عمومی طاهره قرة العین (که پس از کشته شدنش در جریان جنبش بابی به «شهید ثالث» معروف شد)، شیخ احساسی را در ایام توقفش در قزوین، به رغم وساطت های احتیاط آمیز حاکم شهر، کافر خواند.

استدلال شهید ثالث این بود که شیخ احمد احساسی معتقد به یک «عنصر هورقلیایی» است که به قول خود شیخ در بدن آدمی وجود دارد مانند شیشه در سنگ و همانا این عنصر لطیف است که در روز معاد رستاخیز می کند و نه بدن عنصری ما، و پیغمبر نیز با همین پیکر هورقلیایی به معراج رفته و مهدی موعود با همین پیکر هورقلیایی است که تا کنون زندگی

۸: البته این اصطلاح خود کیوان قزوینی است که از مشاهیر صوفیه بود و سپس از آن برگشت والا در زمان شیخ احساسی واژه سلول به معنای زیست شناسی آن پدید نشده بود.

می کند.^۱

شهید ثالث مانند دیگر علمای شیعه بر آن بود که چنین عنصری موهوم است و معاد و معراج و حیات مهدی در دوران غیبت همه وهمه با همین عنصر سخاکی است. شهید ثالث، شیخ احساسی را به پیروی از فلسفه صدرالدین شیرازی (ملاصدرا) و نظریاتی که این فیلسوف در «شواهد الربوبیه» خود بیان داشته متهم ساخت، آن جا که صدرالدین شیرازی ثابت می کند که «از یگانه جز یگانه بر نمی خیزد» (أَلْوَحِيدُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَحِيدُ)

شهید ثالث این نظریات را «انکار ضروریات دین» می سمرد و انکار ضروریات دین نیز به ناچار کفر است. بعد از مرگ شهید ثالث، عده ای از علمای قزوین آثار و رسالات شیخ را بررسی کردند و گفتند ظواهر عبارات شیخ کفر آمیز ولی از نوع متشابهات و قابل تأویل است چون تنها آیات واحادیث درخورد تأویل است، لذا نمی توان از راه تأویل این متشابهات را توجیه کرد، به همین جهت راهی نمی ماند جز آن که این ظواهر را چنان که هست درک کنیم و آن هم منجر به قبول کافر بودن شیخ می شود؛ ضمناً شیخ را متهم کردند که از «مفوضه» است و علی را مانند «غلاة»، خدا می داند.

پیش از آمدن شیخ به ایران در میان علما و مجتهدین دعوی «اخباری» و «اصولی» بالا گرفته بود. نظریات شیخ احمد احساسی تناقض جدیدی به وجود آورد که به مبارزه «شیخی» و «بالاسری» معروف است، زیرا طرف داران شیخ نماز گزاردن بر بالای سر قبر امام را غلط می دانستند و از این لحاظ به «پشت سری» معروف بودند و مخالفان شیخی، با تظاهر در بالای سر قبر امام نماز می خواندند تا از آن ها تبری جویند. به تدریج اختلاف شیخی و بالاسری، بالا گرفت.

علاوه بر اعتقاد به «هور قلینا»، شیخ احساسی اصول دین را نیز اصلاح کرده و دو اصل «عدالت» و «معاد» را از آن حذف نموده و اصل چهارم یا «رکن رابعی» به آن افزوده بود که «شیعه کامل» نام دارد و این شیعه کامل

۱: گویا ریشه واژه عبری است و آن را «قالب مثالی» نیز می نامند و گویا معادل واژه

اروپایی Pexispénie است.

«واسطهٔ دایمی فیض» بین امام و امت است و همین نظریه بود که راه را برای دعوی «بابیت» امام باز می کرد.

البته دعوی شیخ احساسی نیز این بود که خود، با تعبیرات و پژوهی که از اخبار و احادیث می کند، «شیعهٔ کامل» است و حتی به خدمت ائمه می رسد و رؤیاهای صادقه دارد و به حقیقت دسترس مستقیم یافته است.

نظریات شیخ احساسی ظاهراً التقاطی است از برخی عناصر عرفان و صوفی گری، همراه با حکمت اشراق و بعضی نظریات صدرالدین شیرازی از سوی و نظریات حروفیه و نقطویه و صابیان و طرف داران حلول و غلاة از سوی دیگر. احساسی نسبت به بسیاری از مکاتبی که از آن ها اقتباس کرده، نقاد نیز هست و این تلاش او برای ابداع یک تعبیر مبتکرانه از مسایل دینی و فلسفی، او را سرانجام با تمام تظاهرش به گوشه گیری و «اعراض از خلق»، با همه درانداخته و خصومت دامنه داری را علیه وی و دعای گستاخانه اش ایجاد کرده است. هنگامی که شیخ احساسی در سن ۷۵ سالگی در سفر حج درگذشت، شاگردان او از آن جمله سید کاظم رشتی که مهم ترین سازمانده شیخیه است زمینه را برای انتقال به یک الحاد نوین در تشیع، الحادی که هیجان کوتاه مدت ولی سخت و خون آلودی در ایران به راه انداخت، یعنی بابی گری آماده کرده بودند.^{۱۰}

جوان شیرازی بازرگان و بازرگان زاده ای به نام سید محمد علی که بعداً باب لقب گرفت (تولد در ۱۸۲۰، اعدام در ۱۸۵۰) بر اساس تعالیم شیخیه خود را ابتدا باب امام دوازدهم خواند و سپس با اتکا به نظریهٔ «ادوار» که در فلسفهٔ ایرانی سوابق طولانی دارد، خود را مظهر نور الهی در دور نویی که ناسخ ادوار پیشین است نامید و کتاب «بیان» خود را جانشین «قرآن» یا بنا به اصطلاح «نقطوی مآبانه» باب «نقطه بیان» را جانشین «نقطهٔ فرقان» ساخت.

در این اندیشه شاید به شکل مه آلودی آن گذار عظیم تاریخی از جامعه

۱۰: مقصود ما از «الحاد» ترجمهٔ واژهٔ **Hérésie** است یعنی انشعابی در دین اصلی که دین اصلی آن را به عنوان کفر و زندقه رد می کند و باطل می شمارد.

سنتی به جامعه نوین در حال پیدایش منعکس است که باب یک ایده نولوگ دینی و خود ویژه آن است.

شاگردان باب یعنی ملا حسین بشرویه (ملقب به باب‌الباب) و ملا محمد علی بارفروشی (ملقب به قدوس) و ملا محمد علی زنجانی (ملقب به حجت) و زرین تاج قزوینی (ملقب به «طاهره» یا «قره‌العین» و یا «محمی الدین مؤث») و نیز سید یحیی دارابی، پس از اجتماعی که در درشت شاهرود داشتند، تصمیم به مقاومت مسلحانه و دعوت آشکار می‌گیرند و در قلعه طبرسی (در بارفروش) و زنجان و قلعه نیریز با نیروی دولتی در می‌افتند. اگر شروع این مقاومت در اثر مرگ محمد شاه و فتنه سالار و ضعف دولت، نسبتاً آسان بود، ادامه این مقاومت که با حکومت متمرکز و قوی امیر کبیر صدراعظم شاه نوبخت روبه‌رو شده بود، بسی دشوار گردید. امیر کبیر با اعزام سپاهیان گران به ضرب زور و خدعه، مقاومت سرسخت بابی را یکی پس از دیگری خرد کرد و نابود ساخت. درست در همان هنگام که جنبش‌های انقلابی سال ۱۸۴۸ در اروپا و جنبش‌های انقلابی آسیا در چین (تای‌پینگ) سرکوب شد، جنبش مذهبی - دهقانی بابی نیز در ایران در خون غرقه گردید. تلاش بعدی بابی‌ها در زمینه تروریستی نیز تلاشی بود مذبحانه و بی‌سرانجام.

ویژگی جنبش بابی در حالت «مرزی» آن است که در عین شباهت کامل به جنبش‌های الحادآمیز، برخی هسته‌های جنبش‌های غیر مذهبی بورژوازی بعدها را نیز با خود دارد، یا به دیگر سخن، در جنبش بابی هم شعارهای سنتی قیام‌های مساوات گرایانه دهقانی قرون وسطایی و هم برخی شعارهای مورد پسند بورژوازی انعکاس یافته است. بدین سان در این جنبش عناصر قرون وسطایی قیام دهقانی و فقرای شهری و عناصر قیام‌های دمکراتیک و لیبرال دوران آغاز شونده، با هم در آمیخته است. در آینده، جنبش خلقی بیش از پیش از کالبد سنتی خود بیرون می‌آید و به تدریج مابین عناصر لیبرالیسم و عناصر دمکراتیسم نیز تجزیه روی می‌دهد. لیبرالیسم بورژوازی در انقلاب مشروطیت به بزرگ‌ترین اوج خود می‌رسد و پرچم دمکراتیسم بعدها به دست طبقات متوسط و طبقه کارگر می‌افتد. ولی ما در

جنبش بایی با این تجزیه عمل کردها روبرو نیستیم و دهقانان و کاسب کاران و فقرای شهر که به تعداد ده ها هزار نفر با نیت های خاص خود در این جنبش شرکت کرده اند به امید ظهور قائم موعود که باید انتقام آن ها را از ستم کاران درباری و اشرافی بستاند، با نیروهای ارتجاعی وارد نبردی دلیرانه و جانپازانه شدند. جنبش دارای رهبری متمرکز، سازمان با انضباط، هدف ها و شعارهای روشن نبود. جنبشی بود پراکنده، سرگردان، و با وجود داشتن یک سلسله خواست های اجتماعی، به طور عمده در سائر مذهبی دارای همه نقاط ضعف جنبش های دهقانی قرون وسطایی بود و لذا نمی توانست هم به جایی برسد؛ ولی توانست تکان نیرومند دیگری به محفته دیرینه بدهد و در نتیجه، آن جریان ضرور تکاملی را که باید در جامعه ایران جان گیرد و رشد کند، تسریع نماید و آن جریان نیز چیز دیگری نبود جز گسترش زیربنایی و روبنایی سرمایه داری. آری، نیروهای فراوانی با پندارهای خاص خود وارد عرصه تاریخ می شوند و عمل می کنند ولی عمل آن ها نه به آن پندارهای ذهنی، بلکه به آن جریان نضج یابنده عینی که تاریخ برای تکامل آتی مادی و معنویش بدان نیازمند است، کمک می رساند و گاه مابین پندارهای ذهنی و نتایج عینی عمل چنان تفاوتی است که حیرت انگیز است. بایی متعصب می خواست امت نوین و ظهور جدیدی را برتخت نشانند ولی در عمل نظام اجتماعی بازرگانی را به سوی موفقیت های بیشتر و بیشتر راند.

مجموعه حوادث داخلی و خارجی دوران فتح علی شاه، محمد شاه و اوایل ناصرالدین شاه سرمنشأ پیدایش دو جریان شد. اول اقدامات واکنشی اصلاحی هیأت حاکمه به ویژه در دوران صدارت ابوالقاسم قائم مقام کوچک وزیر محمد شاه و در دوران صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر وزیر ناصرالدین شاه؛ دوم جریان انقلابی روشن گران دوران سلطنت ناصرالدین شاه. ضرور است که با هر دوی این جریان ها که تأثیر دوران ساز در تاریخ کشور ما دارند، آشنا شویم.

یکی از شاخص های رو بنای سیاسی سنتی در ایران، نقش ویژه صدر اعظم یا «بزرگ فرمدار» دوران ساسانی است که خرد رهبری سیاسی خود را به صولت شاهنشاهی و قلدری نظامی او مزید می‌کند و نقص محتمل شاه را از جهت تجارب کشورداری با مشورت‌ها و اندرزهای خویش برطرف می‌سازد. صدور بزرگ در تاریخ ایران نقش‌های مثبت و منفی فراوانی بازی کرده‌اند. کافی است از کسانی مانند خواجه ابوالحسن میمنندی، خواجه نظام الملک، خواجه نصیرالدین طوسی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله یاد کنیم. در آغاز قاجار هنوز دولت و دربار (بابه اصطلاح آن زمان درخانه) تفکیک نشده، هنوز تقسیم کار در دستگاه دولت به وجود نیامده و هنوز وزیر اعظم نقش مشاور بزرگ شاه را بازی می‌کند و در عهد جوانی شاه نوتخت یعنی هنگامی که وی هنوز قدرت شخصی خود را استوار نکرده، حتی عملاً دارای نقش درجه اول در کشور است.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام کوچک صدر اعظم آغاز سلطنت محمد شاه فرزند میرزا عیسی قائم مقام بزرگ صدر اعظم فتح‌علی شاه و میرزا تقی خان امیر کبیر صدر اعظم آغاز سلطنت ناصرالدین شاه دو نمونه تمام عیار از این وزیران با نفوذ هستند که به قدرت مطلق در کشور بدل شدند و این قدرت را در خدمت تحول جامعه ایران به سوی یک جامعه بورژوازی قرار دادند و در این زمینه نقش معتبری ایفا کرده‌اند.

حاج ابوالقاسم قائم مقام فراهانی

فرزند سیدالوزرا میرزا عیسی (میرزا بزرگ) قائم مقام اول صدر اعظم فتح‌علی شاه، در ابتدا پیشکار ابالت آذربایجان و وزیر عباس میرزا ولی عهد بود. معاصران او وی را به داشتن دانش وسیع در همه رشته‌های معارف متداول عصر که به عقیده آن‌ها موجب «غرور» او، بی‌اعتنائیش به ملایان و مستوفیان درخانه می‌شد متصف می‌سازند. در واقع قائم مقام فراهانی در شعر

و نشر و خط فارسی استاد بود و از آن جمله از طلایه داران ساده نویسی و نشر جدید فارسی است که در عین راه دادن به لغات و مصطلحات عامه، در نشر فصیح مستوفیانه، طبیعتاً مهر و نشان سبک های کهن و ویژه سبک سعدی را با خویش دارد.

قائم مقام در دوران پیشکاری عباس میرزا، به همراه او نقش بزرگی در تجدید سازمان ارتش عشایری— چریکی ایران و ایجاد ارتش معاصر و پایه مادی— فنی اسلحه سازی در ایران (توپ ریزی و ذوب فلز) ایفا کرد.

محمد میرزا فرزند عباس میرزا، نایب السلطنه علی رغم عموهای رنگارنگش تنها بر اثر پشتیبانی موثر قائم مقام در نزد فتح علی شاه، پس از مرگ پدر ابتدا ولی عهد و سپس شاه شد، و به همین سبب قائم مقام تصور می کرد در نزد این شاه زاده مصدر آنچه خدماتی شده که مسلماً او را از هر خطری از جانب وی در امان نگاه خواهد داشت، به ویژه که در زندگی عباس میرزا، محمد میرزا سوگند یاد کرده بود که تیغ را بر وزیر پشتیبان خویش حرام خواهد شناخت. این اطمینان به پشتیبانی تضمین شده شاه موجب شد که قائم مقام با بی پروایی دست به تحکیم قدرت دولت و ارتش و جلوگیری از اسراف اموال دولتی بزند، موجب شد که قائم مقام به اتکای تجارب سیاسی عدیده ای که حاصل کرده بود در مقابل سیاست تخریبی و استعماری انگلستان ایستادگی سخت نشان دهد.

تمام اقدامات قائم مقام از هر باره که بیاندیشیم به نحوی بود که می توانست دشمنان فراوانی را علیه او برانگیزد: رقیبانی که از سلطنت ایران و شاهزادگانی که از امتیازات درباری محروم می شدند، ملایانی که نفوذ کلمه خود را از دست می دادند، مستوفیانی که زیر اداره سخت گیرانه یک وزیر عالم و مدبر واقع شده و قدرت جلوه گری نداشتند، استعمارطلبان انگلیس که در وجود قائم مقام با کسی رویه رو بودند که سرجان کمپ بل سفیر انگلیس در باره اش طی گزارش رسمی می نوشت: «یک نفر در ایران هست که با پول نمی شود او را خرید و آن قائم مقام است».^{۱۱}

۱۱: اسناد وزارت خارجه انگلیس، گزارش مورخ ۱۶ دسامبر ۱۸۳۴.

قائم مقام از جهت سیاست خارجی نظری داشت که آن را می توان پیش نسخه آن «موازنه منفی» شمرد که برخی ناسیونالیست های ایرانی در دوران های بعدی بدان اعتقاد داشتند و عمل کردند. وی عقیده داشت که نه تنها نباید امتیازاتی نظیر آنچه که روسیه موافق قرار داد ترکمانچای به دست آورده (مانند حقوق و یژه بازرگانی و کنسولی) به انگلستان داده شود، بلکه باید از روسیه نیز، در وقت امکان، بازستانده گردد زیرا در صورت دادن امتیازات متقابل به هردو، خطر تقسیم ایران و محواستقلال آن در میان است.

بر پایه این طرز تفکر، وی به هیچ وجه زیر بار مطالبات دایمی سرجان کمپ بل سفیر انگلستان که در مورد قائم مقام در یکی از گزارش های خود اعتراف می کند «در اداره امور بسیار داناست»، برای اعطای حقوق امتیازاتی نظیر ترکمانچای به انگلستان نرفت. لذا وقتی به گروه انبوه دشمنان با نفوذ داخلی قائم مقام، استعمار انگلستان نیز افزوده شد، دیگر هیچ چیز نمی توانست محمدشاه را به سوگند قدیم خود در صحن امام رضا حاکی از آن که تیغ وی بر وزیرش حرام است، پای بند نگاه دارد. به ویژه آن که ما بین قائم مقام و معلم محمدشاه حاج میرزا آقاسی ابروانی دشمنی قدیم بود و شاه به عکس به این مرد سالوس و عقب مانده که تمام هوش و حواسش مصروف بازستاندن املاک از دست رفته خود از دست تزار ریسم روس بود و لذا سیاست تلافی جویانه ای را تعقیب می کرد، ارادت خاص داشت.

استعمار انگلستان دست به کار شد. سفیر انگلستان سرجان کمپ بل، موافق گزارش های رسمی و خاطرات خود او که اسناد آن در کتاب «حقوق بگیران انگلیس در ایران»^{۱۲} آمده، با همدستی میرمحمد مهدی امام جمعه تهران و پخش مبلغی لیره در میان ملایان، کارزار پلید افترا زنی را علیه صدراعظم شروع کرد. عمده ترین افترا این بود که قائم مقام دست نشاندۀ روسیه است و نیز این که قصد کشتن شاه را در سر می پرورد.

تحریرکات دایمی و مستقیم سفیر و رجال و روحانیون ایران، شاه را

۱۲: حقوق بگیران دولت انگلیس در ایران، اسماعیل رابین، چاپ چهارم، صفحات

که از قدرت غرورآمیز وزیر و اندیشه‌های میهن پرستانه و مترقی او نگران بود، واداشت که به قول خود با «خفه کردن» او، بدون ریختن خونش، ظاهر سوگند خویش را حفظ کند! ولی اسمعیل خان قزاقچه‌داغی رئیس فراشان شاه که مأمور قتل قائم مقام در باغ نگارستان بود و دیگر جلادان زیر دستش حتی نتوانستند این تمایل سالوسانه و شوم شاه را برآورده کنند و نعش خفه شده، ولی خون‌آلود وزیر دانشمند را در سن شصت سالگی در سال ۱۸۳۵ تسلیم خاک کردند. در این ابیات قائم مقام چه اندازه رنج او از محیط دشوارش منعکس است:

ای پخت بد، ای مصاحب جانم
ای وصل تو گشته اصل حرمانم
عمریست که روز و شب همی داری
بر خوان جفای چرخ مهمانم
زان سان که سگان به جیفه گردآیند
با سگ صفتان نشسته برخوانم
این گاه همی زند به چنگالم
وان گاه همی گزد به دندانم

کشتن قائم مقام تبه کاری بزرگی از جانب دربار و استعمار انگلستان و ارتجاع آن روز ایران در حق خلق ما، استقلال میهن ما و فرهنگ کشور ماست و این جنایت که نظیرش با برخی کم و زیاده‌ها از طرف ناصرالدین شاه در مورد میرزا تقی خان امیرکبیر و از طرف رضا شاه در مورد مستوفی الممالک و از طرف محمد رضا پهلوی در مورد دکتر محمد مصدق، یعنی در زمان‌های مختلف و به اشکال مختلف تکرار می‌شود، حاکی از آن است که این مظاهر ارتجاعی، شخصیت و ترقی خواهی و ایستادگی در برابر استعمار را حتی در صفوف نزدیک به خویش نیز بر نمی‌تابند، تا چه رسد در صفوف خلق.

اگر اقدامات قائم مقام در مورد تنظیم ارتش و ایجاد پایهٔ اسلحه سازی و ترتیب امور مالیه او جلوگیری از رشوه خواری و تنظیم امور چاپارخانه و ارتباط و بسط ارتباط فرهنگی با خارج از ایران، گام های اولیه یک رفورماتور اشرافی در چارچوب جامعهٔ سنتی بود؛ اقدامات میرزا تقی خان امیرکبیر در شرایط تاریخی دیگر، با دامنه و عمق به مراتب جدی تری انجام گرفته است. البته میرزا تقی خان امیر کبیر نیز به مبانی جامعهٔ سنتی موجود و استبداد سلطنتی اعتقاد داشت و قصدش ایجاد هیچ گونه تحول بنیادی در این جامعه از جهت سیاسی یا اقتصادی نبود، ولی اقدامات او راه گشای طبقه ای است که از جهت تاریخی بایست بیش از پیش وارد میدان شود.^{۱۳}

میرزا تقی خان امیرکبیر برخلاف قائم مقام که وزیرزاده و از اشرافیت بود، از میان خلق برخاسته بود. پدرش کربلایی محمدقربان در آغاز آشپز و سپس «قایوچی» و در بان قائم مقام بود. میرزا تقی خان در مکتب دشوار جنگ های ایران و روس، در چارچوب فعالیت نظامی، تحت نظارت مستقیم قائم مقام بار آمد و در کنار عباس میرزا و قائم مقام، یکی از آن سه تن مردان با اراده و روشن بینی است که تنها زمانه ای سخت و مضامینی بزرگ قادر است پرورش دهد. ناظران خارجی که او را می شناخته و دربارهٔ او مطالبی نوشته اند (مانند واتسن انگلیسی، کنت دوگوبینوی فرانسوی) او را در میان معاصران خود بی همانند می دانند.

میرزاتقی خان در سفر خسرو میرزا به روسیه که قریب یازده ماه به طول انجامید با تمدن این کشور آشنایی جدی یافت. سپس در مأموریت ارزنة الروم و مذاکرات با عثمانی یا به قول او «عثمانلو» با این کشور و جنبش

۱۳: این پدیده را ما در نزد سلطنت های مستبدۀ اروپایی نیز می بینم، وقتی کسانی مانند گلبر در فرانسه، بیسمارک در آلمان، اسثالی پین در روسیه و بسیاری دیگر پدید می شوند و دست به اصلاحاتی می زنند. باید یادآور شوم که سلطنت مستبدۀ به تمرکز علاقه مند است و تمرکز طلبی کار را تا حدی به تضاد با فنودال های مرکز گریز و تفرقه جو می کشاند. این راز موافقت شاهان مستبد با وزیران اصلاح طلب است.

اصلاحاتی آن که به «تنظیمات» معروف است آشنایی یافت. زمینه فکری او برای درک و قبول ضرورت یک تحول جدی در روبنای سیاسی دولت از جهت مبارزه با رشوه و دزدی، منضبط کردن امور مالی، تجدید سازمان ارتش، ایجاد تمرکز قوی و امنیت سراسری، کاملاً آماده بود.

شخصیت او از همان آغاز جوانی بروز کرده بود. قائم مقام در نامه‌ای به فاضل گروسی مورخ سال ۱۸۲۸ (۱۲۴۴) درباره او می‌نویسد: «گوی سبقت را از همزه استفهام می‌ریاید. پای تفوق بر فرق لام ابتدا می‌گذارد. فرقدین را شمع نعلین خود نمی‌شمارد. سخن از اوج فلک الافلاک دارد.» حاج ملاعباس ماکویی ابروانی معروف به حاج میرزا آقاسی معلم و سپس صدراعظم محمدشاه پس از قتل قائم مقام در نامه مورخ ۱۸۴۷ (ذی حجه ۱۲۶۲) به علت صدور فرمانی، در تملق از «عالی‌جاه مقرب الخاقان میرزاتقی‌خان» می‌نویسد: «چون بر مزید شایستگی و استعداد و کفایت چند که در کلیات امور دولت قوی بنیاد از او به ظهور رسید موجب اعتماد و وثوق خاطر همایون به حسن درایت و کفایت آن عالی‌جاه گردید...» لذا به دریافت یک قبضه شمشیر «میاهی می‌شود».

این دو قضاوت می‌تواند تأثیر شخصیت امیرکبیر را در رجالی که با او سروکار داشته‌اند نشان دهد. قاتل او ناصرالدین‌شاه چهل سال پس از قتل او در حوالی سال ۱۸۹۳ به فرزندش مظفرالدین‌شاه چنین نوشت: «من چهل سال بعد از امیر خواستم از چوب آدم بتراشم، نتوانستم.»^{۱۴}

امیر عیناً مانند قائم مقام، که بانی اصلی به سلطنت رسیدن محمدشاه بود و سپس از او چنان «پاداش» خونینی دریافت کرد، بانی اصلی به سلطنت رسیدن فرزند محمدشاه یعنی ناصرالدین‌شاه بود. این شاه هجده ساله چنان از این خدمت امیر نسبت به خود سپاس‌گزار بود که خواهرتنی سیزده ساله خویش ملکه زاده خانم (ملقب به عزت‌الدوله) را به این مرد پنج‌جاه و چند

۱۴: پیدایش شخصیت‌های قرص و متبلوری در آغاز قاجار، نشانه آن است که هنوز استعمار و وابستگی نتوانسته بود صفات انسانی را در قشرهای فوقانی تا حدی که در دوران پهلوی دیده شده تنزل دهد. علی‌رغم لهیدگی نظام سنتی بروز کسانی مانند این وزیران یا انقلابیون بی‌پاک‌بایی در میان جماعت، نظرگیر است.

ساله به زنی داد. عشق این زن جوان به شوهر پیر خود خصلت داستانی گرفته است.

ولی بلافاصله اتحاد شومی بین سفارت انگلستان، مهدعلیا مادر شاه، میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران (برادرزاده میرمحمد مهدی امام جمعه سابق) و آقاخان نوری مدعی صدارت (عیناً مانند حاج میرزا آقاسی در مورد قائم مقام) انجام می گیرد و چرخ دوزخی تحریک و افترا باردیگر به حرکت در می آید. این بار نیز اتهام آن بود که گویا امیرکبیر دست نشاندۀ روس است.^{۱۵} در این باره عباس اقبال آشتیانی موزع معروف در تک نگاری خویش به نام «میرزا تقی خان امیرکبیر» چنین می نویسد: «حمایت شدید انگلیس از میرزا آقاخان نوری و بندوبست های ایشان با مهدعلیا و علی قلی میرزا پیشکار او، قبل از ورود ناصرالدین شاه و امیر به تهران، شاید به علت توهمی بوده است که نمایندگان انگلیسی از بستگی امیر به دولت روسیه داشته اند.»^{۱۶}

در باره روابط میرزا آقاخان نوری (اعتمادالدوله) با انگلیس ها مؤلف کتاب «حقوق بگیران دولت انگلیس در ایران» می نویسد: «سفارت انگلیس در ایران، از اواسط سلطنت محمدشاه قاجار، با عده ای از درباریان و دولتیان تماس نزدیک برقرار کرد و سعی داشت عواملی برای نفوذ انگلستان در دستگاه سلطنت و دولت جمع آوری نماید. انگلیس ها خیلی زود موفق شدند دوستان وفادار و عوامل سرسپرده ای برای خود پیدا کنند. یکی از آن عوامل

۱۵: پس از انتشار چاپ اول کتاب و افشای بیشتر نقش استعمار انگلستان در نابودی قائم مقام و امیرکبیر دو تعبیر بیمارگونه از طرف افرادی که قضاوت عینی تاریخی به مذاقشان مطبوع نیست به میان آمد. یکی این که گویا مقصود تبرئه تزار ریم است و دیگر این که تاریخ با مقاصد ویژه ای تحریف می شود. هر دو دعوی از بیخ و بن نادرست است. ما تزار ریم استعمارگر را مانند انگلستان محکوم می کنیم و اما در مورد واقعیات تاریخی اتکای ما تنها به اسناد و رخدادهایست لاغیر. این که در سده های نوزدهم و بیستم (قرون ۱۳ و ۱۴ هجری) امپراطوری انگلستان و سپس امپریالیسم آمریکا بالاترین نقش را به عنوان غارتگر، مستعمر، اسارتگر و تباه ساز در مورد ایران داشته اند، هیچ استعمار دیگری را تبرئه نمی کند ولی نقش خاص بورژوازی انگلو ساکسون را در جهان و ایران نیز نمی توان ندید. این «ندیدن» است که باید آن را عجیب و به حداعلی غرض آلود شمرد.

۱۶: میرزا تقی خان امیرکبیر، عباس اقبال آشتیانی، صفحه ۱۰۶.

میرزا آقاخان نوری بود که در مدت کوتاهی جزء عمال انگلیس ها درآمد و حتی تابعیت انگلستان را نیز قبول کرد».^{۱۷}

همین نویسنده درباره «روابط غیرعادی» میرزا آقاخان با «نواب مهدعلیا» مادر شاه که موجب سوءظن ناصرالدین شاه شد شرحی می نویسد. در یکی از نامه های مهدعلیا به ناصرالدین شاه که در خزاین استاد سلطنتی ضبط است، این جمله را که روحیاتش را نسبت به امیرکبیر برملا می سازد، می خوانیم: «میرزا تقی خان امیر کبیر هم که این طایفه را، شاهزاده های بیچاره را، از سگ کم تر کرده بود و از زمین و آسمان بریده بود.» این جمله نشان می دهد که کوشش امیرکبیر برای ایجاد تمرکز و جلوگیری از مداخلات غیروارد، مهدعلیا و شاهزادگان را برآشفته و ناراضی می ساخت.

تحریکات مخالفان به صورت برانگیختن فوج آذربایجانی «قهرمانیه» در تهران به شوریدن علیه امیر و سپس تحریک محمدحسن خان قاجار دولو معروف به سالار در خراسان به یاغی گری علیه دولت مرکزی درآمد. سالار نامبرده فرزند همان اللهیارخان آصف الدوله است که از چاکران سرسپرده امپراطوری انگلیس شمرده می شد. میرزا آقاخان نوری که یکی از بزرگ ترین سازمان دهندگان فتنه و تحریک علیه امیر بود و پس از او عیناً نظیر میرزا آقاسی، صدراعظم شد، او نیز از حقوق بگیران سفارت انگلیس بود. در این مورد عباس اقبال در تک نگاری نامبرده به اتکای گفته کنت دوگوبینو می نویسد: «میرزا آقاخان قبل از ورود ناصرالدین شاه به تهران و جلوس بر تخت سلطنت، خود را تحت حمایت کلنل شیل وزیر مختار انگلیس قرار داد و از او حقوق و مستمری می گرفت».^{۱۸}

در تمام مدت سه ساله ای که امیر با لقب «امیرکبیر» و «اتابک اعظم» امور کشور را در قبضه داشت، این تحریکات و بهتان زنی ها نه تنها دمی متوقف نشد، بلکه مرتباً بالا گرفت. در نامه ای که امیر به ناصرالدین شاه می نویسد، این عبارت شکوه آمیز را می خوانیم: «هرزگی و نقامی و شیطنت

۱۷: حقوق بگیران دولت انگلیس در ایران، اسماعیل رابین، چاپ چهارم، صفحه ۲۴۸.

۱۸: همانجا، صفحه ۳۰۸.

اهل این ملک را می‌شناسم. این رشته که به دست آن‌ها افتاده است دست نمی‌کشند. طوری خواهند کرد که این کار نظم را (که کلّ دنیا از شدت جسد به مقام پریشانی برآمدند) خراب خواهند کرد.»

تحریرات نیروهای با نفوذ دشمن امیرکبیر سرانجام توانست «کار نظم» را معطل گذارد و بر اراده شاه غلبه کند و وی را مانند پدرش به فرومایگی بزرگ و نابخشودنی تاریخی وادارد: در سال ۱۸۵۱ امیر معزول شد. در ژانویه ۱۸۵۳ (۱۸ ربیع الاول ۱۲۶۸ هجری قمری) در باغ فین کاشان، جلاد اعزامی از تهران، به زندگی ۵۸ ساله او خاتمه داد. دریغ بر مردی بزرگ و شایسته!

آنچه که موجب شد چنان کارزار تاریکی از تحریک علیه امیر به راه افتد اقدامات اصلاحی او بود. ایجاد تعلیم خانه (دارالفنون) برای آموزش «علوم و صنایع» که فکر آن را بنا به گفته عباس اقبال در کتاب مذکور در فوق، امیرکبیر «پس از مسافرت روسیه و دیدن مدارس فنی و نظامی آنجا»^{۱۹} در سرپرورانه بود و استخدام معلمین از «نمسا» و «پروسا»، به ویژه باعث خشم و ناخرسندی روحانیون فئودال، یا بنا به اصطلاح میرزا صالح شیرازی «سلسله علیّه ملاها» می‌شد که مایل بودند انحصار تعلیمات را در دست داشته باشند. روشن است که خان‌ها و اعیان ده‌نشین و عشیره‌نشین و شهرنشین با این اقدامات از بیخ و بن مخالف بودند.

ایجاد روزنامه «وقایع اتفاقیه» و مطلع کردن مردم ایران از حوادث سیاسی و از آن‌جمله اخبار مربوط به آزادی‌های لیبرالی در اروپا، پیشرفت‌های علمی و اکتشافات نیز مورد پسند افکار ارتجاعی نبود. بسط مؤسسات چاپخانه، تأسیس چاپخانه به سبک جدید، اصلاح نظام ارتشی و تبدیل ارتش ایلی - چریکی به ارتش بنیچه (یا اعزام سرباز بر پایه میزان مالیات)، تعدیل بودجه، وضع مالیات جدید، شدت عمل در جلوگیری از رشوه و دزدی، تأسیس کارخانه‌های شکرسازی و کارخانه‌های ریسمان‌سازی، بلورسازی، چلوار بافی، حریر بافی، ماهوت بافی، اسلحه‌سازی و توپ ریزی، دادن

۱۹: میرزا تقی‌خان امیرکبیر، عباس اقبال آشتیانی، صفحه ۱۵۶.

فرمان آزادی استخراج معادن، ساختن سد ناصری، ترویج کشت پنبه آمریکایی، ایجاد زراعت نیشکر در خوزستان، کاستن از اختیارات محاکماتی جمعی از روحانیون بزرگ به سود احاله دعاوی به دیوان‌خانه، محدود کردن دامنه سیورسات دهقانان به خان‌ها، صدور تعلیقه‌ای درباره آزادی مذهبی اقلیت‌های مذهبی، جلوگیری از شکنجه متهمین و غیره و غیره شمه‌ای است از اقدامات دامنه‌دار امیرکبیر طی دوران کوتاهی که تاریخ در اختیار او نهاده بود.^{۲۰}

ایران شناس معروف شوروی پرفسور ایوانف در کتاب «بررسی تاریخ ایران»^{۲۱} درباره میرزا تقی خان چنین قضاوت می‌کند: «میرزا تقی خان در میان دیگر رجال دولتی ایران قاطع‌ترین خصم تشدید نفوذ انگلستان در ایران بود. او کوشید تا نگذارد ایران اسیر دولت‌های خارجی و مقدم بر همه انگلستان شود؛ و مساعی خود را به کار برد تا استقلال واقعی را در امور داخلی و خارجی به ایران بازگرداند.» الحق داوری عادلانه‌ای است درباره یکی از بزرگان تاریخ کشور ما.

بررسی کوتاه ما از اقدامات قائم مقام و امیرکبیر نشان داد که آنان جهدی وافر کردند تا به آن زنهار باش‌ها که امثال میرزا صالح در آغاز قرن داده بودند، در عمل پاسخ گویند و ایران را در جاده تحول افکنند.

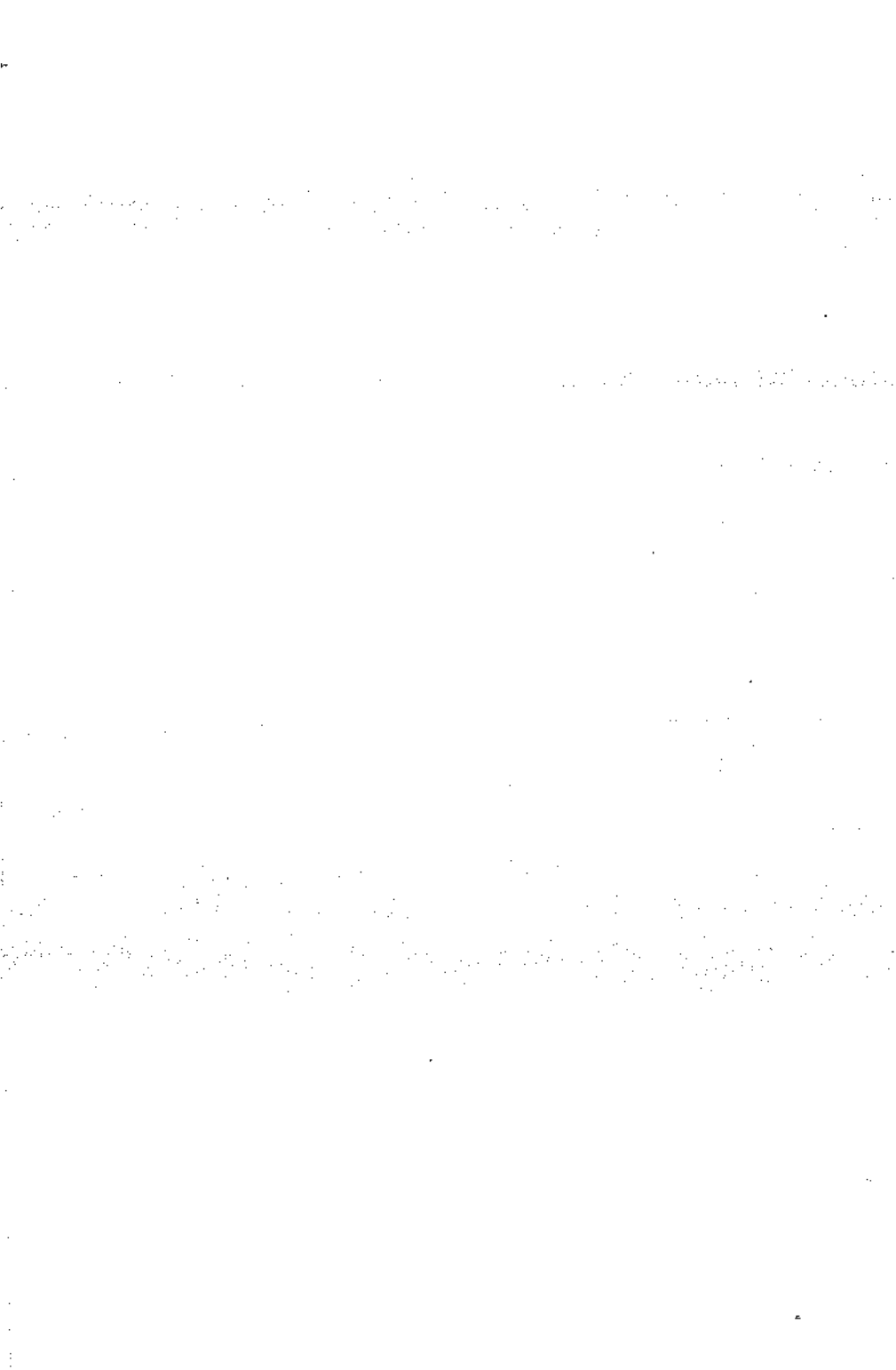
با آن که خود آنان در این تلاش جان باختند، ولی راه گشایی آن‌ها بی ثمر نبود. گلندهایی که نخستین نقادان جامعه سنتی، رزمندگان انقلابی از میان خلق، رجال ترقی خواه قاجاری هر یک به شیوه خود بر باروی منجمد جامعه سنتی زدند، کارگر افتاد و ایران را در پنجاهه دوم قرن نوزدهم، علی‌رغم نقش ترمز استعمارطلبان و شاه مستبد که بقای استبداد خود را در

۲۰: برای تفصیل بیشتر در زمینه اقدامات اصلاحی امیرکبیر طالبان می‌توانند به کتاب دکتر فریدون آدمیت، فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران، صفحات ۴۳-۵۵ مراجعه نمایند. ما در اینجا می‌افزاییم که اگر رشته اقدامات امیر را تحریکات استعمار و سلطنتی و فتوایی گسسته نمی‌ساخت، ما امروز مبنی در نهایت شکوفایی داشتیم. مردم ایران هرگز نباید وقایع این روزهای سرنوشتی و مسئولین آن را از خاطر بزدایند.

۲۱: بررسی تاریخ ایران، م. س. ایوانف، به روسی، صفحه ۱۷۳.

بقای نظامات کهن می دید، وارد عرصه جدیدی ساخت.

پیش از آن که با مشخصات این عرصه جدید که دوران طولانی سلطنت ناصرالدین شاه قاجار (۱۸۴۸ - ۱۸۹۶) را دربر می گیرد، آشنا شویم، برای آن که از محیط معنوی آن ایام تصور مشخصی داشته باشیم، سودمند است بادوتن از بازپسین نمایندگان فلسفه کلاسیک ایران یعنی سبزواری و جلوه آشنا شویم. این رفتن از سیر در امور سیاسی به فضای فکری و معنوی، دید ما را از جامعه ای که بررسی می کنیم عمیق تر می سازد. اگر در سیاست جوش و خروش «زندگی نو» دیده می شود، در عرصه معنویات (و از آن جمله فلسفه) هنوز چرخ ها بر مدار سنتی می گردد و سبزواری و جلوه را تقریباً به تمام معنی می توان از اقتداگران فلسفه قرون وسطایی ما شمرد.



بازپسین نمایندگان فلسفه کلاسیک ایران

مقصود ما از بازپسین نمایندگان فلسفه اسکولاستیک یا فلسفه کلاسیک ایران، حاجی ملاهادی سبزواری است که از ۱۷۹۷ تا ۱۸۷۵ (۱۲۱۲ تا ۱۲۸۹ ه. ق.) در دوران فتح‌علی‌شاه، محمدشاه تا اواسط ناصرالدین شاه می‌زیسته و دیگری میرزا ابوالحسن جلوه است که از ۱۸۲۳ تا ۱۸۹۹ (۱۲۳۸-۱۳۱۴ ه. ق.) تقریباً در همین دوران زندگی می‌کرده و بدین سان این دو حکیم مدت ۵۱ سال باهم معاصر بوده‌اند و به ویژه در اوایل دوران ناصرالدین شاه هردوی آن‌ها به منتهای شهرت خود رسیده بودند و مورد احترام عمومی قرار داشته‌اند، به نحوی که شاه بنا به توصیه اطرافیان خود و برای برجسته کردن «توجه» خود به اهل علم از اولی در خانه ملکیش در سبزوار و از دومی در مدرسه دارالشفا اقامت گاه و درس گاهش در تهران شخصاً دیدن کرده است.

وجه شباهت بین این دو حکیم فراوان است. هردوی آن‌ها مبتکر مکتب خاصی نیستند و به آن اوجی از خلاقیت فکری نرسیدند که مثلاً در دوران شاه عباس آخرین فیلسوف بزرگ ما صدرالدین شیرازی بدان دست یافت. فلسفه هردو مانند شعر شاعران معروف آن دوران اقتدا و تشیع فلسفه پیشینیان و التقاط نظریات مختلف است، ولی وجه اختلاف بین آن‌ها در آن است که سبزواری تمایل نیرومندی به اِشراق نشان می‌دهد و میرزای جلوه به حکیم مشایی شهرت می‌یابد.

حاجی ملاهادی سبزواری، چنان که در زیستنامه کوتاهی که در

مورد خود نوشته تصریح می کند از آغاز صباوت دل بسته مباحث تجریدی فلسفه می شود. وی می نویسد: «شوق به حکمت در اشتداد، و آوازه حکمت از اصفهان، آویزه گوش دل بود». خود او تصریح می کند که: «اغلب اوقات را صرف تحصیل حکمت اشراق نمودیم» و نیز می نویسد: «پنج سال در شهر مقدس به تدریس علم حکمت مشغول شده بودم با قلیلی فقه و تفسیر، زیرا علما اقبال بر آن‌ها (یعنی به فقه و تفسیر) و اعراض از حکمت به کلیه داشتند. لذا اعتنای رایجی به حکمت، سیما [یعنی: به و یژه] اشراق، بیشتر بود». در پایان این زیست‌نامه این بیت را که بیان‌گر روح اشراقی او است می آورد:

دیده‌ای خواهم سبب سوراخ کن
تا سبب را برکنند از بیخ و بن

از همین سطور روح طغیان‌گر او علیه «علمای» قشری عصر کاملاً ظاهر است. درباره سبزواری و زندگی و اخلاقیات او اطلاعات فراوانی وجود دارد. مجموع این اطلاعات سیمای جذاب یک عارف وارسته، بسیار پاکدامن و فروتن، سخت معتقد به نظریات خود، فوق‌العاده پر حال و با شور و با ذوق را مجسم می کند که از جهت اصالت و عظمت خود یادآور سیمای بزرگان تاریخ ماست، منتها ظهور او در دورانی است که جریانی که وی بدان دل بست خود مدت‌ها بود سرچشمه فیاضی برای معرفت انسان به شمار نمی رفت.

مؤلف «سفرنامه خراسان» ناصرالدین شاه درباره «حالت درویشی و اثاث البیت مختصر و خالصه محقر جناب حاجی که تمام بنای آن منحصر به اطاقی از خشت و گل بود» شرحی می نویسد. با آن که سبزواری از خاندان متمکنی بود و به واسطه منشاء خانوادگی و قدرت علمی می توانست مانند دیگر علما و مجتهدان هم عصر، به دنبال جاه و جلال برود و خود را به دربار و استعمار ببندد، در کنج شهر کوچک سبزوار، به زندگی محجوب و خاک‌سارانه‌ای تمام عمر بسنده کرد.

اسراری سبزواری در رساله «شرح احوال حاج ملاهادی سبزواری»

می نویسد: ناظر املاک سبزواری روزی به او گفت که فلانی دو جریب از زمین شما را تصرف عدوانی کرده، باید به او نامه ای بنویسد تا زمین را واگذارد کند. سبزواری در پاسخ گفت: «چند سالی زمین مذکور علاقه و انتساب به من داشت، چندی هم اضافه به ایشان داشته باشد.» مدرسی چهاردهی که این حادثه را در کتاب مذکور در فوق نقل می کند می افزاید: «از این جا روشن می شود که حاج ملاهادی سبزواری ملکیت را، نه از راه دانش و کار، امری اعتباری و اضافی می دانست»^۱.

سبزواری صاحب آثار فلسفی معروفی است مانند «منظومه» (به شعر عربی) و «شرح منظومه» که یک دور منطق و فلسفه را توضیح می دهد و «اسرارالحکم» اثری که بنا به توصیه شاه قاجار به فارسی تألیف کرده است. وی در این آثار و آثار متعدد دیگر از نظریات جلال الدین دوانی، ملاصدرا، لاهیجی، میرداماد، فلاسفه دوران صفوی قریب العهد خود، استفاده کرده است. تأثیر عمیق سهروردی، ملاصدرا و مولوی در سبزواری بلا تردید است. با آن که گاه انتقاداتی به ملاصدرا وارد می سازد و در مواردی نظر ابن سینا را مرجح می داند، ولی چنان که گفتیم و خود نیز تصریح دارد، جهت فکر او عرفانی و اشراقی است یعنی معتقد به وحدت وجود و اتحاد عاقل و معقول و حرکت استکمالی موجودات است و انسان را کامل ترین مظهر نور الهی و سراسر جهان را جلومگاه این نور می شمرد.

در غزلیات دلچسب سبزواری که وی با تخلص «اسرار» می سروده این اندیشه های عرفانی به روشنی منعکس است. از جمله در این ابیات تجلی خداوند در طبیعت با وضوح بیان شده:

چشم ما دیده خفاش بود، ورنه تورا
پرتوی حسن به دیوار و دری نیست که نیست
موسیقی نیست که دعوی «اناالحق» شنود
ورنه، این زمزمه، در هر شجری نیست که نیست

۱: شرح حال حاج ملاهادی سبزواری، اسراری سبزواری، انتشارات زوار، تهران

و یا در ابیات زیرین «اصالت انسان» که منشأ هومانیزم و انسان‌گرایی عرفانی است تصریح گردیده:

آن که جوید حرمش، گوی: به سر کوی دل آی!
نیست حاجت، که کنی قطع بیابانی چند.
نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون
گر نبودی به زمین خاک نشینانی چند.

و نیز در این شعر اندیشهٔ این حقیقت یکی و تنوع مذاهب و عقاید، پندار و گمراهی است ذکر شده است:

یار به کوی دل است، کوی چو سرگشته گوی
بحریه جوی است و جوی، اینهمه در جست و جوست
با همه پنهانیش، هست در «اعیان» عیان
با همه بی‌رنگیش، در همه سوزنگ و پوست.
پرده حجازی بساز، یا به عراقی نواز
غیر یکی نیست راز، مختلف ارگفت و گوست.

در این اشعار و در بسیاری اشعار دیگر، آنچه را که سبزواری در رسالات فلسفی خود با زبان پیچیدهٔ اصطلاحی بیان می‌دارد، گرچه با زبان رمزی عرفانی، ولی به هر حال بی‌پرده می‌گوید. پیروی از حکمت اشراق و روش صوفیه و تبعیت از نظریات ملاصدرا در آن دوران با کفر برابر بود. در بررسی وضع شیخ احمد احسائی دیدیم که چه گونه شهید ثالث او را به اتهام تبعیت از صدرای شیرازی کافر خواند. لذا پیداست که سبزواری اگر گوشه‌گیر نبود و فقدان جاه‌طلبی و قناعت و تصرف مقتدرانهٔ او بر علوم متداول زمان حافظش نمی‌شد، به چه سرنوشتی می‌توانست دچار آید.

البته خود سبزواری در آثار خود مانند منظومه و اسرارالحکم و غیره به ابتکارات فکری خود در مباحث فلسفی گاه اشاراتی دارد مثلاً مانند وضع

اصطلاح «حدوث اسمی» و «وجود رابط» و امثال آن، ولی این ابتکارات یا برخی نکات نوآورانه او در مباحثی مانند اتحاد عاقل و معقول و کیفیت علم الهی و غیره او را صاحب مکتب خاصی نمی سازد.

رکود اقتصادی و اجتماعی دیرینه، فلسفه اسکولاستیک ما را، که درآمیزی غلیظ با مذهب داشت، چنان سترون ساخته بود که در آن عصاره‌ای نمانده بود تا چه حد رسد به بارآوردن میوه‌های تازه. شاید در آرزوی انجام یک کار تازه، کوشش فراوانی از طرف سبزواری برای بررسی عمیق قرآن و انطباق آن بر فلسفه اشراقی شده باشد. خود سبزواری می‌دانست که جلال‌الدین مولوی در مثنوی خود برای ایجاد این پیوند بین آیات قرآنی از سویی و احکام عرفانی از سوی دیگر کار فراوانی کرده است، به همین جهت او به این شیوه مولوی دلبستگی داشت و در واقع حواشی سبزواری بر مثنوی مولوی نوعی تفسیر فلسفی قرآن است که با تفاسیر عادی مذهبی تفاوت دارد.

در دوران پرشوری که تاریخ بشریت از سر می‌گذراند، هنگامی که فلسفه در اروپا از کانت گرفته تا فویرباخ و سپس مارکس و انگلس، تکامل نیرومندی را با فیض‌گیری از رشد علوم طبیعی و گسترش نیروهای مولده و بسط مبارزات اجتماعی می‌گذراند، سبزواری در گوشه شهر زادبومی خویش، یافته‌های ارسطو و افلاطون را که از قرع و اتیقیق فلاسفه ما (از فارابی تا صدر) گذشته بوده با تبحری استادانه تکرار می‌کرد و تدریس می‌نمود و به همین جهت وقتی بنا به دستور ناصرالدین شاه در مقابل دوربین عکاسی قرار گرفت، مدت‌ها کوشید تا در چارچوب علم مناظر و مرایای قرون وسطایی خود برای رابطه «ظل و ذی ظل» توجیهی فلسفی و منطقی بیابد. برای آن که خواننده از این شیوه مدرسی و جزمی و اسکولاستیک تفکر که حتی روح شعله‌ور و اندیشه مطرا و تیزی مانند سبزواری را نیز منجمد می‌ساخت، تصویری داشته باشد، سؤالی را که از سبزواری شده و جوابی را که وی داده است و نمونه‌وار است نقل می‌کنیم. از سبزواری سؤال می‌شود: «مرحوم مجلسی در کتابش ذکر کرده خدا ایمان را خلق کرد و به نظر رحمت در وی نگریست، و کفر را آفرید و به نظر هیبت در وی نگریست و گفت: «دشمن می‌دارم کسی را که ترا (کفر را) قبول کند». پس، آفریدن «کفر» در حالتی که

عاملش را دشمن داشت، چه مصلحت است؟ حال آن که در علمش گذشته بود که بعد از آفریدن «کفر»، آن را قبول خواهند نمود؟»

این سؤال متضمن همان شک دیرین سال است که همه معتقدان به یک مبدأ همه دان و همه توان در مقابل مشاهده شر و مصایب جهان و تیره روزی بشر می کنند و مسیحیان با انتساب این ها به «گناه نخستین» آدم و خوردن از میوه بهشتی، برای مصایب انسانی توجیه می آورند، ولی در ایران فلاسفه و عرفا این توجیه را می خواستند با «استدلال» عقلی بیابند.

از آن جمله حکیم سبزواری پاسخ می دهد:

«آخوند مجلسی اعلی اله مقامه نقل فرموده اند که خدا ایمان را خلق کرد، و به نظر رحمت در وی نگر بست و کفر را آفرید و به نظر هیبت در وی نگر بست و گفت: «دشمن دارم کسی را که ترا قبول کند». اولاً، آن که، کفر با تتبع آفریده شده و اصلی ندارد چون به «عدم» و «عدمی» راجع است. و در علوم حقیقت مبرهن است که، شرء مجعول بالعرض است. پس کفر و توابعش، به نور ایمان ظاهر می شود و در حقیقت به مظاهر بسته است و به طفیل آن ها می تواند به عرصه ظهور گام نهد، در جانب رحمت و سعادت و نور و اهلش ظاهر از مظهر اقوی است. و در جانب غضب و شقاوت و ظلمت و اهل این ها، مظهر از ظاهر اقوی و اصیل تر باشد. ثانیاً، آن کسی که کفر را آفرید، مجبور نفرمود قابل را بر قبول آن، بلکه فرمود: «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ». و به سوء اختیار قبول نمود. حق تعالی کفر را آفرید تا قدر و منزلت ایمان دانسته شود که «لَا يُعْرَفُ الْأَشْيَاءَ إِلَّا بِأَضْدَادِهَا»... ملا قدس سره می فرماید:

فرقت از قهرش اگر آبتن است

بهر قدر وصل او دانستن است

شاهد دل را فراقش گوش مال

دل نداند قدر ایام وصال.

سپس سبزواری درباره آن که علم الهی نسبت به مسأله «اختیار»

انسان قبل از «کفر» اوست و لذا کفر با «سوء اختیار» همراه است بحث می‌کند. همه این مباحث که بیشتر جنبه بازی با مقولات و احکام بلامحتوی یا کم‌محتوی دارد قادر نیست به این تشکیک پاسخ دهد که وجود دارای خیر محض و عدل محض و علم محض که خالق کلی و جزئی در عالم است چه گونه فساد و گمراهی و تیره‌روزی و ظلم را در عین قدرت بر رفع آن‌ها برمی‌تابد و بر انسان که برگزیده آفریدگان او است می‌پسندد. این مبحث فلسفی بزرگی است که محل طرح و حل آن، با همه جذابیت مبحث، در این جا نیست.

اما میرزا ابوالحسن جلوه، از زواره اردستان فرزند شاعر و طبیعی به نام سید محمد طباطبایی متخلص به «مظهر» بود که مدتی در هند توقف داشت. ابوالحسن در گجرات متولد شد و سپس به مِهِن بازگشت و پس از دست یافتن بر دقایق حکمت اسکولاستیک ایران، مدرس شد و ۴۱ سال در مدرسه دارالشفا تدریس می‌کرد. خود او می‌نویسد که طلبه‌های باهوش و کنجکاو، او را به دقت بیشتر و بیشتر در متون فلسفی و درک عمیق‌تر آن‌ها و می‌داشتند؛ لذا مانند یک معلم بسیار خوب و دقیق و منظم فلسفه، به استاد متبحر و مجهزی مبدل شده بود. او نیز مانند سبزواری گوشه‌گیر بود. زندگی مجرد و بدون ادعا و خموشانه یک معلم فلسفه، کم‌تر برای او صداعی ایجاد می‌کرد. از برخی اظهارنظرهای او درباره سید باب، جنبش تنباکو، سیدجمال‌الدین اسدآبادی می‌توان استنباط کرد که از جهت سیاسی و اجتماعی خالی از وسعت فکر نبوده است. مثلاً معتقد نبود که سید باب مورد فشار قرار گیرد، زیرا او را جوان شیفته‌ای می‌دید که از عهده اثبات علمی دعاوی خویش برنمی‌آید. یا پس از دیدار با سیدجمال‌الدین اسدآبادی، به جدّ یا به تعریض، بعد از آن که ساعتی خموشانه سخنان جوشان سید را شنید، برخاست و گفت می‌روم تا برای خود کفنی تهیه کنم و جهاد را آماده شوم، و یا در مورد جنبش تنباکو و نقش تبلیغی یک سید در این جریان، کسی که جلوه او را همیشه کم‌عقل می‌دانست، گفت خاصیت وجودی این سید در این جریان روشن شد و معلوم گردید که خلقت او نیز بی حکمت نبوده است. در برخورد با ناصرالدین شاه نیز سخنان او طعنه‌آمیز است. وقتی شاه به قصد

شوخی به او گفت که شنیده‌ام شراب می نوشی، پاسخ داد که ما می نوشیم ولی دیگران بدمستی می کنند.

میرزا ابوالحسن جلوه نیز مانند سبزواری شاعر بود. ولی سبزواری به حافظ و مولوی ارادت می ورزید و غزل می سرود و جلوه به ناصرخسرو علاقه داشت و قصاید حکمی اش به سبک ناصرخسرو است. چنان که گفتیم سبزواری فیلسوف اشراقی بود و جلوه فیلسوف مشایی صرف و در حواشی مفصل خود برشفا از نظریات ابن سینا دفاع کرده و ضمن حواشی خود بر «شرح هدایه» و «مبداء و معاد» و «رساله عرشیه» و «الاسفار الاربعه» که آثار ملاصدرا است و نیز در رسالات تألیفی خود او تحت عنوان «تحقیق الحریکه فی الجوهر» و «ربط الحادث بالقدیم» نظریات صدرالدین شیرازی را رد می کند و موضع گیری او در این جریان صریح است و لذا علما با او میانه خوب داشتند.

فلسفه کلاسیک ایران پس از این دو نماینده، که آن‌ها نیز چنان که گفتیم به طور عمده دنبال گرا (اپیگون) بوده‌اند، نمایندگان برجسته تازای پدید نیامورد. علت روشن است: دگرگونی کیفی جامعه ایران بیش از پیش بنیاد حیاتی را از زیر پای این فلسفه و پرورنده عمده اش، جهان بینی غیر علمی، بیرون می کشید. اندیشه‌ها به سوی دیگر روی نهاد. پرسش‌های دیگر مطرح شد که فلسفه کلاسیک برای آن پاسخی نداشت.

این فلسفه که خود آمیزه‌ای از انواع جریانات فکری است امروز می خواهد بازم به عنوان پایه استدلالی و عقلی مذهب بار دیگر قدر است کند و حتی به نبرد با ماتریالیسم دیالکتیک بشتابد. در حوزه‌های علمی توجیه به فلسفه صدرا و سبزواری کاملاً مشهود است.

هواداران آن، با استفاده از گنجینه مفصل اصطلاحات و احکام آن و با پیراستن نسبی آن از ناهمواری‌های زبانی و فکری قرون وسطایی، می خواهند آن را به صحنه بیاورند. درست همان طور که کلیسای کاتولیک از ژنیو قدیس طوماس داکوئیناس را به عنوان «نئوتومیسیم» وارد صحنه کرده است. ولی علی رغم جلوه‌های کوتاه مدت، به نظر نمی رسد که تاریخ زمان ما به این تلاش‌ها میدان بدهد. در قبال فلسفه‌ای که مستقیماً از علوم طبیعی و

اجتماعی، تولید و مبارزه برخاسته و به آن‌ها خدمت می‌کند و از آن‌ها فیض می‌گیرد، ارنیه ارسطو و افلاطون و قلوپین در جامه فارابی و ابن‌سینا و ابن‌عربی و سهروردی و صدرالدین شیرازی و ملاهادی سبزواری و میرزای جلوه و دیگران نمی‌تواند منشأ تأثیری قرار گیرد، یعنی محتوی علمی و منطقی این اشکال حکمت در قیاس با حکمت امروزی اندک‌تر و کم‌مایه‌تر است.

البته تا زمانی که سرمایه‌داری زمان ما، به عنوان پاسدار خشن هر چیز منسوخ، جانی و توانی دارد، همه این پدیده‌های متعلق به گذشته، هنوز می‌تواند، این جا و آن جا، مکانی و زمانی برای جلوه‌گری نیابد، ولی این میدان‌داری سرمایه نیز، به ویژه در دوران ما، نمی‌تواند عمری طولانی را به خود وعده دهد.

بازگشت برخی مکاتب کهن با آرایش نو در تاریخ همیشه بوده است. این که نظریات برخی از فلاسفه پیشین ما حتی بتواند پایه‌ای برای اندیشه‌ها و حرکتهای نو باشد، امری غریب نیست. ولی هر عصری قالب‌های فکری و منطقی خود را پدید می‌آورد که محتوی آن عصر در آن گنجاست. هگل درست می‌گفت: «فلسفه دوران است منعکس در اندیشه». اندیشه برای آن که بتواند دوران خود را به درستی بازتاب دهد، ناچار است ساز و برگ خود را هرچه مکمل‌تر سازد.

جامعه ایران در دوران ناصری و مشخصات عمده آن

طرح مطلب

ناصرالدین شاه، پادشاه چهارم سلسله قاجار در ۱۸۴۸ (۲۲ ذی القعدة ۱۲۶۴ ه. ق.) به اتکای کاردانی کسی که بعدها او را، به سنت پدر، ناجوانمردانه به قتل رسانید، یعنی امیرکبیر، در سن قریب هجده سالگی بر تخت نشست و در سال ۱۸۹۶ (۱۸ ذی القعدة ۱۳۱۳) پس از نزدیک به پنجاه سال سلطنت، در سن نزدیک به هفتاد سال، به ضرب گلوله ترور است انقلابی طرفدار «اتحاد اسلام» و از پیروان سیدجمال‌الدین اسدآبادی به نام میرزا رضای کرمانی در قصبه شاه‌عبدالعظیم از پای درآمد. تمام نیمه دوم قرن نوزدهم که در تاریخ جهان و ایران، یک دوران مهم تحول کیفی است، این پادشاه، سلطان مستبد ایران بود و با تقلای ناشیانه می‌خواست تا در عین حفظ مختصات اساسی رژیم استبدادی شرقی و مزایای طبقاتی اشراف فئودال، خود را با عصر طوفان‌زایی که در آن می‌زیست به قصد تقویت و تحکیم این رژیم، به نحوی دم‌ساز کند.

ایران دوران ناصری با جمعیتی که آن را لرد کرزن در حدود نه میلیون نفر تخمین می‌رند^۱ که از آن‌ها بیش از نیمی دهقانان ساکن و کم‌تر از نیم

۱: ایران و مسأله ایران، به انگلیسی، گ. کرزن، جلد دوم، لندن ۱۸۹۲، صفحه

دیگر شهرنشینان یا افراد ایلات و عشایر کوچنده یا نیمه کوچنده بودند با چهار ایالت و سی ولایت خود، طی این پنجاه سال، با کندی شکیب سوزی و از بیراهه‌های معوجی (که اتحاد شوم ارتجاع ایران و استعمار خارجی آن را جبراً در آن‌ها سیر می‌داد) از چارچوب سنتی قرون وسطایی خود، به تدریج خارج می‌شود برای آن که به یک جامعه نیمه مستعمره و نیمه فئودال بدل گردد و در مراحل ابتدایی رشد سرمایه‌داری که آن‌هم دارای ویژگی‌های ایرانی است، گام گذارد.

در این دوران نظام سرمایه‌داری در اروپا کم‌کم وارد آخرین مرحله رشد خود، یعنی امپریالیسم شد و این روند در پایان قرن نوزدهم، به‌طور نهایی و قطعی سرانجام یافت. امپریالیسم، به اسلوب کهنه استعمار که به‌طور عمده صدور کالا بود، اسلوب‌های جدید یعنی صدور سرمایه، ایجاد میدان نفوذ و تبدیل کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین به کشورهای مستعمره و وابسته به خود، تبدیل آن‌ها به بازار فروش، منبع تهیه مواد خام و زاینده ارضی و کشاورزی خویش، تقسیم مجدد این کشورها بین انحصارهای امپریالیستی و غیره را افزود. در پرتو انقلاب علمی و فنی که در سراسر قرن نوزدهم و به ویژه در نیمه دوم آن به نحوی پرتوان به‌عرضه آمده بود، نیروهای مولده رشدی فراوان و جوشان یافت. منابع جدید انرژی و مصالح جدید و از آن جمله بخار، برق، گاز، بهره‌برداری از ذغال، نفت، آهن، بسط شبکه ارتباطی مانند راه آهن، تلگراف و غیره، تحولی بی سابقه در زندگی انسانی پدید آورد. در اروپا جنبش انقلابی پرولتاریای صنعتی پدید شد و به سرعت به سوی نضج رفت. کمون پاریس به مثابه نخستین انقلاب پرولتاری روی داد. نظام ننگین بردگی در آمریکا و سرواژ در روسیه سرانجام برچیده شد. رشد ناموزون سرمایه‌داری نیروهای تازه نفسی مانند ایالات متحده آمریکا و آلمان قیصری را به عرصه قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری وارد نمود و بازار رقابت این دولت‌ها را داغ‌تر و بغرنج‌تر کرد.

در همسایگی ایران نیز حوادث مهمی گذشت. انقلاب هند یا انقلاب سپاهی (۱۸۵۷-۱۸۵۹) در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه روی داد و تأثیر مستقیمی به سود ایران در برهم زدن نقشه‌های نظامی انگلستان در جنگ

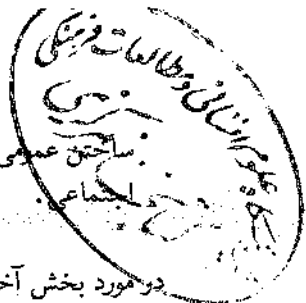
بوشهر داشت. در ترکیه یا خلافت عثمانی، روندی که از سال ۱۸۳۹ شروع شد و سرانجام در سال ۱۸۷۱ منجر به اعلام مشروطیت در این کشور شد، تحولات مهمی در روبنای سیاسی همسایه ایران به وجود آورد. در ۱۸۳۹، خلیفه عثمانی فرمان یا «خط شریف گلخانه» را برای استقرار قانون که آن را «تنظیمات خیریه» می نامید صادر کرد. در ۱۸۵۶ «خط همایون» صادر شد.

دولت عثمانی مدارس نوع جدیدی برای اشراف به نام «مکتب سلطانی»، «مکتب ملکیه» و «دارالمعلمات» زنان ایجاد کرد. این حوادث در ایران تأثیر فراوان داشت. میرزا حسین خان قزوینی مشیرالدوله که بعدها سپهسالار اعظم لقب یافت، در دوران مأموریت خود در ترکیه، ضمن گزارش های رسمی متعدد، حوادث این کشور را به این نیت که شاه و رجال دولت ایران آن را سرمشق قرار دهند با آب و تاب و سوز دل شرح می دهد.^۲

طبیعی است که جامعه ایران، که اکنون با پیوندها و بندهای بیشتری با جهان سرمایه داری غرب متصل شده بود، پس از آن که درینجاه اول سده نوزدهم ضربات عقب ماندگی خود را چشیده بود، نمی توانست در چنین دوران پرتلاطمی، بدون تحول و دگرگونی بماند. در واقع این تحول را باید در چهار عرصه بررسی کرد:

۱. در عرصه شیوه های نوین سیاست استعماری و امپریالیستی و تبدیل تدریجی ایران به کشور نیمه مستعمره؛
۲. در عرصه دگرگونی تدریجی در ساخت طبقاتی و حیات اقتصادی ایران و تبدیل جامعه ایران به جامعه نیمه فئودالی؛
۳. در عرصه تلاش های دمساز گرانه و بنیادریستی ناصرالدین شاه و دستگاه دولتش برای قبول برخی تحولات سطحی در چارچوب استبداد سلطنتی و حفظ تسلط طبقات حاکمه و استعمارطلبان؛
۴. در عرصه تلاش های روشنگرانه عناصر مترقی جامعه برای بیدار

۲: فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، در ایران، فریدون آدمیت، صفحات ۷۵-



ساختن عمومی و سیر جامعه به طرف مبارزات و نبردهای بزرگ

در مورد بخش آخر، یعنی فعالیت روشن گران و نخستین پی آمدهای آن، فصل مستقلی را اختصاص خواهیم داد. اما درباره سه بند نخست، بدون استغراق در تاریخ نویسی، برخی نکات تحلیلی راهنما را از دیدگاه خویش ذکر می کنیم.

تبدیل ایران به نیمه مستعمره

ایران در نیمه اول قرن نوزدهم به تدریج استقلال خود را از دست داده و به کشوری دست نشانده بدل شده بود. استعمار بریتانیا و تزار یسم روس، آن دو نیروی عمده ای بودند که دربار شاه، این مرکز واحد و مطلق تعیین سرنوشت سیاسی ایران را، به تدریج در قبضه گرفته بودند. استعمارطلبان انگلستان در این موقع دیگر شبکه غلیظی از عمال و جیره خواران خود را در میان دربار و حرم، اشرافیت قاجاری و غیر قاجاری، خان های عشایر، ملایان بانفوذ و بازرگانان دلال و سردمداران اصناف ایجاد کرده بودند و می توانستند با این مهره ها بازی کنند. هدف این استعمار در درجه اول ایجاد مشتری چاکران جیره خوار بود. رشوه دادن و فاسد کردن - این بود اسلوب عمده کار. به تدریج به این شیوه، اسلوب تأثیر ایده ثلوثریک نیز از راه فراماسونری و نظریات التقاطی خاص آن (که در کنار عناصر لیبرالیستی، اندیشه های خرافی، ایجاد روح سرسپردگی به امپراطوری بریتانیا را نیز به همراه داشت) افزوده شد. استعمار بریتانیا تا حدی به همان اسلوب که در هند تعقیب می کرد (زیرا در آن جا حضور مستقیم و آشکارش در صحنه، برخی شیوه ها را تغییر می داد و گاه حتی محیلانه تر می کرد)، می خواست جامعه ایران را عقب مانده و عمیقاً آسیایی نگاه دارد و تنها منابع ثروت و کار مردم را تابع منافع سرمایه داران انگلیس و به «گاو شیرده» خود بدل سازد. قشرهای حاکمه ایران که هر یک در قبال خطر ورقیبی که برای خود می دیدند، به پشتیبانی

این استعمار نیازمند می شدند، خود را در اختیار وی می نهادند. بدین سان اتحاد نامقدس ارتجاع ایران با استعمار به طور اعم، به ویژه با استعمار انگلستان، که مهم ترین عامل بازدارنده رشد و شیاه ترین سند دوزخی در قبال پیشرفت خلق ما در قرن های نوزدهم و بیستم است، به وجود آمد.

تزاریسیم روس نیز با شیوه های خاص خود عمل می کرد. تزاریسیم پس از تحمیل عهدنامه های گلستان و ترکمانچای، کوشید تا از اثرات سوء آن ها بکاهد و فی الجمله اعتماد عناصر لایق هیئت حاکمه از نوع قائم مقام و امیرکبیر را به نیات خود در مورد ترقی ایران جلب کند و ایران را به مقابله با اعمال نفوذ انگلستان در ایران و افغانستان تشویق نماید. بعدها که شاهان قاجار از رخنه لیبرالیسم فراماسونی و مغازلات استعمارطلبان انگلستان با روحانیون با نفوذ و ایل خانان ضد مرکزیت عشایر نگران شدند و سلطنت مستبده امپراطور روسیه را بیشتر موافق ذوق و مذاق خود یافتند، بر نفوذ روسیه در دربار ایران بسی افزوده شد. در دوران ناصرالدین شاه نقش درجه اول روسیه در بازرگانی خارجی ایران و موفقیت او در ایجاد ارتش ایران تحت نظر افسران روس، پایگاه اقتصادی و نظامی او را در کنار مزایای متعدد سیاسی تحکیم کرد. ارتجاع ایران اعم از «آنگلوفیل» و «روسوفیل»، در دشمنی با منویات مردم ایران اختلاف نظری در داخل خود نداشت.

دوران ناصرالدین شاه دوران موسوم به رخنه مسالمت آمیز^۲ استعمارطلبان است، ولی این «رخنه مسالمت آمیز» به ویژه با یک حادثه قهرآمیز آغاز شد. انگلیسی ها با پیاده کردن نیرو در خارک و مداخله نظامی در سال ۱۸۵۶ (۱۲۷۳ ه. ق.) و شکست دادن نیروهای ایران در جنگ بوشهر و سرانجام تحمیل قرارداد صلح پاریس در سال ۱۸۵۷ (۷ رجب ۱۲۷۳)، ایران را واداشتند که از موفقیت های نظامی خود در هرات برای همیشه صرف نظر کند و قرارداد پاریس مانند قراردادهای گلستان و ترکمانچای، ضربات سنگینی به ایران، به مثابه کشور مستقل، وارد ساخت. بعدها استعمارطلبان انگلیس برای گرفتن امتیاز تلگراف، کشتیرانی در کارون،

3: Pénétration Pacifique

ایجاد بانک شاهنشاهی، امتیاز توتون و تنباکو، امتیاز انحصاری ساختن راه و استخراج معدن، تجمیل قرضه‌های اسارت‌بار اقداماتی کردند که برخی از آنها، گاه به علت مقاومت مردم و گاه در اثر رقابت روسیه بی سرانجام ماند. تزاریسیم روسیه نیز با گرفتن امتیاز تلگراف، شیلات، ایجاد بانک استقراضی، ایجاد بریگاد قزاق به نوبه خود مواضع و پایگاه‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی خویش را در ایران تحکیم کرد. استعمارطلبان بلژیکی و فرانسوی و اطریشی نیز در این جریان در کشور ما سرپل‌هایی ایجاد می‌کنند.

تاریخ مشخص این «رخنه مسالمت‌آمیز» و تبدیل تدریجی ایران به کشور وابسته و نیمه مستعمره، تاریخی است خواندنی و عبرت‌انگیز که برای نویسندگان صفحات سیاه آن — استعمارطلبان اروپایی — هرگز افتخاری به‌بار نخواهد آورد. سلطنت مستبدۀ ناصرالدین شاه، به جبران ناتوانی و بی‌لیاقتی خود در اداره کشور، که از ضعف ساختار فرتوت فئودالی و پدر-سالاری و استبداد سلطنتی بر می‌خاست، در اثر ترس از نهضت، به عشق جلب پشتیبانی استعمارطلبان، یکی پس از دیگری یوغ‌های اسارت را برگردن کشور نهاد. زبان حال شاه چنین بود: «نیمه مستعمره عقب مانده‌ای که در اختیار من و قرق‌گاه قدرت و غارت من باشد، به از کشور مستقل و مترقی که مرا از صحنه بیرون راند». همان شعاری که با کمی تغییر بعدها نیز زبان حال رژیم استبدادی پهلوی شد.

دگرگونی‌های ساخت اجتماعی

دوران قریب نیم‌قرنی ناصری، به ویژه سه دهه اخیر آن، سال‌های ۷۰ و ۸۰ و ۹۰ قرن نوزدهم، دوران دگرگونی‌های مهمی در بافت و ساخت آن جامعه سنتی فئودال — پاتریارکال (یا رعیتی — عشیرتی) است که ما در آغاز این کتاب آن را توصیف کردیم.

آن همه حوادث بزرگ که رخ داده بود — جنگ‌ها، جنبش‌ها، تکان‌های فکری، رفرم‌های از بالا، روابط با کشورهای اروپایی و مجاوره

تأثیرات روزافزون تحولات بزرگ جهانی به ویژه رخنه روزافزون سرمایه خارجی و غیره — چگونه می توانست جامعه سنتی^۴ را به حال خود رها کند و در آن تغییرات گاه بسیار مهم کیفی بوجود نیاورد. مضمون عمده این تغییرات عبارت است از زایش و گسترش بسیار کند و سخت نابهنجار روابط سرمایه داری در ایران. در جامعه ما تولید خرده کالایی و روابط کالا—پولی در شهرها حتی در ده وجود داشت و در قیاس با فئودالیسم اروپایی می توان گفت که این روابط از دیرباز، گسترده تر بود. رخنه سرمایه خارجی و سیاست استعماری و امپریالیستی در واقع در زمینه ای که از جهت تاریخی تا حدی آماده بود، عامل نوینی ایجاد کرد تا مناسبات کهنه به سوی تلاشی برود. تأثیراتی که به تدریج در این زمینه پیدا شد به قرار زیرین است:

۱. ورشکست پیشه وران شهر و ده تشدیدشد، زیرا کالای پیشه وری و کارگاهی، که در قسمت عمده منسوجات و قماش بود، تاب رقابت کالای صنعتی اروپا مانند چیت، فاستونی، ماهوت و غیره را که ارزان تر و گاه دارای مختصات کالایی بهتری بود، نمی آورد. منسوجات سنتی ما مانند حریر، مخمل، زری، تافته، قلمکار و ترمه و شال، که زمانی از اقلام مهم صادراتی ایران بود، به تدریج جای خود را به نوع دیگر صادرات که مورد نیاز بازارهای اروپایی بود، مانند خشکه بار، قالی، ابریشم خام، کتیرا، روده، پنبه، برنج و غیره داد.

۲. روند پیدایش بازار واحد و پیدایش قشرهای نوینی در بورژوازی ایران مانند قشر بورژوازی دلال (کمپرادر) که بین سرمایه داران انگلیسی و روسی و بلژیکی و فرانسوی و اطریشی و آلمانی از سوئی و مصرف کنندگان ایرانی کالاهای آن ها واسطه بود، تسریع یافت. همچنین قشر بورژوازی ملی که با ایجاد تولید صنعتی ملی میل داشت بازار داخلی را خود تصرف کند، پدید شد. ما در این دوران با دو موج صنعتی شدن که بی سرانجام ماند، روبه

۴: در این کتاب همه جا وقتی از «جامعه سنتی» صحبت می شود، نه بدان معنای نادرست و غیرعلمی است که جامعه شناسی معاصر بورژوازی بدان می دهد و نه به معنای قبول «شیوه تولید آسیایی» است. مشخصات این جامعه (به طور عمده و اساسی جامعه فئودالی) در آغاز این کتاب به تفصیل در بخش زیربنایی و روبنایی، توصیف شده است.

رو هستیم. یکی در دوران میرزا تقی خان امیرکبیر و یکی دیرتر، از سال‌های ۶۰ قرن نوزدهم به بعد.

فریدون آدمیت در جلد دوم «امیرکبیر و ایران»^۵ یادآوری می‌کند که در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۱، که قدرت در دست امیرکبیر متمرکز بود، در تهران، اصفهان، قم به ساختن کارخانه‌های بلور و چینی اقدام شد، در تهران و اصفهان کارخانه‌های نساجی و چیت‌سازی تأسیس گردید. در ساری و بار فروش دو کارخانه قند بوجود آمد؛ در ساری کارخانه چدن‌ریزی و کارگاه‌های نجاری و آهنگری ایجاد گردید. این جریان را می‌توان موج اول ایجاد صنایع فابریکی در ایران دانست که دنباله آن گرفته نشد و خود این مؤسسات دوام نیاوردند و از میان رفتند. اگر دنباله این جریان گرفته می‌شد، اکنون ایران در سطوح فوقانی رشد اقتصادی و صنعتی بود و در این ثلث آخر سده بیستم باز ما در نوعی «ساعت صفر» گرفتار نمی‌بودیم.^۶

محمدعلی جمال‌زاده در «گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران»^۷ صورتی از مؤسسات صنعتی که نیمه دوم سلطنت ناصرالدین شاه در ایران ایجاد شد به دست می‌دهد. در این مرحله، رجالی از قبیل سپهسالار، صنایع‌الدوله، امین‌الدوله، و نیز برخی از ثروتمندان معروف از قبیل حاجی امین‌الضرب و حاجی معین‌التجار بوشهری، کوزه‌کنانی، کاررونی و غیره در تهران، اصفهان، تبریز، رشت، مشهد، کارخانه‌های نساجی، کبریت‌سازی، کاغذسازی، شمع‌ریزی و غیره ایجاد کردند. مثلاً در سال‌های ۱۸۵۸-۱۸۵۹ در قصر قاجار یک کارخانه ریسندگی که به بهای ۹۰ هزار تومان از مسکو وارد شده بود، دایر گردید. امین‌الضرب یک کارخانه حریربافی که در آن ۱۵۰ نفر کارگر به کار مشغول بودند دایر ساخت و نیز در سال‌های ۸۰ و ۹۰ قرن

۵: امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، جلد دوم، صفحات ۲۴۵-۲۵۱.

۶: عبرت‌انگیز است که جامعه‌شناسان معاصر سرمایه‌داری این همه عوامل فقر و کم‌رشدی جوامع آسیایی را اصلاً گناه استعمار نمی‌دانند و آن را به مختصات تبیلی و بی‌ابتکاری شرق منسوب می‌کنند!!

۷: گنج شایگان با اوضاع اقتصادی ایران، محمدعلی جمال‌زاده، صفحات ۹۸ و ۹۹.

نوزدهم یک سلسله شرکت‌های سرمایه‌داری به وجود آمد مانند شرکت «امنیه»، شرکت «عمومی»، شرکت «اتحادیه تبریز» (متعلق به برادران کوزه‌کنانی)، شرکت‌های «اسلامیه» و «مسعودیه» اصفهان (کازرونی)، شرکت «منصوریه» در یزد، شرکت کشتی‌رانی ناصری در بوشهر و غیره. این موج دوم صنعتی شدن در کشور ما بود.

ولی رقابت استعمارطلبان و تحریکات آنان، ضعف انباشت و فقدان سیاست اقتصادی ملی و خرابکاری آن گروه از روحانیون مرتجع که هرگونه تحول صنعتی و فنی در ایران را به زیان سلطه خود می‌شمردند، این مؤسسات صنعتی و شرکت‌های سرمایه‌داری را به سوی تعطیل و ورشکست برد. موج دوم نیز عقیم ماند. زایش بورژوازی ملی صنعتی در ایران، با آن که نخستین نمایندگان آن نه تنها از میان بازرگانان، بلکه از میان اشرافیت نیز بیرون آمده بودند^۸، در محیط نامساعد نتوانست آغاز امیدبخشی باشد. استعمار و استبداد عملاً از تراکم سرمایه داخلی و از انتقال آن به مجرای صنعت جلوگیری به عمل آوردند و این سرمایه‌را وا داشتند که یا در عرصه‌های سنتی مانند رباخواری و بازرگانی باقی بماند یا به عرصه ملک‌داری و سفته‌بازی با زمین و مستغلات منتقل شود.^۹

با این حال پیدایش طبقه کارگر یا پرولتاریای صنعتی را نیز باید به همین دوران از سلطنت ناصرالدین شاه مربوط دانست. موافق یک محاسبه که البته می‌تواند قابل بحث باشد مجموع کارگران فابریکی حریربافی گیلان و قند کهریزک و قالی تبریز و دو کارخانه پنبه‌پاک کنی و گاز و برق تهران و تبریز و مشهد و کبریت و نساجی تهران و چند مؤسسه صنعتی دیگر به قریب

۸: پدیده «بورژوا شدن» اشرافیت در تاریخ، به ویژه در انگلستان و فرانسه و آلمان و روسیه تزاری بسیار نمونه‌وار است. در طلب سود بیشتر، بخشی از اشرافیت «فعال»، بدون داشتن وسوسه طبقاتی، بازرگان و کارخانه‌دار و بانک‌دار شد.

۹: مسأله سفته‌بازی زمین و مستغلات، که در همه کشورهای سرمایه‌داری پدیده مهمی است، در کشور ما به یک فلاکت واقعی بدل شد. در دوران محمدرضا پهلوی این امر موجب رشد سرطانی شهرها (به ویژه تهران) و رویش قارچ مانند خانه‌ها و پیدایش غول شهر (مگالوپولیس) تهران شد که خود مسأله لاینحلی را برای رژیم‌ها ایجاد می‌کند.

۱۷۰۰ نفر تخمین زده شده است. این‌ها غیر از کارگران غیر فابریکی، شاگردان پیشه‌وری و کارگاهی، کارگران راه و ساختمان و معدن، کارگران نفت و شیلات و گمرک و راه آهن و کارگران کشاورزی مزارع چای و پنبه و کارگران ساختمانی و باربران هستند، که برخی از آن‌ها—مانند شاگردان پیشه‌وری—خصلت ماقبل پرولتری و صنفی داشتند و برخی از آن‌ها را که از جهت وضع اجتماعی خود و فروش نیروی کار خویش در مقابل مزد، بزرگ‌ترین شباهت را به پرولتاریای صنعتی داشتند، می‌توان به حساب این نوع پرولتاریا در آورد. اگر این گروه انبوه در نظر گرفته شود آنگاه تخمین می‌زنند که هم در این دوران می‌توان تعداد کارگران را به صدهزار بالغ دانست.^{۱۰}

بورژوازی صنعتی و پرولتاریای صنعتی در نتیجه نابه‌هنجاری رشد سرمایه‌داری در ایران (که خود معلول عللی است که یاد شد) نتوانستند طی صد سال اخیر، چنان‌که باید و شاید با سرعت رشد یابند. حتی موج سوم صنعتی کردن ایران در دوران رضاشاه نیز بعدها بارکود رو به رو شد. تنها در دوران ماست که طی موج چهارم صنعتی شدن زمانه سدها را فرو می‌شکند و در کشور رشد این دو قشر مهم بورژوازی و پرولتاریا که شاخص عمده جامعه نوین سرمایه‌داری است، مشاهده می‌شود.^{۱۱}

۳. یکی دیگر از نتایج رخنه سرمایه‌داری استعماری در بازار ایران و دست‌یازی آن براقصاقتصاد کشور ما، بروز تحولات جدی در ده، کشاورزی و قشر بندی دهقانان و مالکان است. جنبه کالایی تولید کشاورزی طی دوران ناصرالدین شاه به پان اقتصاد خود مصرفی و طبیعی فنودال—پاتریار کال در روستا و عشیره قرون وسطایی ما، شدت یافت و به ویژه محصولات جدیدی

۱۰: رجوع کنید به اثر م. س. ایوانف: طبقه کارگر ایران کنونی، مسکو ۱۹۶۹، صفحات ۱۱۵ و ۱۱۶ و نیز ز. عبدالله‌یف: صنعت و پیدایش طبقه کارگر در ایران، صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹، هر دو کتاب به روسی است.

۱۱: تجارب دوران پس از انقلاب اخیر تقاضی و پوکی‌های موج چهارم را که نوعی صنایع وابسته—موتنازی پدید آورده نیز برملا ساخت. بدین سان چهار موج صنعتی کردن کشور ما در سایه ستم و غارت استعمار (و نه تنبلی «شرقی») بر باد رفت!!

مانند پنبه، توتون، چای، خشخاش، نیشکر و چغندر قند در کنار تولید غلات که به نوبه خود جنبه کالایی زیادی داشت وارد عرصه شد و برخی رشته‌های زراعت سنتی را از میدان بدر کرد. در کنار ملاکان اشرافیه، فئودال، مالکان نوری از منشأ بازرگانان و کسبه و روحانیون و مأموران دولتی دست به خرید و اجاره زمین زدند. این روند در کشور ما یادآور این سخن لنین است که گفت:

«مالکیت فئودالی زمین بخش اعظم مالکیت خصوصی زمین را در بر می‌گیرد ولی تکامل، آشکارا در جهت ایجاد مالکیت خصوصی بورژوازی بر زمین است. زمین‌داری خصوصی ناشی از وراثت انواع و اشکال تیولداری کاهش می‌یابد و آن زمین‌داری خصوصی که صاف و ساده از راه پول به دست آمده، افزایش می‌پذیرد. قدرت زمین کاهش می‌یابد، قدرت پول افزایش می‌پذیرد.»^{۱۲}

این مالکان با آن که نوحاسته و دارای خصلت کاملاً فئودالی نبودند، ولی این امر مانع از تجاوزات آزمندانۀ آن‌ها و تشدید و خشیانۀ استثمار دهقانان نبود. غصب املاک خالصه و موقوفه و تصرف عدوانی املاک خرده مالکان و مراتع مشاع برای این دوران و نیز دوران‌های بعدی امری شاخص است. گرفتن انواع بهره مالکانه نقدی و جنسی و بیگاری و سیورسات گوناگون نسبت به گذشته تشدید می‌شود. حتی در برخی نقاط ایران سیورسات تازه‌ای به میان می‌آیند و «تعلیق‌هایی» صادر می‌گردد که خرید آن لازمه انتقال دهقان از دهی به دهی است — چیزی که در سراسر قرون وسطای ما سابقه نداشته و شرع و عرف نیز آن‌را به‌طور رسمی نپذیرفته بود. پیدایش محصولات تازه، کالایی شدن بیشتر محصولات کشاورزی، پیدایش قشر نوین مالکان، تشدید استثمار و غصب املاک دهقانی و مراتع مشاع عشیرتی و رعیتی، همه و همه به فقر و بی‌پا شدن دهقانان فقیر و مهاجرت آن‌ها از ده به شهر یا حتی به خارج از کشور منجر شد. سخن کارل مارکس در جلد اول «سرمایه» کاملاً بر

۱۲: مسأله ارضی در روسیه در پایان قرن نوزدهم، ر. لنین.

ایران نیز صادق است، آنجا که گفت:

«همین که اقوامی که تولیدشان در اشکال به طور نسبی در سطح نازل کار برده وار و بیگاری و غیره است، شروع کنند به جذب شدن به بازار جهانی یعنی بازاری که بر آن شیوه تولید سرمایه داری مسلط است و منفعت فایق در آن فروش محصولات این تولید در خارجه است، در آن حال بر وحشت های بربرمنشانه بردگی و رعیتی و غیره، وحشت متمدنانه کار بیش از حد نیز افزوده می شود.»

۴. یکی از مشخصات این دوران روند جدا شدن تدریجی دستگاه دولتی که به صورت «دیوانخانه» بخشی از دربار (یا «درخانه») بود از مجموع دربار است که می توان آن را روند پیدایش روینای سیاسی بورژوازی در ایران دانست. ناصرالدین شاه تحت تاثیر تلقینات اطرافیان خود و به قصد جلب رضایت روشنفکران لیبرالی که خواستار اجرای قانون و «تنظیمات» در ایران بودند، در سال ۱۸۵۹ (۱۲۷۵ ه. ق.) به ایجاد اولین «هیأت دولت در ایران» و اولین «مشورت خانه» دست زد. در سال ۱۸۷۲ (۱۲۸۹ ه. ق.) اساسنامه «دربار اعظم» نوشته شد و در همین سال «مجلس مشورت وزرا» به وجود آمد که منجر به ایجاد ۹ وزارت خانه گردید که تنها ۳ وزارت خانه (یعنی مالیه، خارجه و جنگ) دستگاه اداری خاص خود را به وجود آوردند و بقیه عنوان بی پشتوانه ای بیش نبودند. پس از تشکیل بریگاد قزاق در سال ۱۸۷۹ (۱۲۹۶ ه. ق.) تحت نظر کلنل روسی دو مانتوویچ و آمدن افسران اطریشی به ایران، بار دیگر نوسازی ارتش و ایجاد کادر افسری آغاز شد. این اقدامات راباید تحول مهم در شکل اداره دولتی کشور و آغاز پیدایش قشر مأموران یا کارمندان دولتی دانست که با مستوفیان و دیوانیان گذشته تفاوت داشتند. بعلاوه در اثر اعزام محصل به خارجه و یا تحصیل خصوصی فرزندان اشراف در مدارس عالی اروپا و یا در مدارس نوبنیاد داخل کشور، روشنفکران غیر مذهبی تازه ای پای به صحنه جامعه گذاشتند.

در این جا شایان ذکر است که در میان قشر مأموران دولت رجال و

نیمه رجال سیاست پیشه، طی صد سال اخیر - یک تیپ «جانورسیاسی»، از زمره جاه طلبان بی وجدان و فرصت طلب در قرق و انبیک دوگانه استبداد سلطنتی از سویی و استعمار از سوی دیگر، پرورده شد که نقشی بس ننگین در تاریخ اخیر کشور ما بازی کرده اند. برای این تیپ جاه طلبان و منصب گرایان، توسل به هر پستی و بی صفتی، فقط به شرط آن که با توفیق در نیل به مقام همراه باشد، مجاز بوده و هست. نیل به مقام هم البته نه برای خدمت، بل برای دست یابی به تحمل و تمول و زندگی عشرت آمیز و احیاناً گذارندن حیاتی عاطل در قمارخانه ها و فاحشه خانه های اروپا. این عناصر گرگ صفت که در مقابل توانا از موم نرم تر و در برابر ناتوان از سنگ سخت ترند، خود را با همه شرایط دم ساز کرده اند و می کنند و به هیچ چیز جز به خود و منافع کاملاً بهیمی خویش اعتقاد ندارند. البته سخنرانی درباره ارزش های اخلاقی، میهنی و مسلکی و دینی را نیک می آموزند و طرفه بر زبان می رانند، ولی نه برای کار بستن، بلکه برای فریب دادن. این زمره خیانت پیشه در هر جا که بود، خواه در عرصه دولت، خواه در عرصه مخالفان دولت، با پخش بی صفتی و بی حقیقتی خود، جوهر نبرد و مقاومت و فراگیری و پیشرفت را بی مایه ساخته و زندگی سیاسی را به مبتذل ترین سطح آن تنزل داده است. استبداد و استعمار این مُختَنان سیاسی را به قهرمانان عرصه تاریخ ایران مبدل کرده و به کمک آن ها کوشیدند تا روح جامعه ای را که برای حرکت خود به پیش بیش از همه به گذشت بدون حساب از سر منافع خود به سود جمع نیاز داشت، بکشند. استعمار و استبداد از همان آغاز قرن نوزدهم نمونه های این جانوران سیاسی را به صورت میرزا ابراهیم کلانتر شیرازی، اللهیار خان آصف الدوله، میرزا ابوالحسن خان ایلچی، میرزا آقاخان نوری به وجود آورد. سپس این کارخانه جهنمی انبوهی از محصول تحویل جامعه داد و می دهد و سلطنت مستبده، به سخن مارکس، پا بر سر این جانوران سیاسی می گذارد و می گذرد.

در دوران مورد بحث در روحانیت نیز جریانات تازه ای پدید آمد. قشری از روحانیت بزرگ و ثروتمند، با روش دولت خواهانه نسبت به شاه و اشرافیت قاجاری و غیر قاجاری، هم خود را بیشتر صرف امور اقتصادی

املاک تحت تصرف خود می کرد و با وضع موجود سازگار بود. قشر دیگری از روحانیت بزرگ که از تحولات رخداده خرسندی نداشت و از پیدایش وزارت عدلیه، تأسیس مدارس جدید، انتشار علوم تازه و اقامت عمومی نفوذ خویش سخت ناراضی بود، با مغالزه هرچندی یک بار با انگلیس و روس، با توسل به انواع تحریکات می کوشید مواضع خود را حفظ کند. قسمتی از همین روحانیون ناخرسند که بر حسب وضع خود به خلق و رنج های آن نزدیک بودند حتی تا حد روی آوردی با انقلاب جلو رفتند. در این اندیشه که دولت مشروعه ای بسازند و قدرت مجتهدان طرز اول را در مجلس برقرار و عملاً جانشین شاه قاجار شوند. اپوزیسیون این بخش در مقابل دولت، همیشه دارای محتوی ذهنی یکسانی نیست.

اما بخش بزرگی از روحانیت متوسط و کوچک، پس از جریان شیخی و جنبش بابی، و تبلیغات طرفداران «اتحاد اسلام»، با اطلاع کاملی که از اوضاع اسف بار رفتار و زندگی روحانیون متنفذ داشتند، وارد جاده اپوزیسیون واقعی شد و به سرعت به طرف اندیشه های آزادی خواهانه و افکار متجدد جلب گردید. آن ها هستند که بخش عمده روشنفکران متمدنی ایران را طی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ایجاد کردند و در فرهنگ و سیاست نقش برجسته ای را ایفا نمودند. از میان این گروه روحانیون روشنفکر است که مردان شایسته ای مانند نائینی، سید جمال واعظ، ملک المتکلمین، شیخ محمد خیابانی و غیره طلوع می کنند.

تلاش های دهم سازگرا نه شاه

اسلوب طرح و پیش بردن برخی اصلاحات «معتدلانه» در چارچوب جلب موافقت و خرسندی «قبله عالم» را عده ای از رجال به اصطلاح مصلح و متمدنی، بر اسلوب مقابله انقلابی با دستگاه دولت و نفی کامل آن، بر حسب موقعیت و سرشت طبقاتی و مختصات انسانی خویش بیشتر می پسندیدند. این رجال مانند سپهسالار در دوران صدارت عظمای خود کوشیدند شاه را، به ویژه بر اساس ناکامی های ایران در سیاست خارجی و از جمله با نشان دادن

تحولات کشور عثمانی به ضرورت همپایی با دوران متوجه سازند. ناصرالدین شاه چنان از اصلاحات امیرکبیر هراسیده بود و چنان تحت تأثیر عناصر ماورای ارتجاعی خاندان سلطنتی و «درخانه» و روحانیون ارتجاعی قرار داشت که تا مدت ها زیر بار قبول تحولات نمی رفت؛ ولی به تدریج و در جریان زندگی و بخصوص پس از سفرهای سه گانه به اروپا - یعنی در سال ۱۸۷۳ م. (۱۲۹۰ ه. ق.) بنا به تشویق میرزا عیسی خان مشیرالدوله (سپهسالار) و در سال ۱۸۷۸ م. (۱۲۹۵ ه. ق.) باز هم بنا به تشویق سپهسالار و همچنین برای بار سوم در سال ۱۸۸۹ م. (۱۳۰۶ ه. ق.)، به ضرورت نوعی تغییرات در چهره قرون وسطایی و «غیر متجدد» حکومت خود پی برد، ولی همیشه سخت هراسان بود که مبادا اقدامات اصلاحی او سررشته استبداد را از چنگ او و خاندان قاجار بیرون کند و سرچشمه چنان پرشود که روزی با پیل هم از آن نتوان گذشت.

شاه می ترسید که مخالفان رنگارنگ او مانند لیبرال های اعضای فراموش خانه و سپس جامع آدمیت، بابی ها، طرف داران اتحاد اسلام، نگارندگان جرید فارسی در خارج از کشور، ایلخان های یاغی، ملایان ناخرسند، سیاست های خارجی، توده های ناراضی، از این تحولات هریک به نفع خود و در جهت خود و به زیان او سود جویند.

در دوران اولیه سلطنت ناصرالدین شاه انقلابات متعددی در اروپا و آسیا روی داد و حوادثی در ایران گذشت که همه وی را وامی داشت حریصانه به پایه های تخت لرزان استبدادی خود چنگ زند. به همین جهت همان طور که در یکی از گزارش های سری وزارت خارجه انگلیس آمده^{۱۲} شاه در قبال مخالفت با مزایا و مختصات سلطنت مستبده خواستار اعمال خشونت بود نه طرف دار عقب نشینی. فریدون آدمیت در «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران» واقعه ای نقل می کند که برای طرز تفکر ارتجاعی شاه نمونه وار است:

۱۲: انجمن های سری در انقلاب مشروطیت ایران، آ.ک. لمیتون، ترجمه اسماعیل

راین، صفحه ۲۰۳.

حتی زمانی که کنت دومونت قُرت اطریشی رئیس نظمیه تهران و کامران میرزا نایب السلطنه حاکم تهران از ناصرالدین شاه اجازه تأسیس کلوب برای عده‌ای «جوانان معقول» خواستند، شاه در حاشیه نامه آن‌ها نوشت:

«نایب السلطنه! جوانان معقول بسیار بسیار غلط کرده‌اند که ایجاد کلوب می‌خواهند بکنند. اگر همچو کاری بکنند پدرشان را آتش خواهیم زد. حتی نویسنده این کاغذ به اداره پلیس باید مشخص شده تنبیه سخت بشود که منبع از این فضولی‌ها نکنند.»^{۱۵}

لذا ناصرالدین شاه «اصلاحات» را در حدود تحکیم موقعیت استبداد خود و اشرافیت فتودالی حامی آن می‌خواست و به همین جهت سپهسالار نیز سرانجام از غضب او نرسد. منتها پس از امیرکبیر، شاه دیگر به نصیحت گران درباری که نسبت به وی خادم و خاضع نیز بوده‌اند، مدارای بیشتری نشان می‌داد و به طرد و تبعیدشان بسنده می‌کرد و کار را به رسن انداختن ورگ زدن نمی‌کشاند و چنان که عادتش بود فرمان موحش «بُغون!» (به آذربایجانی یعنی «خفه کنید!») را تنها در مورد مخالفان سرسخت خود به کار می‌برد. اگر چه در مورد سپهسالار نیز صحبت از مسموم کردن وی به دستور شاه در میان است ولی صحت مطلب مسلم نیست.

این سیاست شاه که از سویی می‌خواست به نظام در حال ظهور سرمایه‌داری و مؤسسات و موازین آن میدان دهد و از سوی دیگر می‌خواست سلطنت مستبده و قدرت اعیان و اشراف فتودال را حفظ کند و بین این دو قطب نوسان می‌کرد، می‌تواند از جهت اصطلاح علمی به نوعی «سیاست بناپارتیستی» تعبیر شود.

۱۴: رسول پرویزی نویسنده معاصر که در صف چاپلوسان شاه است زمانی در جمله خواننده‌نمیا تهدیدآمیز خطاب به چریک‌های شهری در ایران نوشت که اعلیحضرت چوب در آستین شما خواهد کرد! انشای استبداد از آن زمان تا حال تغییر چندانی نکرده است. اکنون که این سطور را پس از انقلاب اخیر ایران می‌افزایم با احساس خرسندی می‌توانیم بگوییم که این تکامل زمانه است که سرانجام چوب در آستین «اعلیحضرت» و چاپلوسانش کرد.

۱۵: فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران، فریدون آدمیت، صفحه ۲۰۳.

معنای بناپارتیسم را برخی‌ها (که به کنه این اصطلاح سیاسی از جهت مارکسیسم وارد نیستند) ممکن است کشورگشایی یا حادثه‌جویی بناپارت‌منشانه درک کنند و حال آن‌که چنین نیست. واژه «بناپارتیسم» از نام ناپلئون بناپارت اول و لویی بناپارت سوم آمده و در اصطلاح سیاسی یعنی سیاست استبدادی و ضدانقلابی که بین طبقات مختلف در شرایط حدت مبارزات طبقاتی نوسان می‌کند و می‌خواهد فرد را مظهر اراده‌ی عموم و ماورای طبقات و احزاب جلوه دهد. البته در اروپا این سیاست به ویژه از جهت طبقاتی متعلق به بورژوازی بزرگ بود که از سویی با استبداد سازش داشت ولی از سوی دیگر در عین حال به نوعی تحولات معتدلانه به سود خود نیازمند بود. برای اولین بار پس از سرکوب انقلاب بزرگ بورژوازی فرانسه در قرن ۱۸ ناپلئون بناپارت این روش را به کار برد. برادرزاده‌اش لویی بناپارت همین سیاست را در دوران امپراطوری خود در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، در شرایط نوین جامعه اجرا کرد. بیسمارک در آلمان، استالی‌پین و کرنسکی در روسیه بنا به تصریح لنین مجری همین سیاست بودند. سیاست بناپارتیستی معمولاً مارک اصلاح، ترقی و حتی انقلاب بر چهره می‌زند و با وعده‌های مختلف می‌خواهد جلب نظر کند و برای خود پایه‌ی وسیع خلقی ایجاد نماید. از آن‌جا که سیاست بناپارتیستی سرکوب انقلاب واقعی و بازی با اصلاحات و نوسان بین طبقات در تاریخ معاصر کشور ما غالباً به خدمت گرفته شده، لذا می‌توان لااقل مبدأ و منشأ آن‌را در این دوران نشان داد. بعدها رضا شاه که مابین فتودال‌ها و ملاکان از سویی و بورژوازی از سوی دیگر نوسان کرد و پسرش محمد رضا شاه که با دعوی «انقلاب سفید» می‌خواهد به اصطلاح یک «نظام مختلط» از سرمایه‌داری و سوسیالیسم درست کند! ولی در همه جا هدفش حفظ سلطنت مستبده و منافع اساسی طبقات حاکمه و دفاع از نظام سرمایه‌داری است، با وضوح بیشتری این نقش بناپارتیستی را ایفا کرده‌اند و می‌کنند.

آری بناپارتیسم ناصرالدین شاه در نوسان بین اشرافیت فتودال گذشته و قشرهای نوحاسته بورژوازی، بین تمدن سنتی آسیایی (تقدم) و شیوه زندگی اروپایی (تجدد) بروز می‌کند با یک کفه سنگین تمایل و اقدام به حفظ

ارتجاعی ترین و کهنه ترین مؤسسات و موازین.

درک ناصرالدین شاه از تمدن فرنگی که ابتدا وصف آن را شنیده و سپس آن را به چشم دیده بود، البته درکی سطحی بود و برای وی شیوه زندگی اروپایی، یعنی لباس، اثاث، رفتار، خانه و شهر که نظر گیرترین چیزها برای یک تماشاگر خارجی است بیشتر مورد توجه بود تا آنچه که پایه های واقعی پیشرفت جوامع اروپایی را تشکیل می داد؛ و حال آن که مسأله «اخذ تمدن فرنگی» که آیا باید با دخل و تصرف باشد یا بی دخل و تصرف، به وسیله ملکم خان نیز مطرح شده بود. وی معتقد به «اخذ بدون تصرف» بود، ولی کسانی مانند طالبف بر آن بودند که «جز علم و صنعت فرنگستان» چیز دیگری از اروپاییان نباید گرفت. ناصرالدین شاه با برخوردی هوسناکانه کوشید مینیاتوری از تمدنی که شعشه آن برایش خیره کننده بود، به وجود آورد. با این حال باید گفت که در ورای خواست او به همت مجموع بخش مترقی جامعه از اشراف لیبرال گرفته تا روشنفکران متجدد، کار نسبتاً زیادی انجام گرفت و سیمای ظاهری و باطنی ایران تغییرات کلی یافت.

ناصرالدین شاه قبول کرد که باید به جای تیپ کهنه پادشاهی، یک منارشی مطلقه به سبک روسیه و اطریش به وجود آورد و لذا به تأسیس «دارلشورای کبری» و «هیئت وزیران» و تنظیم دستگاه تقنینیه به نام «دربار اعظم» دست زد، ولی همه این ها در عمل چیز قابل لمسی نبود. تأسیس دارلنون، ایجاد خطوط تلگراف، ایجاد یک راه آهن کوچک بین تهران و زاویه، ساختن میدان ها، نصب مجسمه ها، کشیدن چراغ گاز، دایر کردن واگن اسبی، ایجاد نظمی و پلیس، تهیه دایرة المعارفی به نام «نامه دانشوران»، ترجمه برخی زبان های معروف اروپا، وارد کردن موسیقی نظامی (مارش)، تغییر لباس مردان و زنان درباری و امثال آن، اشکال و جهات مختلف اقدامات تجدد خواهانه و رفورمیستی شاه است. در این زمینه در تاریخ این دوران مطالب بسیاری می توان یافت و از آن جمله در کتاب عبدالله مستوفی موسوم به «زندگی من» در بخش دوران ناصرالدین شاه شرح

مشخصی از این نوع تحولات آمده است.^{۱۶}

دربندهای گذشته این فصل از یک سلسله تحولات مهم اقتصادی و پیدایش شرکت‌ها و کارخانه‌ها صحبت داشته‌ایم و در این جا تکرار نمی‌کنیم. اگر همه این تحولات را در دوران قریب ۵۰ ساله سلطنت ناصرالدین شاه در نظر آوریم باید بگوییم، برخلاف یک تصور محتمل اولیه، روند تجدد و نوسازی در ایران نه از زمان رضاشاه (چنان که تبلیغات خاندان پهلوی روی آن اصرار دارد) بلکه حتی از زمان ناصرالدین شاه و غالباً علی‌رغم این پادشاه آغاز شده. این یک عقب‌نشینی تحمیل شده از طرف جنبش مردم ما و بازتاب جنبش‌های اروپا و آسیا بود که واسطه‌های درباری توصیف و تأثیر آن‌ها را در مغز سلطان مستبد، به اشکال معوجی رخنه می‌دادند و سرانجام معجون مضحک و متضادی از تمدن شرقی و سنتی با برخی خطوط غربی به وجود آورد. البته نفوذ قوی برخی عناصر متعصب را باید به حساب آورد که به هیچ وجه نظر خوشی نسبت به تجدد و متجددین نداشتند و به حکم حدیث: «مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ وَهُوَ مِنْهُمْ»، هر گونه اخذ تمدن اروپایی را رد می‌کردند و حتی فی‌المثل آوردن دکتر به جای حکیم باشی کافی بود که حکم کفر در حق مریض فصول صادر شود! شاید اگر ترس از این عامل نیرومند و بانفوذ که در این زمینه، یعنی در زمینه نوسازی ایران، نقش بازدارنده داشت، عمل نمی‌کرد، موفقیت حتی سپهسالارهای محتاط بیشتر بود، تا چه رسد به رجال جسوری مانند امیرکبیر. در کنار این عامل بازدارنده، نقش دوگانه استعمار را نیز باید یاد کرد که اگر از سویی برای بسط بازار خود، خواستار همگون ساختن نیازها و تقاضاها در بازار و توسعه فروش کالاهای تولیدی خود ولدا خواهان رخنه شیوه‌های زندگی متداول اروپایی بود، از سویی دیگر از پیدایش ایرانی تیرومند سخت هراس داشت.

دوران ناصرالدین شاه را برحسب تشبیه و تمثیل تاریخی (آنالوژی) می‌توان از برخی جهات به دوران کنونی محمد رضا پهلوی مانند کرد.

۱۶: این تقلید گرایی سطحی بعدها در دوران رضا شاه (چنان که در همین کتاب خواهید دید) نیز در دوران محمد رضا پهلوی تکرار شد. در دوران محمد رضا عکس برداری از شیوه زندگی آمریکایی و ایجاد جامعه مصرفی بر پایه لرزان تولید وابسته کاررابه نوعی فاجعه کشاند.

ناصرالدین شاه در جامعه ای بود آستان انقلاب بورژوازی. فشار این انقلاب که تا مدت ها وی در قبال آن با عناد ایستادگی کرد و در این راه عناصر مترقی را نابود ساخت و امیرکبیر و سپهسالار را طرد کرد، سرانجام او را به عقب نشینی هایی وادار نمود. وی به منظور عوام فریبی و برای جلب «رعایای قبله عالم» دستور داد «صندوق عدالت» درست کنند. محمدرضا شاه در جامعه ای است که آستان انقلاب دمکراتیک ملی است، انقلابی که باید راه تحولات بنیادی آتی جامعه را هموار کند. او را نیز فشار این انقلاب (که تا مدت ها در قبال آن با عناد ایستادگی کرده و در این راه حزب توده ایران را ممنوع کرد و حکومت دکتر مصدق را به کمک یاران امپریالیستی خود برانداخت) به عقب نشینی هایی وادار ساخت و حتی برای جلب مردم به «انقلاب شاه و مردم» و ایجاد «سپاه دانش» و «خانه انصاف» و امثال این نوع تظاهرات دست زد. هدف ذهنی هر دوی این شاهان آن است که با قبول برخی تغییرات جزئی یا سطحی در برابر سیل توفنده و غرنده ای که در کار آمدن است، دیواری بکشند، تا سلطنت مستبده را در سلسله خود مخدّد سازند. رخنه ای که گلوله میرزارضا در این دیوار سست بنیان ایجاد کرد، موجب چنان نفوذ پرفورانی از سیل انقلاب شد که سرانجام و طی زمان بساط سلسله قاجار را برچید و حتی از زبان بانی سلسله پهلوی، که نیت ماورای ارتجاعی اش را بعداً تاریخ برملا کرد، سخن جمهوری را مطرح ساخت! و سرمایه داری به تدریج در عرصه اقتصادی کاملاً پیروز گردید. و اما برای برافکندن حصارى که محمدرضا به کمک مهندسان امپریالیستی با جدّ بلیغ و ولع شدید برپا می دارد، با همه هیبت ظاهری این دیوار، به اندازه کافی نیرو در زرادخانه عصر ما ذخیره است:

جنبش نیرومند مردم بیدار امروزی ایران، تحول تناسب نیروها در صحنه جهان به سود انقلاب و ترقی و ضعف روزافزون امپریالیسم آمریکا که مهم ترین حامی شاه است، ضامن های تحقق این آرزو است.

طرح مطلب

تحولات ژرف و بنیادی در ساخت جامعه و انتقال قدرت حاکمه از دست طبقه‌ای به دست طبقه مترقی‌تر که به صورت انقلاب رخ می‌کند، از زمین برون نمی‌جوشد و از غیب ظاهر نمی‌گردد، بلکه ثمره قانونمند یک دوران طولانی نُضج و تدارک در بطن همان جامعه است؛ هنگامی که مناسبات و نظامات و موازین موجود، به جای آن که محرک پیشرفت مادی و معنوی جامعه شود، این پیشرفت را ترمز می‌کند و حتی به عقب می‌کشد، از جایی مساعد، از میان طبقات و قشرهایی که بدین یا بدان نحو در تحول جامعه ذی‌مدخل و آن را آگاه یا نا آگاه شایقند، انتقاد از این مناسبات و موازین به تدریج آغاز می‌گردد. این انتقادات با همه آن که در آغاز غریب و «کفرآمیز» به نظر می‌رسد و افکار عمومی نیز آن‌ها را در گوش خویش سنگین می‌یابد، چون حق است، چون بیان‌گر مطالبات رشد جامعه و خواست واقعی اکثریت مردم است، دیر یا زود رخنه می‌کند: نخست مرعوبانه و با پیشرفتی نامحسوس، اندک اندک جسورانه و پر آوا، سرانجام پرخاش‌گر و تازنده. این اندیشه‌های تحول طلبانه تدریجاً دل‌ها و خرده‌ها را در چنبره خویش می‌آورد و به سخن دکابریست‌های روس سرانجام «از اخگر شعله بر می‌خیزد»: از اخگری کورسو و نامریی، شعله‌هایی جهان‌فروز که در آن کاخ‌های پرنخوت کهن فرو می‌سوزد. چنین است منطق درونی پویایی

تاریخ، اگرچه گاه دوران‌های سکوت و رکود و در جازدن‌ها حتی سیر به قهقرا در مسیر این پویایی عمومی می‌تواند پیش‌آیند و پیش‌می‌آید. تمام انقلاب‌های تاریخ چنین مراحل تدارکی و زمینه‌سازی‌های پر رنج فکری و سازمانی و تمرین پرفراز و نشیب‌یورش و واپس‌نشینی و بار دیگر یورش را گذرانده‌اند و می‌گذرانند تا به هدف دست یابند.

این نیروی تحول طلب از همان آغاز به دنبال آرمان‌های از جهت تاریخی به حق و موّجه خویش بالا می‌افزاید، با مردانگی و از خود گذشتگی به میدان می‌آید، از سَرزندگی آرام و بی‌درد سر و نیل به مقامات و ثروت و تنعم از راه تسلیم به یوغ زورگویان جامعه می‌گذرد؛ ولی عزم او و صحت راه او برای پیروزی او شرط لازم است، شرط کافی نیست. این نیرو تا مدت‌ها از حریف پیرو ولی کار دیده، قستی و خدعه‌گر خویش در عرصهٔ منازعه ناتوان‌تر است و گاه دچار شکست‌های سنگین و خطاهای مهلک می‌شود، گاه منفرد می‌گردد و حتی برخی از آنان که این نیرو به سودشان می‌رزد، گاه، ولو با دردمندی، قهرمان شکست خورده را تنها می‌گذارند؛ ولی سرانجام این نیرو، با نبرد خود شرایط را نیز تغییر می‌دهد و به گفتهٔ دکتر تقی‌ارانی با شنای برخلاف جهت جریان، به تدریج خود این جهت را دگرگون می‌سازد.

این نیروی تحول طلب در کورهٔ سوزان رزم، آزموده می‌شود، جسارت انقلابی را با بصارت سیاسی در می‌آمیزد، و دشمن را چنان که هست، می‌شناسد. خود را چنان که هست می‌شناسد. راه‌های موثر نبرد را می‌یابد و از شکاف‌ها و تضادها، ماهرانه استفاده می‌کند تا آن که بردشمن ظفر یابد.

این یک منظرهٔ کلی و تجریدی است ولی منظره‌ای است واقعی. جنبش انقلابی مشروطیت ایران نیز همین مسیر پرتضاریس را گذرانده است و تاریخ این جنبش خود گواهی روشن بر آن است.^۱

در این جریان تدارکی، آن‌هایی که اندیشه‌های نوین انقلابی را بیان و پخش می‌کنند، یعنی به پرده درمی‌افشای معایب سرشتی و عضوی

۱: باید افزود که تاریخ یک بار دیگر طی انقلاب اخیر ایران صحت قانونمندی مذکور در متن را نشان داده است و این خود نشانهٔ علمیت این قانونمندی و انطباق آن با واقعیت سیر تاریخی است.

نظم موجود می پردازند و محکومیت تاریخی آن را مبرهن می سازند و نظام نوین آتی را طراحی می نمایند، نقش بزرگی دارند، زیرا به گفته مارکس، اندیشه با رخنه در توده‌ها، به نیروی مادی بدل می شود و لذا قادر است نیروهای مادی مسلط و متفرعن را از تحت سیادت به زیر آورد.

در آستانه انقلابات بورژوایی معمولاً روشن گران و راه گشایانی پدید می شوند که نظایر آن‌ها در وطن ما نیز پدید آمده‌اند. روشن گری چیست؟ روشن گری به معنای علمی کلمه یک مقوله جامعه شناسی است و آن جریانی است اجتماعی و سیاسی.

روشن گران مایلند معایب جامعه را اصلاح کنند، اخلاقیات تباه، سیاست ظالمانه موجود، موازین عقب مانده زندگی روزانه را از راه اشاعه اندیشه‌هایی درباره نیکی، عدالت، انسانیت، تمدن، نظم، قانون و غیره و نیز از راه رخنه دادن علوم و معارف اصلاح نمایند.

در پایه روشن گری و فرهنگ پروری بورژوایی، برخلاف افشاگری انقلابی پرولتاری، این اندیشه خطا وجود داشت که بدون شناخت قوانین تکامل اقتصادی—اجتماعی، بدون تجهیز نیروهای اجتماعی ذی نفع و سیر آن‌ها به سوی یورش قاطع علیه پاس داران وضع موجود، می توان کاری انجام داد و لذا با موعظه و خطابه و نوشتن نامه‌ها و رساله‌های ارشادی در درجه اول به سراغ زمام داران وقت می روند و ترجیح می دهند، بدون شرکت «عوام الناس» و توده‌های جاهل و تاریک و به اصطلاح «رجاله»، و انحصاراً به یاری رجال «متور» دستگاه دولت، اصلاحات ضروره را تحقق بخشند.

روشن گران مانیز مانند پرنس ناظم الدوله ملکم خان، و سید جمال الدین اسد آبادی پیوسته در اندیشه راه‌نمایی «اولیاء و ائمتای دولت علیّه» یا به دنبال خوندار عثمانی و خدیو مصر و امیر افغان بوده‌اند. البته سید جمال الدین طی عمر سیاسی چنان ضربات و صدماتی از ناصرالدین شاه‌ها و عبدالحمیدها و اسمعیل پاشاها و امیر دوست محمدخان‌ها دید که گویا به نتایج قاطع‌تری رسید، ولی ملکم (با آن که وی نیز تکاملی را طی می کند) حتی تا آخر عمر برای جلب اتابک‌ها و محمد علی شاه‌ها به شبکه‌های تحت نظر خود و دوستانش صرف وقت می کرد و برای فریدون پسرش لقب پرنسی

در اروپا کسانی مانند ولتر، روسو، منتسکیو؛ در آلمان افرادی مانند هردر، لسینگ، شیلر، گتّه؛ در روسیه کسانی مانند دسینتسکی، کرلکسی از زمره روشن گران بورژوازی شمرده می شوند. عمل روشن گرانه آن ها در تضعیف مبادی قدرت کاخ شاه مستبد و کلیسا مؤثر بود.

در کشور ما، چنان که ذکر آن در فصول گذشته آمده، از همان آغاز قرن نوزدهم در وجود کسانی مانند میرزا صالح شیرازی (یا حتی خان ایل چی جیره خوار استعمار صاحب حیرت نامه) انتقاد از نظام سنتی فئودالی ایران و دادن طرحی به اندازه کافی مشخص از یک نظام بورژوازی لیبرالی، ولوگاه با حساب های سیاسی معین، مطرح شده است.

از آن دوران نسبتاً زود و تقریباً مقارن با انقلاب بورژوازی بزرگ فرانسه، تا اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، ما با این جریان نقادی روشن گرانه روبه رو هستیم. متنها دامنه به تدریج وسیع تر می شود و روشن گران موفق می شوند در قشرهای معینی از جامعه، از اعیان و ملاکان لیبرال گرفته تا روحانیون و بازرگانان و دیگر قشرهای عامه، جریان هایی به مخالفت با دستگاه به وجود آورند. این جریان ها با همه گوناگونی روش ها و آرمان های شان از جهت چگونگی نظام آینده، در انتقاد از وضع موجود و در مطالبه دگرگونی این وضع تا مدتی همقدم و هم زبان بودند.

متأسفانه بر پایه تولید خرده کالایی و روحیات ناشی از آن و نیز علل تاریخی دیگر، در کشور ما کار جمعی و سازمان پذیری و دنبال کردن صبورانه و پی گیرانه هدف و داشتن مشی تا کتیکی سنجیده در مبارزات اجتماعی ضعیف بوده است. مثلاً در آستان مشروطیت بیش از دویسته انجمن (که البته همه آن ها سیاسی و یا همه آن ها مترقی نبوده اند) وجود داشت، پدیده ای که اگر از سویی علامت دامنه رخنه جنبش است، از سویی دیگر نشانه تفرقه نیروها است. یکی از اعضای مندیرة «جامع آدمیت» یعنی عون الممالک در

۲: رجوع کنید به فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران، فریدون آدمیت—
و تزیبه کتاب ملکم خان نوشته اسماعیل راین.

نامه‌های خود وجود این تفرقه را (از آن جمله در صفوف «جامع آدمیت») محصول «داعیه ریاست طلبی» می‌شمرد. عامل ذهنی، یعنی «داعیه ریاست طلبی»، مسلماً در اختلافات بی‌تأثیر نبوده، ولی علت اصلی را باید در آن وضع عینی اجتماعی جست که پیدایش عمل و تفکر جمعی و تشکل‌پذیری و قبول داوطلبانه انضباط حزبی و حفظ وحدت صفوف آن را هنوز میسر ساخته بود و این ضعف حتی تا این اواخر در جامعه ایران به نحو قوی دیده می‌شد و دیده می‌شود.^۳

این روشن‌گران و ره‌گشایان و نقادان اجتماعی که سرانجام جامعه متحجر فتودالی قرون وسطایی ما را در سحرگاه سده بیستم با انفجار یک شفق تابناک انقلابی شعله‌ور ساختند، از لحاظ منشأ طبقاتی، از جهت مشی ایده‌ئولوژیک، از لحاظ تاکتیک کار و روش سازمانی خود گوناگونند. ناصرالدین شاه با رفتار ناسزاوار و خشن خود نسبت به اصلاح‌گران دولت خواه از نوع سپهسالار (میرزا حسین مشیرالدوله) و نیز با برخی از روشن‌گران که لااقل در دورانی از فعالیت سیاسی خود امید داشتند به دست او کاری انجام دهند (مانند ملکم خان و سید جمال الدین اسدآبادی)، در عمل نشان داد که نمی‌تواند و نمی‌خواهد هیچ‌گونه مرجع‌امیدی باشد، به طوری که فکر «شاه عادل و مصلح» را که ملکم تصور می‌کرد در صورت تعقیب هدف تجدد و رستاخیز ملی می‌تواند اعمال بزرگی انجام دهد (!)، از مغز خیال باقان بیرون آورد. سخت‌گیری‌های میرغضبانۀ او در کشور، بر مهاجرت سیاسی افزود و مرکز فعالیت سیاسی مخالفان (اپوزیسیون) ضد دستگاه، به خارج از کشور (برخی شهرهای قفقاز، هند، مصر، عثمانی، فرانسه و انگلستان) منتقل گردید.

این مهاجران رنگارنگ سیاسی هم از بابیان (ازلیان) سابق بودند که بعدها به اندیشه‌های وسیع و نتایج صحیح‌تری رسیدند مانند میرزا عبدالحسین

۳: دشواری تحلیل عینی (یافتن عوامل واقعی) موجب آن می‌شود که با پیش کشیدن چند انگیزه روحی، حوادث تاریخی را «توضیح دهند». جامعه‌شناسی علمی این طرز «توضیحات» ساده‌گرایانه را رد می‌کند. در درازمدت، همیشه این عامل عینی است که نقش عمده را ایفا می‌کند.

معروف به میرزا آقاخان بردسیری کرمانی و شیخ احمد روحی باجناب او (که هردوی آن‌ها داماد میرزا یحیی صبح ازل مدعی جانشینی باب و برادر و رقیب میرزا حسن علی بها بنیاد گزار بهایی گری بودند). این دوتن در ایران به اتهام بایی گری مورد تعقیب قرار داشتند و سپس به اسلامبول رفتند و ظاهراً از الحاد ازلی دست کشیده و به زمره اتحاد اسلامی‌ها پیوستند. در میان این مهاجران سیاسی گروه اصلی طرف داران اتحاد اسلام نیز بودند که بر رأس آن‌ها سید جمال الدین الحسینی اسد آبادی همدانی (یا اسعد آبادی کابلی معروف به افغان) قرار داشت. در میان این مهاجران سیاسی، زمره لیبرال‌های مشروطه طلب نیز بودند که «سلطنت محدود» و تنظیم «امور دیوان» و نوشتن قانون و مجلس انتخابی را می‌خواستند و به دنبال پرنس ناظم الدوله ملکم‌خان فرزند میرزا یعقوب خان ارمنی مترجم دوران محمد شاه گام برمی‌داشتند. این مهاجران سیاسی هم چنین کسانی بودند که تحت تأثیر اندیشه‌های مترقی میرزا فتح علی آخوندوف روشن فکر برجسته آذربایجانی در تفلیس به افکاری مترقی‌تر و دارای رنگ دمکراتیک نمایان‌تری رسیده بودند و نماینده این زمره را می‌توان میرزا عبدالرحیم طالبف تبریزی دانست. در میان این مخالفان دستگاه هم چنین میهن پرستان جداگانه پرشوری نیز بودند که «عقب

۴: اتهام «بایی» مانند اتهام «مزدکی» و «زندیق» و «رافضی» و «قرمطی» در گذشته دوره از اتهامات رایج دوران ناصری است. چهار دوران رضاشاه در چکامه‌ای می‌گوید:

بسکه در دوره ناصری

مرد وزن کشته شد سرسری

این به عنوان مشروطیت

وان به عنوان بایی گری

نام مردم نهد بشو یک

این زمان دشمن مفتری

حق پس از پیروزی انقلاب اخیر ایران قدرت‌مندان از زدن برجسب «لامذهبی» و «بی‌وطنی» و «وابستگی» به ایرانیان دگراندیش که سعادت میهن خود را از راهی جز آن‌ها می‌جویند، ابایی ندارند! امری که در جو انقلابی وصله‌ای است ناجور.

ماندگی» ایران آن‌ها را زجر می‌داد و نماینده برجسته آن‌ها نویسنده «سیاحت نامه ابراهیم بیگ» میرزا زین العابدین مراغه‌ای است که به کمک این سیاحت نامه - رمان گاه ساده لوحانه و بدوی خود غوغایی در جان‌ها برپا کرد و در واقع با این کتاب نقش و اثر سخن مردم پذیر و مردم فهم را نشان داد.

این مهاجران رنگارنگ که تعداد عناصر فعال و مبارزان بسیار نبود، کوشیدند با استفاده از امکانات خارج از کشور، مطبوعاتی علیه دستگاه استبدادی منتشر کنند. مانند «اختر» در اسلامبول که به مدیریت محمد طاهر تبریزی در ۱۸۷۴ (۱۲۹۲ ه. ق.) تأسیس شد و نویسندگانی مانند میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزا مهدی خان زعیم الدوله تبریزی، میرزا علی محمد خان کاشی، میرزا حبیب اصفهانی، میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی (که فرد اخیر در داخل کشور بود) داشته. نفوذ این روزنامه به آن‌جا رسید که طرف‌داران آن‌را به طعنه «اختری مذهب» می‌گفتند.^۵

روزنامه بانفوذ دیگر به نام «قانون» بود که ملکم آن را در ۱۸۹۰ در لندن تأسیس کرد و رادیکالیسم ملکم (که با دوران نخستین افکارسازش کارانه و بازگشت بعدیش به همان روش نخست) فرق دارد، در این روزنامه به عیان منعکس است. سید جمال‌الدین که پیوند نزدیک با محافل مصری داشت به همراه شاگرد و هم‌رؤم خود نخست هفته نامه «عروة الوثقی» را به عربی در ۱۸۸۴ در پاریس و سپس «ضیاء الخافقین» را در لندن در ۱۸۹۲ نشر داد. در قاهره در سال ۱۸۹۳ ندیم الدوله روزنامه «حکمت» را نشر داد و سپس «ثریا» و «پرورش» نیز در این شهر منتشر گردید. در ۱۸۹۴ در شهر کلکته سید جمال‌الدین کاشانی (معروف به مؤیدالاسلام) روزنامه «حبل المتین» را به سردبیری شیخ یحیی کاشانی هم‌شهری خود منتشر ساخت. همه این‌ها در

۵: در روسیه تزاری طرفداری از ولتر جرم بود و آن را «ولتر یانستو» (ولتری مذهب) می‌گفتند. نیروهای محافظه‌کار در اختراع برجسب و «مهدورالدم» ساختن جماعتی به سبب طرز تفکر آن‌ها، همه جا خوارت خاصی دارند.

۶: رادیکالیسم یعنی ریشه‌گرایی یا بن‌گرایی به معنای جست و جوی عموریشه‌ها و علل عمق ستم اجتماعی است.

دوران سلطنت استبدادی ناصرالدین شاه، به ویژه در سال‌های آخر سلطنت طولانی و فرساینده و فرسوده او است.

برخی از این جریان‌ها در ایران نقش مهمی در بیداری افکار داشته‌اند. علاوه بر «اختر» که ذکر آن گذشت، به ویژه باید از «قانون» و «حیل‌المتین» نام برد که بادشواری در کشور پخش می‌شد ولی باشوق و ولع فراوانی خوانندگان آن را از هم می‌ربودند و به اندیشه‌های آن دل می‌بستند.

اما مخالفان دستگاه خود در طیف وسیعی بودند. برخی از آن‌ها نقادان محتاط یا بی‌پروایی از وابستگان به خود دستگاه بودند، مثلاً از قبیل حاج میرزا محمد خان سینکی (مجدالملک)، صاحب رساله انتقادی و طنزآمیز و شیرین «رساله مجدی»، حسن علی خان امیرنظام گروسی که در نامه‌های فصیح و دل‌انگیز خود گاه به انتقادات کوبنده می‌پرداخت، نادر میرزا صاحب تاریخ تبریز که تسلط روحانیت و خرافات مذهبی و تعصبات دینی را انتقاد میکرد. میرزا علی خان امین‌الدوله (فرزند مجدالملک سابق الذکر) که در خاطرات سیاسی خویش دارای لحن انتقادی است و میرزا یوسف خان مستشارالدوله، بزرگان زاده تبریزی که وارد زمره اعیان نوکر باب شده بود و نویسنده رساله جالب «یک کلمه» است. وی در میان این گروه نخست از همه رادیکال‌تر می‌اندیشید و او را می‌توان از جهاتی حلقه واسط بین دو گروه دانست. مستشارالدوله به سبب مبارزه قلمی شجاعانه برای دفاع از نظریات لیبرالی خود بارها دچار حبس و طرد و زنجیر استبداد شد. مستشارالدوله در عین حال عمیقاً تحت تأثیر میرزا فتح علی آخوندوف متفکر آذربایجانی قرار داشت.

ولی برخی از روشن‌گران، گرچه مانند ملکم کوشیده باشند لقب و عنوان کسب کنند، ولی از میان عامه برخاسته بودند و منشأ و یا انتساب اشرافی و مقامات عالی‌دولتی نداشتند مانند ملکم پسر میرزا یعقوب مترجم ازمنی اصفهانی و سید جمال‌الدین، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا عبدالرحیم طالبف، حاج زین‌العابدین مراغه‌ای، شیخ احمد روحی، میرزا حبیب اصفهانی و دیگران.

در باره این که آیا جریان «اتحاد اسلام» و فعالیت سید جمال را

می‌توان جزء جریان روشن‌گری بورژوازی شمرد یا نه در میان محققان به علت ماهیت متناقض «اتحاد اسلام» در این دوران تردیدهایی است.

ولی کسی که با آثار قلمی سید جمال آشنا شود و از آن جمله «علاقه وافر او را به صنعت و صنعتی شدن کشورهای اسلامی که از جمله در نطقش «در بارهٔ صنعت» و نیز در «مقالهٔ صناعیه» منعکس شده بنگرد، نمی‌تواند او را از مدافعان بورژوازی صنعتی که می‌خواست بالا افرازد و به میدان آید، نداند. از آن جمله سید جمال‌الدین که پیوسته دوست می‌داشت جامعه را به پیکر آدمی شبیه سازد، می‌گفت یک قوم به مثابه جسد و صنایع اعضای آن جسد است و زمانی که اعضا متوقف شود، جسد می‌میرد و به همان نحو وقتی کارخانه‌ها در قومی معطل شود، آن قوم تنزل می‌کند و هلاک می‌گردد. منتها بعد ها استعمار و فنودالیسم از جمله در کشور ما موفق شدند علی‌رغم آرزومندان اولیهٔ رشد صنعت، با افکندن سرمایه در مجرای بازرگانی و سفته‌بازی با زمین، سالیان دراز مانع اعتلای سرمایه‌ریایی و تجاری به سرمایه‌ی صنعتی شوند، یعنی مانع آن روندی شوند که برای رشد به هنجار سرمایه‌داری مستقل و متکی به خود (نه وابسته) ضرور است. اگر سیطره‌یایی سرمایه‌ی صنعتی را محتوی اصیل روند تکامل مناسبات بورژوازی بشمریم، در آن صورت نمی‌توان سید را سراپا و منحصرأ مدافع یک ایدهٔ ثلوثی فنودالی دانست. علاوه بر آن که «ناسیونالیسم اسلامی» سید، او را به مقابله با استعمار می‌کشاند و این نیز جهت مترقی دیگری در اندیشه و عمل او بود و این نکته‌ای است که در خصلت متناقض «اتحاد اسلام» (که لنین آن را متذکر می‌گردد) در این دوران مستتر است، و ما در این باره بازهم سخن خواهیم گفت. تکامل روحی سید او را، چنان که یاد کردیم، در اواخر عمر بدان جا رساند که همهٔ قدرت‌ها از او نگران و برحذر بودند و این به ناچار باید از سرشت اندیشه و روش سید ناشی شده باشد. ولی این نیز حقیقت است که سید پرچم «اتحاد اسلام» را مدتی به سود خلافت عبدالحمید پاشا خوندار عثمانی برافراشت و «اتحاد اسلام» را چنان که خواهیم دید، نمی‌توان در بست یک جریان «روشن‌گرانه» دانست. این ماهیت متناقض شخصیت سیاسی سید جمال‌الدین است که در آن عمده به نظر ما به هر صورت در

سمت ترقی، در جهت انقلاب و خلق است و نه عکس آن؛ با همه فراز و نشیب به ظاهر و گاه واقعاً اسرار آمیز و افسانه انگیزی که سید در زندگی خود گذرانده است و احياناً با سازمان‌ها و سیاست‌مداران رنگارنگی نیز سر و کار داشته است، این داوری را می‌توان به سود او انجام داد.

در بارهٔ رجال برجستهٔ روشن‌گری در ایران به ویژه سید جمال‌الدین اسدآبادی،^۷ ملکم خان، طالبف، تحقیقات زیادی انجام گرفته و ویژه نامه‌هایی نیز در فارسی و آذربایجانی و روسی نوشته شده و ما تکرار این زیست‌نامه‌ها را در برنامه کار تحلیل تاریخی خود قرار نداده‌ایم.

در این زمینه کسانی که مایلند اطلاعات فشرده و مختصر ولی نسبتاً جامع به دست آورند، از جمله می‌توانند به اثر سودمند یحیی آرین‌پور «از صبا تا نیما» مراجعه کنند. در پایان همین کتاب فهرست تفصیلی منابع برای شناخت وسیع‌تر این روشن‌گران آورده شده است. در مورد میرزا ملکم خان ویژه نامهٔ اسماعیل رایین نیز که محتوی اسناد نویافته است، خواندنی است. ما در کتاب «برخی بررسی‌ها در بارهٔ جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی ایران» در بارهٔ عبدالرحیم طالبف تبریزی با تفصیل بیشتری سخن گفتیم و در مورد وی خواهندگان می‌توانند بدان مختصر مراجعه کنند و در این جا خود را از

۷: ما از این تعصب کاملاً به دورم که سید، اگر از اهل اسدآباد کابل باشد، او را مانند آقای صفات‌الله جمالی اسدآبادی در کتاب اسناد و مدارک در بارهٔ ایرانی الاصل بودن سید جمال‌الدین اسدآبادی حتماً ایرانی بدانیم. با آن که از این افتخار شادمان می‌شدم، ولی تعلق وی به خلق برادر افغان نیز از این شادمانی نمی‌کاهد، شاگرد، دوست و هم‌رزم او محمد عبده مصری در مقدمه کتاب الرّد علی الذّهرین که ترجمهٔ رسالهٔ زرّه بر نیچویهٔ سید است زیست‌نامه‌ای برای سید ترتیب داده و در آن صریح وی را افغانی الاصل دانسته است. این نکته، به علاوه همکاری سید با امرای افغان و شهرت او به «افغان» و اعلام همین عنوان در جرایدی که منتشر می‌کرده کفهٔ افغانی بودن سید را منطقی‌تر چربیده می‌سازد. در عین حال سید با ایران و جامعهٔ آن پیوند و جوش خوردگی کامل یافته و برخلاف عقیدهٔ برخی محققین، زبان نوشته‌های او فاقد برخی مختصات فارسی کابلی متداول در زمان سید است که در نوشته‌ها و حتی اشعار بروز می‌کرده و نگارنده با آن نسبتاً آشناست. به هر جهت سخن از شخصیت سید، چنان که خود او سابق بود و خود را در عبارت شکوه‌آمیز «الغریب فی البلدان والطرید عن الاوطان» صاحب وطن‌ها می‌شمرده باید مایهٔ وحدت خلق‌های خاورمیانه باشد و نه به هیچ وجه مایهٔ دوگانگی.

تکرار معاف می شمیریم.

اکنون می خواهیم توجه خود را به سه نکته مصروف داریم:

۱. جریانات فکری مخالف استبداد یا اشکال مهم ایده‌تولوژیک

در جریان روشن‌گری؛

۲. اشکال سازمانی و تاکتیکی مبارزه؛

۳. پی‌آمد فعالیت روشن‌گران در جامعه ایران.

اشکال مهم ایده‌تولوژیک در جریان روشن‌گری

در جریان طولانی روشن‌گری مخالفان دستگاه استبداد، پنج جریان

فکری عمده را می‌توان از هم تشخیص داد:

الف. جریان لیبرالیستی (آزادی‌گرایانه) باخواست حکومت مشروطه؛

ب. جریان «تجدد» یاخواست تحول شیوه زندگی سنتی و قبول آروپایی‌گری؛

ج. جریان اتحاد اسلام؛

د. جریان ناسیونالیستی (ملت‌گرایی) بورژوازی؛

ه. جریان دمکراتیسم (مردم‌گرایی) وخواست تحول بنیادی جامعه.

جداسازی این جریان‌ها البته دارای جنبه قراردادی و مصنوعی است

و در واقع در صحنه زندگی ما با هیچ جریان خالص از این پنج نوع روبرو

نبوده‌ایم. برخی از جریانات مانند ملت‌گرایی و نوگرایی تقریباً ویژه همه

نیروهای اپوزیسیون بود، ولی این جداسازی مصنوعی را ما به قصد تسهیل

بررسی منطقی هر یک از این جریانات سودمند می‌شمیریم، به ویژه آن که

هر یک از این جریانات در وجود یکی از رجال روشن‌گرتجسم و مظهریت

بیشتری یافته است. مثلاً بجا است ملکم خان را نماینده تمام عیار لیبرالیسم و

نوگرایی (غرب‌منشی) و سید جمال را نماینده اتحاد اسلام و آقاخان و حاج

زین‌العابدین مراغه‌ای را مروج ناسیونالیسم و طالبف را به طور نسبی

سخن‌گوی بلیغ‌تر اندیشه‌های مردم‌گرایانه و دمکراتیک بشماریم.

بازهم تکرار می‌کنیم که همه این تعاریف و انتسابات نمی‌تواند دارای

حد و رسم جامع و مانع باشد ولی به اقتضای انتزاع و تجرید منطقی مسائل،

همیشه نکته عمده که غیان گر و بیان گر ماهیت و سرشت پدیده ها است در نظر است نه پیش.

الف. نوشته های مفصل ادبی و اجتماعی ملکم درعین آن که تحول نظریات او و تعمیق نسبی رادیکالیسم اجتماعی او را نشان می دهد، حول دو اندیشه عمده دور می زند: آزادی (به معنای بورژوازی آن) که در سلطنت مشروطه از طریق اتحاد شاه (که ملکم همیشه از او با عنوان «اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه روحی فدا» یاد می کند) و عامه مردم باید تأمین شود و نیز ضرورت «اخذ بدون تصرف تمدن فرنگی». درباره تحول فکری ملکم همین بس که بارها از آغاز که می خواست به دست شاه کارها را روبه راه کند، خود را «دولت خواه صدیق» و خاضع شاه معرفی می کرد و می گفت و می نوشت که شاه عادل با داشتن هدف تجدد می تواند منشأ اعمال بزرگ شود؛ ولی هم او در «قانون» که آن را به هنگام رنجش از شاه به خاطر «پیکار علیه دربارستم گر» منتشر می ساخت، سه سال پیش از ترور شاه نوشت که از شاهان هرگز کاری ساخته نیست و آن ها سرگرم کار خویشند و باید در گرد پرچم مبارزه برای سعادت آدمیت گرد آمد و مردم خود باید منجی خود باشند و خلق خود صاحب اصلی کشور است. مثلاً در یکی از رسالات ملکم به نام دفتر قانون این جملات روشن را، البته منحصرأ در چارچوب لیبرالیسم، علیه شاه می خوانیم:

«ایران عبارت است از بیست کرور خلق، ۶۴ هزار فرسخ زمین مربع، ۵۰۰ قسم معدن و هرنوع محصول طبیعی. خداوند عالم جمیع این نفوس و کل این اشیا را مختار (یعنی آزاد- ط.) و بی صاحب آفریده بود، ولیکن به اقتضای اوضاع انسانی، الآن اختیار جمع این نفوس و جمیع این اشیا در دست یک وجود واحد، منضبط است و این وجود واحد، به واسطه ضبط چتین اختیار عظیم خود را کاملاً مختار می داند مال و جان این بیست کرور خلق و حاصل این زمین را به هر قسم که میل دارد، استعمال نماید. عقل من از درک بنیان این اختیار عاجز است».

با این همه ملکم در این اندیشه پی گیر نبود و در گزارش‌هایی که به دولت به عنوان سفیر می‌فرستاد از چاپلوسی‌های عادی تن نمی‌زد و حتی در باره ناصرالدین شاه پس از ترور این یک در «اشتهار نامه اولیای آدمیت» نوشت «شاه غفران پناه هیچ تقصیر نداشت»! و یا در نامه‌ای که از لوزان در ۱۹۰۷ به ایران فرستاد او را «شاهنشاه شهید» خواند. بدین سان ملکم به طور عمده و اساسی همان نماینده سازش‌کار و کرنش‌کننده لیبرالیسم بورژوازی ماند و در وادی قطعی‌تری یعنی در وادی دموکراتیسم و مردم‌گرایی گام ننهاده و به سوی اندیشه‌های انقلابی و خلقی نگرایید.

لیبرالیسم یک جریان سیاسی بورژوازی است که در دوران اعتلای بورژوازی صنعتی و تلاش وی برای رسیدن به قدرت علیه فئودالیسم و اشرافیت پروزمی کند. لیبرال‌ها می‌کوشند قدرت مطلقه سلطنت را محدود کنند، برای مردم حقوق انتخاباتی معینی قایلند و در حد معین با آزادی‌های سیاسی توافق دارند و از این جهت، در دوران استبداد و فئودالیسم به شیوه خود در موضع اپوزیسیون قرار می‌گیرند؛ اگر چه شیوه عمل آن‌ها با شیوه عمل انقلابی تفاوت دارد و روش آن‌ها روش سازش‌کاری با قدرت موجود است. ضعف بورژوازی ایران این سازش‌کاری را تقویت می‌کرد و ملکم که در سراسر عمر، صرف‌نظر از برخی طغیان‌های گه‌گیر ناشی از ناکامی‌های خود، به این اسلوب سازش‌کارانه وفادار بود، نمونه روشنی از اندیشه و عمل لیبرالیستی است و سنتی را که او به وجود آورد بعدها در جنبش مشروطیت نقش منحرف‌کننده و پیکار شکنانه‌ای ایفا کرد.

ما در باره روابط سری محتمل ملکم با محافل استعماری یا نیا تذهنی خاص او وارد بحث نمی‌شویم. در این مورد جست‌وجوهایی شده و باز هم جست‌وجوهای جداگانه و یژه‌ای لازم است که به تحلیل ما ارتباط مستقیم ندارد. به علاوه عمل عینی هر رجل تاریخی به شخصیت او شکل می‌دهد و رغبت‌ها و تمایلات اجتماعی او را بر ملا می‌سازد. این که ملکم، سید جمال و امثال آن‌ها در آن دوران ضعف بورژوازی و افول نهضت، به خیال خود چه نقشه‌های «دیپلماتیکی» را ساز می‌کردند تا به هدف برسند، حق دارد کنجکاوای ما را برانگیزد، ولی حل تمام مسأله نیست و اگر فقط به دنبال این

نوع مسائل برویم تاریخ را تا حدی به افسانه پلیسی تبدیل ساخته ایم. ملکم به قول خود ۲۰۰ رساله نوشته که گویا ۲۸ تای آن ها در دست است و این رسالات و نامه های او خطاب به «اخوان» سازمان سری «جامع آدمیت» و مقالات او نشان می دهد که وی با حرارت و نسبتاً با پی گیری چه می خواهد. می گویند: انسان ها آن چیزی نیستند که خود در باره خویش می پندارند، بلکه آن چیزی هستند که بدان عمل می کنند و نئین حتی در یک مورد افزوده است یا آن چیزی هستند که آن را با تمام قوا ترویج و تبلیغ می نمایند.

مقولاتی که در رسالات و نوشته های ملکم با استدلالات غالباً جالب و با زبان فارسی، اگرچه گاه مخدوش ولی به هر حال روشن و حتی گیرا و با دقتی که نشانه ورود او در ظرایف این مسائل بود، مطرح می شود عبارت است از:

اثبات ضرورت حیاتی «تنظیمات» (سازمان دهی دولتی)، ضرورت «قانون» و ایجاد دستگاه قانون مرکب از قانون اساسی و قوانین دیگر، مساوات در برابر قانون، ضرورت اخذ تمدن غربی و نیل به «ترقی»، انتقاد از «مذهب دیوانیان» یعنی بوروکراسی و لزوم نوسازی دستگاه دیوان، جلب سرمایه های خارجی، ایجاد صنایع راه آهن، تأسیس شرکت ها و بانک و تنظیم دستگاه مالیاتی، تأمین امنیت یا به قول ملکم «اطمینان» به عنوان شرط اصلی بسط تولید سرمایه داری، دادن آزادی های با به اصطلاح ملکم «اختیارات»، ضرورت بسط علوم و معارف.^۸

ملکم تحت تأثیر فلاسفه معاصر خود یعنی فیلسوف پوزیتویست فرانسوی اوگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷)^۹ و فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی

۸: ملکم در دارالفنون ملی مترجم معلمین خارجی بود و معادل هایی به ناچار برای واژه های اروپایی اندیشیده یا از دیگران پرسیده و اخذ کرده است و از این جهت پس از میرزا صالح یکی از آغازگران زبان سیاسی امروزی است.

۹: اوگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۱) پایه گذار پوزیتویسم است که جست و جوی بررسی ماهیت پدیده ها را «متافیزیک» می شمرد و لذا ناسودمند می دانست، ولی بررسی و توصیف منظره خارجی پدیده ها را برای معرفت قابل وثوق و کافی می پنداشت. او است که واژه ←

جان ستوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) که او را «پدر لیبرالیسم» می نامند قرار داشت. چون از ده سالگی در فرانسه بزرگ شده و از عمر طولانی خود عملاً ۲۱ سال در ایران بود، با زبان های خارجی آشنایی کافی داشت. با این حال از مکاتب فکری فلاسفه نام برده تنها آموزش اجتماعی آن ها را درک و کسب کرده بود و این خود چنان در نظر اشراف ایرانی عجیب می نمود که ظل السلطان او را ارسطاطالیس عصر شمرد.^{۱۰}

«سوسیولوژی» را با ترکیب نادرست جزء لاتین با جزء یونانی به معنای جامعه شناسی، وضع کرده و در نظریات اجتماعی خود بر آن است که نه انقلاب علیه سرمایه داری که خود نظام کامل است، بل اعتقاد به «دین انسانیت» می تواند موجب سعادت انسانی شود. کنت خود را «کشیش اعظم» این کیش که برای آن مانند مذهب کاتولیک سازمانی پدید آورده بود می دانست. موضوع پرستش در این دین یک ماهیت تجریدی یعنی «انسانیت» است. تمام نظریات فلسفی ملکم در این زمینه با مقداری دستکاری که عادتاً ملکم در پذیرش اندیشه های خارجی به کار می برد، از او گوست کنت گرفته شده است. ملکم پیوسته می کوشد به اقتباس خود جامعه ایرانی و حتی اسلامی بپوشاند و آن را گاه با آیات و احادیث موجه و مستند سازد.

۱۰: شادروان قزوینی در «وریه» های خود که به عنوان «یادداشت های قزوینی» نگاشته، شرحی به ملکم خان اختصاص داده و در آن او را سنیه و شارلاتان و کلاه بردار و عامی صرف می داند و از قول ذکاء الملک فروغی نقل می کند که وی آثار ولتر و منتسکیور را انتحال کرده است. قزوینی پس از نقل جملاتی از کتابچه غیبی ملکم این جملات را می افزاید:

«دیگر حوصله نقل مزخرفات او را ندارم. همین قدر که اشاره کردم با نهایت تلاش از جلوگیری از تهوع خودم بود. خدا شاهد است به اندازه ای با خود مقاومت کردم در نقل این قازورات که دماغاً و روحاً فوق العاده خسته شدم و الآن تقریباً از کار افتاده ام و حتماً باید مدتی استراحت دماغی کنم. و اناستغفرالله من نقل تلك الحماقات والسفاهات والجيف المُنْتَهه»

خود جملات شادروان قزوینی نشان می دهد که جنبه احساسی آن بر جنبه منطقی و انصاف غیبی به مراتب می پیوندد.

گواهی فروغی در باره «انتحال» نیز از دو جهت بی اساس است. نخست از این جهت که ملکم پیرو اندیشه های لیبرال بود که ولتر و منتسکیو از واضعین آنند و بسیار طبیعی است که وی این اندیشه ها را اقتباس و قبول و ترویج کند. دوم از این جهت که خود فروغی در عین «انتحال» تاریخ فلسفه Fouillet (که آن را به نام سیر حکمت در اروپا نشر داده است، حق اخلاقی زیادی برای نسبت «انتحال» به دیگران ندارد. تردیدی نیست که فروغی در این انتحال قریحه ادبی و فلسفی خود را نیز تا حد زیادی به کار انداخته، ولی عدم ذکر پایه اساسی کتاب، ذهن را متوجه یک پرده پوشی از جهت علمی ناروا می کند.

تجدد و نوگرایی را ملکم اخذ بدون تصرف تمدن فرنگی می دانست. در این امر ایرانیان، مانند همهٔ امور اقتباسی از ظاهر که آسان یاب تر است آغاز کردند و حال آن که آورندگان فکر نوگرایی و از آن جمله ملکم، مطلب را عمیق تر درک می کردند و از همان آغاز مسألهٔ سازمان، صنعت، اقتصاد، سیاست و فرهنگ را با قوت و صراحت مطرح نمودند. اما عملاً «تجدد» به طور عمده به مسألهٔ تقلید از ظواهر زندگی مردم اروپا آغاز شد و لباس و اثاث و شیوهٔ گذران بر صنعت و فرهنگ مقدم گرفته شد. این خود یک سیر عادی معرفت بشری است که از ظاهر به باطن، از پدیده به ماهیت می رود. در قرون وسطی افراد سطحی که می خواستند عارف و صوفی قلمداد شوند، پشمینه پوش می شدند بدون آن که درکی از مقامات و مسالک عرفانی و جهان بینی فراخ ژرف آن داشته باشند، به همین جهت شاعری طنزی می گفت:

اگر از خرقة کس درویش بودی
رئیس خرقة پوشان میش بودی

در دوران ما برخی ها انقلابی گری را با تقلید هیأت ظاهری برخی رجال انقلابی آغاز می کنند. در کشور ما نیز (برخلاف ژاپن که اقتباس تمدن سرمایه داری اروپایی را از آغاز در اثر امکان تعقیب مشی مستقل با اسلوب جدی تری انجام داد) مطلب در بی راهه افتاد. تکرار می کنیم در این جا آنقدر خطای روانی ما نیست که مداخلهٔ موزیانهٔ سیاست های استعماری و محدودیت رژیم استبدادی است که از نوسازی واقعی هراسناک بود و اخذ تمدن اروپایی را به شکل سطحی و ساده لوحانهٔ آن به میان آورد والا درک

باری یکی از معاصران و نزدیکان فاضل ملکم یعنی اعتمادالسلطنه در یادداشت های روزانهٔ خود برعکس از ملکم، با لحن دیگری یاد می نماید مثلاً از جمله ابراز حیرت می کند که این پادشاه (یعنی ناصرالدین شاه) که احق ترین افراد را مورد مشاورهٔ خود ساخته، چگونه ملکم کسی را از لندن برای مشورت دعوت می کند. باری نه ارسطاطالیس و نه «حیفة منتنه» (لاشهٔ گندناک)، بلکه ایده نولوگ لیبرال زیرک و پرکار و یکی از ناقلان اندیشه های اجتماعی بورژوازی به ایران که در تاریخ کشور ما اثرات بسیاری گذاشت — چنین است ملکم.

خلق‌های سرزمین ما از ژاپنی‌ها در این مسائل به شهادت واقعیات تاریخی کم‌تر نبود و به دلایل تاریخی نیز کم‌تر نمی‌توانست باشد. مثلاً برخی روشن‌گران ما به ویژه ملکم و طالبف که در این باره سخنی گفته‌اند، از سطح پیشروان تمدن اروپایی در ژاپن زماناً و فکراً عقب نبودند، ولی اشرافیت جلف اروپا رفته‌رفته مطلب را طور دیگر می‌فهمید و استعمار و استبداد مطلب را طور دیگری می‌خواست.

مسئله گرایش ایرانیان به شیوه تمدن باختر، خود مبحث مفصلی است. به اجمال یادآوری می‌کنیم که شیوه گذران باختر نه تنها در این اواخر، بلکه حتی از زمان رم و یونان با شرق تفاوت فاحش داشت. ساختن بناهای چند اشکوبه، بر سر صندلی نشستن، بر تخت خفتن، با قاشق غذا خوردن، بی‌حجابی زنان، مجالس رقص و امثال آن قرن‌ها است که در اروپا مرسوم است و تقلید از برخی جهات شیوه زندگی اروپایی نیز در ایران سابقه طولانی دارد.

در دوران یونانی مآبی یا هلنیسم (که در عهد سلوکیدها و اشکانیان در ایران رایج شده بود)، در دوران ساسانی، در دوران صفوی ما با پدیده‌های اخذ برخی جهات تمدن اروپایی، از آن جمله به معنای «شیوه زیست» اروپایی روبرو هستیم.^{۱۱} پادشاهان اشکانی خود را «فیلوهن» یعنی یونان دوست می‌نامیدند و کمدی‌ها و تراژدی‌های اشیل و اروپید را در قصرهای خود با شرکت هنرپیشگان یونانی (مانند ژاسون) به صحنه می‌آوردند و البسه یونانی را در بر می‌کردند. پادشاهان ساسانی، در تماس با کلیساهای یعقوبی و نستوری، از فلسفه افلاطونی و مشایی و نوافلاطونی فیض می‌گرفتند. پادشاهان صفوی به‌ویژه شاه عباس شیوه لباس پوشیدن مرسوم در برخی کشورهای اروپایی زمان خود را تقلید می‌کردند و ریش می‌تراشیدند و قهوه‌خانه‌ها به سبک «کافه»‌های اسپانیا دایر کردند.

۱۱: «شیوه زیست» **Way of Life** اصطلاحی است از منشأ آمریکایی که اخیراً به عنوان مقوله اجتماعی - فلسفی در نوشتارهای مارکسیستی وارد شده و مقصد از آن گذران روزمره، آداب نشست و برخاست و دیگر روندهای معیشتی است که در هر صورتبندی اجتماعی - اقتصادی و هر مدنی رنگ و شکل ویژه خود را دارد.

این جریان، چنان که یاد شد، در دوران ناصرالدین شاه با وسعت انجام گرفت، منتها در همه جا در اثر سرسختی سنت‌های محلی، آمیزهٔ غربی از تمدن اروپایی و ایرانی پدید شد؛ مثلاً لباس یالت که ناصرالدین شاه در مجالس «شاریته» اروپا (مجالس اجرای صدقهٔ دینی و نوع‌پروری) دیده بود، به نام «شلیته» فتردار لباس زنان دربار شد یا نمایش و سیرک به صورت دایر کردن «تکیهٔ دولت» و تعزیه درآمد. خود تعزیه نیز که یادآور «پتواز» زمان ساسانی است می‌تواند تحت تأثیر تراژدی‌های یونانی پدید شده باشد (؟) سیر تمدن پیچاپیچ است و تژاد و تمدن ناب و غیرمقتبس وجود ندارد.

منظور ملکم از نوگرایی و قبول صددرصد یا به قول او «اخذ بدون تصرف» تمدن اروپایی (حکمی که بعدها تقی زاده تکرار کرد و به خود منسوب داشت) موافق بحث در انواع رسالات او، مبتنی بر درک جدی و دقیق این تمدن بود.

قبول ظواهر تمدن فرنگی با مقاومت شدید بخش متعصب روحانیت ایران رو به رو شد که به نوبهٔ خود «ظاهر» را وسیلهٔ مهم و موثر حفظ تفارق ضرور بین مسلمانان و کفار، از آن جمله نصاری، می‌دانست و آن را از لوازم تضمین سیادت خویش و حفظ اصالت امت محمدی می‌شمرد. ریش تراشیدن و زلف گذاشتن و فکل زدن و شلوار دگمه دار و کفش و بوتین به جای نعلین و یا پای افزارهای سنتی پوشیدن در نظر این زمره از روحانیون یعنی بابی بودن! برای تفنن خواننده نمونه‌ای می‌آوریم: شیخ الرئیس یکی از روحانیون ادیب مشرب وقتی فرزند اروپا دیدهٔ خود را با فکل و کراوات دید، در مقابل جمعی این جمله شیرین را گفت: «پدر الکُلُّ فی الکُلِّ [یعنی جهانی است در جهانی] و پسر الکُلُّ و فوکل».

این نبرد بین متجددین و متقدمین که جیمز موریه در حاجی بابا برای مجسم ساختن آن صحنهٔ مقابلهٔ حکیم باشی و طبیب فرنگی را آورده، تا

۱۲: اصطلاح عرفانی است که آدمی را عالم صغیر در عالم کبیر یا نوعی کل جامع در کل جامع دیگر می‌داند.

دوران اخیر که نمایشنامه «جعفرخان از فرنگ آمده» نگاشته شده یکی از سوژه‌های داغ مبارزه اجتماعی است.

مسئله مخالفت زمره‌ای متعصب با ظواهر تمدن اروپایی فقط در حدود مخالفت فکری و تعصبات احساسی محدود نمی ماند و گاه صحنه‌های فاجعه آمیز پیش می آمد. مثلاً وقتی میرزا حسن رشیدیه در سال ۱۸۸۷-۱۸۸۸ نخستین مدرسه طراز جدید را در تبریز دایر کرد، واکنش جمعی از ملایان متعصب شهر، تجهیز سپاه طلاب برای ویران کردن این مدرسه بود. ولی رشیدیه سرسختی نشان داد. باز دیگر در ششکلان تبریز و سپس در تهران دبستان نوع جدید خود را در مقابل مکتب و مدرسه قرون وسطایی به وجود آورد و بدین سان یکی از آغازگران این راه شد. برخی از ملایان متعصب در این راه از نادانی عمومی و نیروی عادت^{۱۳} (اینرسی اجتماعی) استفاده می کردند و تحول و تجدد را در نظر آن‌ها زشت و موحش جلوه گر می ساختند و به برانگیختن احساس عوام می پرداختند. به عنوان طنز یا واقعیت درباره یکی از روضه خوان‌های عوام فریب آن دوران حکایت می کنند که بر فراز منبر به منظور برآغالیدن احساس جاهلان عامه می گفت «سولفات دوسود یعنی خدا اصلاً نبود»، «سولفات دوپتاس یعنی خدا دوتا است!».^{۱۴} حال اگر این لطیفه نیز موثق نباشد ولی اسناد و شب نامه‌های منتشره از سوی طرف داران استبداد و حکومت «مشروع»، اسناد تاریخی انکارناپذیری برای نشان دادن انواع سفسطه‌های مبتذل آنان علیه تجدد و آزادی است و پژوهنده‌ای که خواستار باشد، می تواند این نبرد تاریخی را با نمونه‌های مشخص نشان دهد.

مسئله اخذ تمدن اروپایی به مثابه یک مسئله اجتماعی کماکان

۱۳: لنین آن را به حق «نیروی وحشت ناک عادت» می نامد زیرا متحد خوبی است برای محافظه کاران به منظور جلوگیری از تحول اجتماعی.

۱۴: تا امروز هم برخی از ضد انقلابیون حرفه‌ای عوام فریبانه می گویند «کمونیست» یعنی «خدا نیست» و حال آن که این واژه از لفظ کمون می آید که به معنای امت است. یعنی تبدیل جامعه متناقض بشری به امت واحد انسانی و ما آن را در فارسی «همبودگرایی» ترجمه می کنیم.

تحت عنوان مسأله «غرب زدگی»^{۱۵} در جامعه معاصر ایران نیز مطرح است و احیاگران تفکر مذهبی در جنبش انقلابی، به نوبه خود آن را به یکی از مطالب قابل بحث بدل کرده اند. متأسفانه در مقطع واژه «غرب زدگی» جریان نادرست مطرح می شود و موضوع «کلیت اسلامی» در مقابله شرق و غرب به میان می آید که خطا و سفسطه آمیز است. در واقع در قبال تمدن اروپا و آمریکا مانند خلق هایی که از «زیر بنه» به عمل آمده اند و خود فرهنگ، سنن و آداب تاریخی ندارند، نباید رفتار کرد. تجربه ثابت کرد که عناصر متعددی در فرهنگ ملی خلق های ایران وجود دارد که می تواند پایا و زیبا باشد و دوام آورد و به تمدن ایرانی، صرف نظر از محتوای اجتماعی آن، رنگ و ویژه خود را بدهد. تمدن جهانی از حفظ این عناصر برد می کند و لذا نظریه «اخذ بدون تصرف» ملکم نادرست است. ولی چارچوب طالب هم که تنها «علم و صنعت» را باید گرفت، بسیار تنگ است. ما در تمام زمینه ها می توانیم بهترین دست آوردهای مدنی هر ملتی را فراگیریم، و از آن جمله در زمینه شیوه زیست و معیشت. فراگیری خلق ها از هم همیشه در تاریخ بوده و منبع سرشار بودن و رویش دائمی مدنیت انسانی است و هیچ تعصبی نباید و نمی تواند مانع تحقق آن شود. منتها فراگیری حساب شده و عقلایی با تقلید هوس ناکانه و سطحی تمایز آشکار دارد.

ب. محتوی عمده ایده ثولوژیک تبلیغات سیدجمال الدین اسد آبادی و یارانش «اتحاد اسلام» بود. نئین در مقاله ای تحت عنوان «طرح اولیه تزهایی درباره مسایل ملی و مستعمراتی» درباره «اتحاد اسلام» می نویسد که این جریان در صدد است جنبش رهایی بخش علیه امپریالیسم اروپا و آمریکا را با تحکیم موقعیت خان ها و ملاکان و ملایان و غیره درآمیزد. نئین با اصابت نظر، سرشت متضاد اتحاد اسلام آن روزی را نشان می دهد، زیرا از یک طرف وی می دانست که این پرچم معنوی را شاهانی از نوع عبدالحمید و

۱۲۵: در دوران اخیر نخست فخرالدین شادمان در کتاب تسخیر تمدن فرنگی مسأله را به شدت مطرح ساخت و به «فکلی» به عنوان اروپایی مآب سطحی که ابداً چیزی از واقعیت تمدن غرب نفهمیده تاخت و گفت که این تیپ اجتماعی (یعنی فکلی) باعث مسخ تمدن در ایران شده است.

ناصرالدین شاه هرچندی یک بار به حرکت درمی آورده اند، ولی از سوی دیگر نیز می دانست که در زیر این پرچم گاه میهن پرستان صدیقی گرد آمده اند که اندیشه ای جز رهایی از قید استعمار نداشتند. به همین جهت این توصیف لنین صحت خود را کماکان حفظ کرده، زیرا از واقعیت تاریخی برخاسته است.^{۱۶} از میان هم‌زمان و یاران سیدجمال‌الدین میرزاعبدالحسین معروف به میرزا آقاخان کرمانی در رسالاتی مانند «جنگ هفتاد و دو ملت» و «صد خطابه» و «آئینه اسکندری»، محتوای سیاسی «اتحاد اسلام» را نشان می‌دهد. میرزا آقاخان که خود از ازلیان بود از این دین‌نگست تا باز دیگر به تعصبات شیعی بازگردد، بلکه به این نتیجه رسید که «جنگ هفتاد و دو ملت» و تفرقه خلق‌ها، چنان که حافظ می‌گوید، برای آن است که حقیقت را ندیده و به همین سبب «ره افسانه زدند». به نظر میرزا آقاخان که در حیات خود شاهد تناقضات خونین مذهبی بود، تباین و تضاد اساسی جامعه تضاد دینی است (و نه طبقاتی)؛ لذا باید تشعب مذهبی را کنار گذاشت و در یگانگی خدای واحد، یگانگی ملت‌ها و امت‌ها را جست و جو کرد.

میرزا آقاخان در رساله «صد خطابه» بر آن است که دین اسلام یعنی قرآن و طرز ادارهٔ خلفای راشدین و اعتقاد به «مبدأ» و «معاد» و «عمل صالح» کافی است و بقیهٔ امور که مسلمان را به جان مسلمان انداخته و خونریزی‌های فجیع شیعه و سنی یا شیعه و بابی را موجب شده، گمراهی محض است.

در اشعار زیرین، میرزا آقاخان مسلک مورد اعتقاد خود را چنین بیان

می‌کند:

همی خواستم من که اسلامیان
به وحدت بیندند یکسر میان
همه دوستی باهم افزون کنند

۱۶: اندیشهٔ اتحاد اسلام در دوران ما با دو خصلت شرق یعنی هم ضد امپریالیستی و هم ضد سرمایه‌داری، به عنوان قیام مستضعفان جهان اسلام علیه ستم دوگانه مطرح شده لذا به یک جریان سیاسی عملاً مترقی بدل شده است. سرنوشت تاریخی این جریان که انقلاب اخیر ایران مایهٔ اوج و رونق آن شده هنوز در گرو تکامل بعدی حوادث است.

ز دل کین دیرینه بیرون کنند

در اسلام آید به قر حمید

یکی اتحاد سیاسی پدید

ز دل ها زدایند این کینه زود

نگویند سنی و شیعه که بود.

بدین ترتیب میرزا آقاخان فکر می کرد که به «قر سلطان عبدالحمید

پاشا» خوند کار عثمانی باید یک اتحاد سیاسی اسلامیان پدید آید. امپراطوری عثمانی بسیار مایل بود که دستگاه محضرت خود را با این تزیق تازه معنوی قوت بخشد و از فروپاشیدگی نجات دهد و آن را در قبال رقابت روزافزون استعمارطلبان اروپای غربی محفوظ دارد، لذا دوران معینی به این اندیشه روی خوش نشان داد و پندارهای بی جایی در برخی قلوب صدیق ایجاد کرد.^{۱۷}

سیدجمال الدین الحسینی معروف به افغان به اقتضای سیر خاص

زندگی خویش مظهر این اندیشه شد. او که در افغان و هند و حجاز و مصر و ترکیه و ایران برای خود به قول خودش «اوطانی» ساخته و به زبان ها و تمدن این خلق ها آشنا بود و از عقب ماندگی آن ها رنج می برد، به مبلغ پرشور و فصیح و جسور این اندیشه مبدل گردید. در مصر، اعرابی پاشا و محمدعبده دوستان او بعدها بر رأس جنبش ملی این کشور قرار گرفتند. جمعی از ایرانیان که روزنامه «اختر» را در اسلامبول منتشر کردند و ما از آن ها یاد کرده ایم، گرد او آمدند.^{۱۸} ناصرالدین شاه خود مایل بود پرچم خلافت را برافرازد به همین

۱۷: اندیشه های میرزا آقاخان بردسیری کرمانی نشان می دهد که بسیاری از نظریات مسلمانان انقلابی امروز در افکار سیدجمال و اوریشه دارد و بیش از صد سال است که مطرح شده است.

۱۸: یعنی محمدطاهر تبریزی مدیر اختر، میرزا آقاخان بردسیری کرمانی، شیخ احمد روحی، میرزا حسن خان خبیرالملک که کنسول ایران در شامات بود و معزول شده بود، میرزا رضا عقدایی کرمانی، میرزا حبیب اصفهانی چهارمحالی که به اتهام دهری مذهب از ایران متواری شده بود و مترجم زبردست حاجی بابا و ژیل بلاس به فارسی است، میرزا مهدی خان زعیم الدولة تبریزی، میرزا علی محمد کاشی. شاید کسان دیگری نیز بودند که اینک در جنبه اطلاعات نگارنده نیست.

سبب تهران را «دارالخلافة ناصری» نامید و می گویند قصد داشت در پنجاه سالگی سلطنت، یعنی زمانی که «ذوالقرنین» می شود^{۱۹} این دعوی را علی رغم سلطان عثمانی آشکار سازد؛ وی سید را دوبار یعنی در سال ۱۸۸۷ م (۱۳۰۴ ه. ق.) و ۱۸۹۰ م (۱۳۰۸ ه. ق.) به تهران دعوت کرد، ولی بار دوم به کلی از او قطع امید کرد و با خواری بسیار او را از تحصن گاهش زاویه عبدالعظیم بیرون کشیده و اخراج نمود. سال بعد سید مورد دعوت سلطان عثمانی قرار گرفت ولی او نیز سرانجام، و به احتمال قوی، به مسموم کردنش فرمان داد.

حتی تزار یسم در موقع مسافرت سید به پتربورگ و امپریالیسم انگلستان در سال ۱۸۸۵ م. به دست لرد رتدلف چرچیل وزیر امور هندوستان کوشیدند با سید کنار بیایند. نقشه انگلستان آن بود که به کمک سید «اتحاد انگلیس، اسلام» (ایران، ترکیه، افغانستان) را علیه روسیه به راه اندازد. ولی هرکسی از ظن خود یار سید شد و هیچ یک از این بندوبست ها، چنان که سیر بعدی حوادث نشان داد، در عزم سید مؤثر نگردید و او را از راه مبارزه مترقی بازنگرداند و به «عامل» و «آلت دست» دیپلماسی این و آن بدل نکرد؛ اگرچه سید، در جست و جوی اجرای رؤیای خویش، از نزدیکی با انواع مقامات و از آن جمله از شرکت در جریان فراماسونی (لژ کوکب شرق در قاهره) تن نزد سرانجام هم استعمار، هم استبداد، هم اتحاد اسلامی ها هر یک به مقاصد خود وفادار ماندند و هیچ گونه زناشویی نامبارک سیاسی در این میانه پدید نیامد. کاربدان جا کشید که میرزا آقاخان و شیخ احمد و خبیرالملک را دولت عثمانی به عنوان متهمین شرکت در مرگ ناصرالدین شاه تحویل مقامات ایرانی داد. محمدعلی میرزا آن ها را در ۱۸۹۷ (صفر ۱۳۱۴) قبل از اعدام قاتل اصلی شاه در تبریز سر برید و خود میرزا رضا بعدها بر دار شد و سید که خود را «الغریب فی البلدان و الطرید عن الاوطان» می نامید،

۱۹: در شرق اسلامی قرن برابر با ۲۵ سال بود. در ۲۵ سالگی سلطنت ناصرالدین شاه صاحبقران شد و سکه صاحبقران زد و قصر صاحبقرانیه را ساخت. در پنجاه سالگی می خواست سلکة ذوالقرنین بزند. در اوهام و تحلیلات جنون آمیز شاهانه نیز مابین ناصرالدین شاه و شاه مستبد کنونی ایران شباهت است، زیرا قدرت مطلقه مختصات روانی همانند ایجاد می کند.

پس از عمری تلاش، به نحوی اسرارآمیز نابود و در گمنامی مدفون شد.

«اتحاد اسلام» پس از جنبش خون‌آلود بایان، جنبش دیگری بود که به دست جمعی از روشن‌گران با چهره مذهبی پدید آمد. تسلط مذهب در جوامع شرقی، بسیاری را در گذشته به این نتیجه می‌رساند و هنوز هم می‌رساند که باید از نیروی معنوی مذهب برای برانگیختن مردم سود جست. در دوران ما سید احمد کسروی با ایجاد «پاکدینی» و معاصرین ما مانند مهندس مهدی بازرگان با آموزش «خودجوشی»، دکتر علی شریعتی با نظریه خود درباره متصل کردن «جزیره روشنفکران» به «ساحل وسیع خلق» از راه مذهب، در واقع دنبال همین گرایش تاریخی هستند.

خود اندیشه اتحاد اسلام یعنی بازگرداندن «هفتاد و دو ملت» به یک امت واحد محمدی با آداب و رسوم واحد مذهبی، در آنچه که شریعت سنگلجی آن را «مکتب قرآن» نامیده، کماکان از اندیشه‌های مهم در کشورهای اسلامی است و در کشورهای عربی و پاکستان کمابیش به ایده‌تولوزی دولتی مبدل شده است. این خود بحثی است بزرگ که ما تنها به اشاره گونه‌ای بسنده می‌کنیم.^{۲۰}

اتحاد اسلامی‌های اولیه پندار باطلی درباره نیات شاه ایران، سلطان عثمانی، خدیو مصر، امیر افغان و غیره داشته‌اند. اتحاد اسلامی‌های اولیه توجه نمی‌کردند که «تشیع مذهبی» در اسلام که در تاریخ پدید شد، نتیجه هوس نیست، بلکه ثمره انگیزه‌های ژرف تاریخی است. مثلاً شیعی‌گری در کشور ما خود پرچم معنوی عظیمی بود که در موارد عذیبه نقش مثبت بسیاری داشت و جدا شدن آن از مذاهب اهل سنت بازی هوسناکانه‌ای نبود تا با نصیحتی همه امور دگرگون شود. اتحاد اسلامی‌های اولیه توجه نداشتند که راه جامعه نویینی که آن‌ها می‌طلبند از این راه نیست. حتی کوشش ملکم که خواست با قبول دین «مدرنیزه» اوگوست کنت، یعنی «دین انسانیت» علم و

۲۰: مسأله نوسازی (Réformation) در مذهب در دوران اخیر تاریخچه جالب غنی و مستقل خود را دارد که به سبب نقش مهم این نوسازی در انقلاب اخیر ایران باید بدان جداگانه پرداخت. نگارنده امیدوار است در جلد دوم این کتاب که می‌خواهد آن را به دوران محمد رضا شاه و انقلاب ایران اختصاص دهد، بدین نکته بپردازد.

مذهب را تلفیق کند، عقیم ماند و به جایی نرسید.

همه این‌ها نشانه آن است که در جامعه هنوز این شاخص قرون وسطایی که دین عمده‌ترین شکل ایده‌تولوری است باقی است، لذا سیاست کماکان برای خویش سودمند می‌یابد که جامعه دینی دزبر کند. این استفاده سیاست از دین به اشکال مختلف و از طرف نیروهای رنگارنگ اجتماعی انجام می‌گیرد که ضرور است دربارهٔ هر یک از آن‌ها به طور مشخص و انفرادی قضاوت شود و حکم کلی نمی‌توان داد، زیرا گاه به سود ارتجاع است و گاه به سود آزادی.

ج. در همین دوران است که ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) بورژوازی نیز شکل می‌گیرد و در واقع این روشن‌گران، بیانگر این ایده‌تولوری که با اعتلای تدریجی سرمایه‌داری همراه است، می‌باشند. این مسأله از جهت نظری روشن است، ولی در دوران ما جمعی از روشن‌گران «مارکسیست مآب»، به قصد داشتن تفکر «مستقل» و «خلاق»، در مبادی مارکسیسم خدشه وارد می‌کنند. مثلاً به علت آن که تولید و مبادلهٔ کالایی از کهن‌ترین زمان‌ها وجود داشته، لذا می‌گویند که گویا «سرمایه‌داری همیشه وجود داشته است!» (یعنی به تعریف سرمایه‌داری به مثابه تولید صنعتی ماشینی و بزرگ کالایی توجه ندارند)، یا به علت آن که علاقه به زادگاه و نیز تعصب دودمانی و قبیله‌ای و قومی بسیار دیرینه است، تصور می‌کنند ملت و ملت‌گرایی امری دیرین است. به سبب همین داوری‌های از جهت علمی مخدوش، اندکی توضیح را در این باره بی‌جا نمی‌دانیم.

ناسیونالیسم (ملت‌گرایی) با پیدایش ملت که خود زادهٔ از میان رفتن بازارهای محلی و پیدایش بازار واحد کشورگیر، در مقابلهٔ بورژوازی خودی (داخلی) با بورژوازی خارجی یا استعمارگراست، پدید می‌شود. این پدیده‌ای است از جهت نقش تاریخی خویش متضاد، بدین معنی که در جریان اعتلای بورژوازی و قوام ملی یعنی تبدیل قبایل و اقوام به ملت و پیدایش شعور ملی این ایده‌تولوری تکیه‌گاه محکم نبرد علیه تفرقهٔ ملوک‌الطوایفی، تسلط فتوالمالی است و به‌ویژه این ناسیونالیسم اگر متعلق به خلق ستم‌دیده باشد، از این جهت نیز که طرف تیز مبارزه‌اش متوجه استعمار و امپریالیسم است، یک

بار دیگر جنبه مرقی می‌یابد و به همین جهت لنین می‌گفت: «در هر ناسیونالیسم بورژوازی خلق ستم‌دیده، محتوی دموکراتیک علیه ستم‌گری است و ما این محتوی را بلا قید و شرط مورد پشتیبانی قرار می‌دهیم.»

ملت‌گرایی در عین حال در مقابله با انترناسیونالیسم و جهان‌گرایی پرولتاری یک ایده‌نولوژی از لحاظ تاریخی ارتجاعی است و بنیاد معنوی تفرقه‌ملت‌ها، برتری فروشی‌ها، تجاوزگری‌ها است و شکل افراطی آن به صورت شوینیسیم (ملت‌گرایی افراطی) و حتی نژادگرایی درمی‌آید.

مارکسیسم مابین ملت‌گرایی بورژوازی و میهن‌گرایی یا میهن‌پرستی تفاوت بسیار قابل است. عشق به میهن و سرزمین زادگاه و خلق و فرهنگ وی دارای ریشه‌های ژرف تاریخی است و به اشکال مختلف وجود داشته. بورژوازی می‌کوشد ملت‌گرایی خود را، که تا حد نژادگرایی می‌رسد، به صورت میهن‌گرایی جلوه دهد.

میهن‌پرستی کوچک‌ترین تضادی با انترناسیونالیسم پرولتاری ندارد، بلکه تنها در مکتب عشق و فداکاری نسبت به خلق زحمتکش خویش، دوست داشتن انسان زحمتکش و سعادتش را می‌آموزد و درک می‌کند که رهایی خلق وی از زنجیر بهره‌دهی بدون رهایی خلق‌های دیگر از این زنجیر میسر نیست.

در میان روشن‌گران کسانی که جوش ملت‌گرایی را آمیخته با صداقت میهن‌پرستانه شاید بیش از دیگران بروز داده‌اند آقاخان مراغه‌ای نویسنده «سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ» است.

در نزد میرزا آقاخان، ملت‌گرایی با تجلیل افسانه‌آمیز از گذشته ایران (قبل از اعراب) و گاه روحیه ضدعربی بروز می‌کند و این رنگ ناسیونالیسم بعدها نیز در ایران باقی ماند. به ویژه از آن خاندان پهلوی بهره‌جویی ارتجاعی کرد. می‌گویند میرزا آقاخان در نوشتن رساله معروف «یکصد خطابه» خود بیش از همه تحت تأثیر متفکر مشهور آذربایجان میرزا فتح‌علی آخوندف (۱۸۱۲-۱۸۷۸) و رساله او تحت عنوان «شاهزاده هندی کمال‌الدوله و شاهزاده ایرانی جلال‌الدوله و جواب این به آن» است (که به خطا آن را به میرزایوسف خان مستشارالدوله نسبت داده‌اند). میرزا آقاخان در رساله «یکصد

خطابه» خود گرایش زیباسازی و ایده‌آلیزه کردن ایران پیش از اسلام را به عیان نشان می‌دهد. از جمله در یکی از خطابه‌های این رساله این جملات عجیب را می‌خوانیم:

«ولی اندام معتدل خسرو و خرام دلارام شیرین و قد و بالای بهرام و سینه و بازوی رستم و یال و کویال فرامرزو هیأت و هیبت و جلادت و صلابت گودرز و وقار و آرام جمشید و سیما و چهر منوچهر و رخ و گونه فرخ و کله و سر کاوه آهنگر و فرم دماغ [۹] جاماسپ و چشم و بروی لهراسب و گردن وشانه انوشیروان [۹]، خوبی شکل و قشنگی شمایل ایرانیان را خوب نشان می‌دهد.»

از این نوع احساس در تاریخ منظوم «نامه باستان» که آن را میرزا آقا خان در زندان طرابوزان نگاشته، نیز دیده می‌شود. طبیعی است که سمت برای این احساس در نزد متفکر و مبارز شهید میرزا آقاخان که از چهره‌های روشن این روزگار است علیه تسلط بیگانگان به قصد ایجاد غرور ملی و متوجه‌ساختن مردم به شخصیت و اصالت خود بوده است و نمی‌توانست در روح او منشأ دیگری داشته باشد. ولی بعدها این نوع افکار پایه نوعی نژادگرایی ایرانی، نوعی مغلظه در نقش اسلام در تاریخ ایران، نوعی درک نادرست ماهیت جوامع پیش از اسلام قرار گرفت. روشن است که چنین طرز فکری به جای تحکیم دوستی بین ایران و اعراب که به ویژه در دوران ما به سبب منافع مشترک متعدد امری حیاتی است، به هنگام برخورد با ناسیونالیسم نظیر در نزد قشرهایی از جوامع عربی، می‌تواند به یک ماده قابل انفجار بدل شود.

چنین نیست که جامعه ایران قبل از اسلام گویا خیر مطلق بوده و آمدن اسلام به ایران بلیه‌ای محسوب شود.^{۲۱}

۲۱: در برخی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران مؤلف این کتاب از نقش مثبتی که اسلام و تشیع به طور عینی و ذهنی در تاریخ ما ایفا کرده‌اند سخن گفته و آن مباحث را در این جا تکرار نمی‌کنیم.

ولی آن‌جا که آقاخان و مراغه‌ای و دیگر روشن‌گران، برانگیختن احساسات ملی را مانند تازیانه‌ای برای ایجاد «ایقاز» و بیداری ملی بر ضد استبداد و استعمار به کار برده‌اند، حق با آن‌ها بوده است، به ویژه حاج زین العابدین مراغه‌ای در توصیف هیجانات میهن پرستانه شدید ابراهیم بیگ تاجر زاده ایرانی نژاد مقیم قاهره به هنگام سیاحت در ایران، خوب توانسته است رگ غرور و حمیت ملی را به سود رستاخیز بر ضد ستم تحریک کند.

د. و اما دربارهٔ دمکراتیسم و مردم‌گرایی که تنها نمایندهٔ برجسته آن در میان روشن‌گران طالب‌ف است ما در جای دیگر با تفصیل بیشتر سخن گفته‌ایم. طالب‌ف حتی از علم سوسیالیسم، تمدن جهانی، ضرورت تقسیم زمین و برانداختن ملاکان سخن گفته و مطلب را بسی دورتر و ژرف‌تر برده است. مردم‌گرایی طالب‌ف بعدها در جریان جنبش انقلابی ایران توانست جناح نیرومندی را به وجود آورد که به موقع خود از آن سخن خواهیم گفت.^{۲۲}

اشکال مهم سازمانی و تاکتیکی مبارزهٔ روشن‌گران

این جنبش روشن‌گری برای خود اسلوب‌ها و افزارهایی داشت که به کمک آن‌ها عمل می‌کرد یعنی افزارهای سازمانی و شیوه‌های تاکتیکی. با آن‌که فراماسون و فراماسونری در ایران پیش از ملکم سابقه داشته^{۲۳} و استعمار انگلستان می‌کوشیده از این راه بر دامنهٔ نفوذ و سیطرهٔ خویش در

^{۲۲}: رجوع کنید به کتاب برخی بررسی‌ها دربارهٔ جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران از مؤلف این کتاب.

^{۲۳}: طالبان مراجعه کنند به سه جلد اثر تحقیق اسماعیل رابین که علی‌رغم برخی نقص‌ها و مسکوت‌گذاشتن‌ها که شاید مؤلف دانسته و یا به ناچار آن‌ها را تحمل کرده، سند جامعی است برای معرفی و افشای سازمان‌های دوزخی فراماسونری جهان و ایران. اگر این تحقیق تکمیل و جاهای «جالب» تری مانند آن، پرشود، آنگاه ما منظرهٔ جامعی از فعالیت فراماسونری در ایران به دست می‌آوریم. به نظر اینجانب به جای درازگویی‌ها، دادن یک تاریخچهٔ پرمضمون و یک تحلیل ژرف از نقش حیرت‌انگیز فراماسونرها به عنوان کادر مورد استفادهٔ استعمار انگلیس، کار سودمندی است.

دستگاه دولتی و جامعه ایران بیافزاید، با این حال نام «فراموش خانه» ملکم بیش از همه زبان زد شد.

ملکم واژه «فراموش خانه» را از جهت لفظی هماهنگ «فراماسون» برگزید.^{۲۴} و از آن چنین اراده کرد که اعضای این جمعیت باید اسرار را نگاه دارند و آنچه را که در انجمن های جمعیت می شنوند پیش غیر اهلش فاش نسازند و در واقع فراموش کنند.

این شیوه اقتباس مبتکرانه امور در نزد ملکم به صورت یک سبک درآمده و در مواردی هم که به قول شادروان قزوینی دست به «انتحال»^{۲۵} می زند، آن را، چنان که در پیش نیز یاد آور شدیم، به صورتی مبتکرانه انجام می دهد.

«فراموش خانه» ملکم در سال های ۶۰ قرن نوزدهم تأسیس شد و فعالیت کرد. بنا به گفتار خانم آن کترین لمبتن^{۲۶} انگلیسی میرزا یعقوب مترجم پدر ملکم بنیاد گزار فراماسونی در ایران است، لذا باید گفت که ملکم فراموش خانه را هم چون ارثیه ای به دست آورده و آن را حفظ کرده و بدین سان پدر «کادر انگلیسی مآب» بعدی است.

وقتی زمره فعالیت «فراموشخانه» بالا گرفت، ناصرالدین شاه، در ۱۸۶۲ (۱۲۷۸ ه. ق.) خبر انحلال آن را، با همان شیوه استبدادی قاجاری خاص خود، صادر کرد. ما متن این سند را که لمبتن در مقاله «انجمن های سری و انقلاب مشروطیت» می آورد و در اصل به صورت «اعلان نامه دولتی» چاپ شده، برای آن که نمونه دیگری از طرز برخورد دولت استبدادی فتوادی قاجار به دست داده باشیم، عینا می آوریم:

«در این روزها به عرض رسید که بعضی از اجامر و اوباش شهر گفت و گو و صحبت از وضع و ترتیب فراموشخانه های یورپ می کنند و به ترتیب آن اظهار میل می نمایند. لذا صریح حکم همایون شد که

۲۴: فراماسون از لحاظ لغوی یعنی سازمان بتایان آزاد— فری می سن: Freemason

۲۵: سرقت آثار دیگران، یا در زبان های اروپایی: Plagiat

اگر بعد از این عبارت و لفظ فراموشخانه از دهن کسی بیرون بیاید، تا چه رسد به ترتیب آن [یعنی سازمان دادن آن-ط.] مورد کمال سیاست [یعنی مجازات-ط.] و غضب دولت خواهد شد. البته این لفظ را ترک کرده و پیرامون این مزخرفات نروند که یقیناً مواخذة کلی خواهند دید.»

در حقیقت ناصرالدین شاه در تمام دوران سلطنت طولانی خود به تعقیب و زجر و تبعید و کشتن بابی ها، اعضای فراموشخانه، طرف داران سید جمال الدین و هرکس که با وی مخالفت داشت (البته همگی به عنوان بابی و کافر و «غیر مختون») مشغول بود؛ و مانند شاه مخلوع تصور می کرد توانسته است تمام حفره ها و شکاف های تاریخ را مسدود کند تا طوفان تحول و انقلاب از هیچ درزی رخنه ننماید!

به دنبال از میان رفتن فراموشخانه، ملکم «جمعیت آدمیت» را که بیشتر چهره خود بوده و مستقل داشت به وجود آورد و سپس دوست و همکار نزدیکش میرزا عباس قلی خان که به آدمیت نیز معروف شده، در نبود ملکم و هنگامی که وی در ایتالیا سفیر ایران بود، «جامع آدمیت» را رهبری می کرد.^{۲۷}

«جامع آدمیت» به ویژه در دوران سلطنت مظفرالدین شاه که تسامح در مورد مخالفان دولت عملاً زیادتر شده بود نسبتاً بسط یافت و در دوران سلطنت محمد علی شاه دیگر به یک سازمان با نفوذ بدل شده بود، چنان که خود این شاه و میرزا علی اصغر خان اتابک (پس از ملاقات با ملکم در اروپا) کوشیدند به عضویت آن درآیند.

ملکم در رساله «صراط مستقیم»، «آدم بودن» را مقامی مقدس می شمرد و نمودار وجود این صفت، نشان دادن پایداری و ابراز مردانگی در مقابل ظلم است و اثر مقاومت نیز فقط در صورت تحقق اتفاق آدم ها میسر است. رئیس این مجمع را «والی ولایت» و «پیر عقل» (به تقلید «کشیش

۲۷: آقای دکتر فریدون آدمیت در فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت در ایران با استفاده از آرشیو خانوادگی اطلاعات جالبی درباره «جامع» می دهد که برای نخستین بار مطالب مهمی را درباره مقدمه مشروطیت روشن ساخته است.

اعظم» او گوست کنت) می خواندند و حال آن که خود او خاک سارانه، خویش را «خادم آدم» می شمرد.

هم فراموشخانه ملکم و هم جامع آدمیت میرزا عباس قلی خان اکیداً در چارچوب تاکتیک لیبرالی باقی ماندند، یعنی در صدد سازش پادشاه و دولت برای ایجاد «مشروطیت و محدودیت» بودند و نمی خواستند از این دایره خارج شوند. به همین جهت آن ها به کوشش خود برای جلب اتابک و محمد علی میرزا بسی ارج می نهادند. ظاهراً بدین جهت بین جناح چپ جامع آدمیت که تحت تأثیر مردم گرایی انقلابی قرار داشت و بعدها برخی از افراد آن در انجمن های انقلابی تبریز ورشت و تهران شرکت جستند و با گروه های مجاهد در جریان جنبش مشروطیت همکاری کردند و در این جناح راست سازش کار و لیبرال منش مخالفت سخت بروز کرد و سرانجام «جامع آدمیت» منشعب گردید. عون الممالک یکی از یاران نزدیک رئیس جامع آدمیت و مأمور ملاقات برای جلب اتابک، این انشعاب را، چنان که در گذشته یاد کردیم، نتیجه «داعیه ریاست طلبی» می شمرد. داعیه ها به جای خود، ولی در این انشعاب یک دوراهی مهم که راهی به لیبرالیسم و دیگر راه به نوعی دموکراسی می رود، نیز محسوس است. عده ای و از آن جمله سلیمان میرزا، یحیی میرزا، دکتر مصدق که از جامع آدمیت دور می شوند بعدها در تاریخ چهره مثبت و مبارزی از خود نشان داده اند. این انشعاب گران نمی توانستند سازش با مستبدان خون خوار شناخته شده را تحمل کنند.

تاکتیک ملکم و یارانش، پخش وسیع اندیشه های خود از طریق رسالات است که ملکم در خارج می نوشت، و نیز از طریق روزنامه «قانون» که نویسندگان آن در داخل کشور نیز بودند و خوانندگان و طالبان فراوان داشت؛ هم چنین از طریق پخش شبنامه ها که با ژلاتین تکثیر می شد، به قصد جلب مؤثرترین روشنفکران و سرانجام اقناع شاه و رجال معتبر دربار در مورد ضرورت تحول. استفاده از منبر و مجالس وعظ و خطابه نیز سخت مرسوم بود. ملکم طی مدت زمانی طولانی موفق شد در واقع سیستم فکری مستدلی به وجود آورد و افراد کثیری را تحت تأثیر قرار دهد و به ویژه در برخی جوانان متجدد عصر خود که غالباً به قشر اعیان جامعه تعلق داشتند تأثیر عمیق گذارد.

ولی ملکم با تاکتیک عمل انقلابی و نیز با عمل تروریستی موافق نبود و محدودیت سخت طبقاتی اندیشه‌هایش نفوذ او را محدود و ناپایدار ساخت. مطلب در مورد گروه اتحاد اسلام چنین نیست: با آن که آن‌ها هم به وسیله روزنامه «اختر» (که آن نیز نویسندگانی مانند مستشارالدوله در داخل کشور داشت) و انواع رسالات و خطابه‌های سید جمال الدین و میرزا آقاخان، به همان شیوه ملکم عمل می‌کردند، ولی ابتدا و لااقل در دوران آخر فعالیت خودشان دچار حسن نیتی در مورد شاهان قاجار نبودند. امید سیدجمال الدین به شاهان در اواخر زندگی از میان رفته بود، و او با تلخی و یأس، به میرزا رضا عقدایی کرمانی که گفت قصد دارد حاکم کرمان را که منشأ آن همه مظالم فجیع در حق او و خانواده‌اش شده بکشد، پاسخ داد که شاه مانند درخت تناوری است که در سایه‌اش بسی گیاه هرزه می‌روید؛ اگر یک گیاه را برکنید، گیاه دیگری به جایش خواهد روید، مرد آن است که این درخت را براندازد. این مطلب را میرزا رضا در استنطاق خود از قول سید نقل می‌کند.

گویا همین سخن بود که در میرزا رضا تأثیر عجیب بخشید و او که سید را، به اعتماد معرفی‌های همشهری‌های کرمانی خود و به شهادت شهرت وسیع سید، اعجوبه عصر می‌دانست و می‌گفت هر قلاج دود که سید به هنگام کشیدن سبیل (یعنی پیمپ) از دهن رها می‌کند، برای اداره کشوری می‌رود(!)، به دنبال این سخن با اعتماد نفس تمام تا آن جا رفت که سرانجام درخت پیر تناور را از پای درآورد.

ترور ناصرالدین شاه موجب تحول مطلوب نگردید، ولی عنصر ارتجاعی مهم، کارگشته، زیرک و بازیگری را از سرراه آزادی‌خواهان برداشت. این اقدام به طور عینی، در یک زمینه بسیار مساعد ایران و جهان، توانست سیر جامعه را به سوی خیزش تسریع کند.

مبارزات طولانی روشن‌گران و دیگر نقادان نظام فئودالی ایران که عملاً از زمان فتح علی شاه آغاز گردید به تدریج یخ سکوت و اطاعت را ذوب کرده، مردم را متوجه ساخت که باید حق خود را بطلبند. هم ستم شاه و درباریان و هم تاراج‌گری استعمارطلبان به اندازه‌ای خشن و آشکار و به

حتی افراطی بود که نمی شد آن را لمس نکرد و در برابر آن به خروش نیامد. پس از سرکوب جنبش بابی، سلطنت ناصرالدین شاه عملاً با یک دوران آرام و اعتدالی تکامل سرمایه‌داری جهانی هم‌زمان بود. نئین به ویژه از ۱۸۷۲ به بعد تا ۱۹۰۴ (آستانه انقلاب ۱۹۰۵ روس) را دوران مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری تاریخ جهان می‌شمرد یعنی زمانی که به نوشته او «غرب انقلابات بورژوازی را تمام کرده ولی شرق هنوز برای آن نضج کافی نیافته بود». دوران ناصرالدین شاه، پس از سرکوب جنبش بابیان (که خود مقارن جنبش‌های انقلابی اروپا بود)، دوران همین نضج تدریجی است، لذا حوادث بعدی یعنی جنبش تنباکو در ۱۸۹۱ و جنبش مشروطیت در ۱۹۰۶ ثمرات منطقی این نضج طولانی به‌شمار می‌روند.

در درون این نضج دو پدیده را باید از هم باز شناخت. یکی پدیده عرفی شدن^{۲۸} تدریجی و بسیار ضعیف ایده نئولژی انقلابی — اپوزیسیونی است که منجر به پیدایش لیبرالیسم ملکم گردید و حتی «اتحاد اسلام» را که رنگ مذهبی داشت از محتوی «دنیاوی» و ناسوتی بیشتری انباشته می‌ساخت؛ و دیگر پدیده شکل‌گیری و از هم جدا شدن تدریجی دو خط مشی اپوزیسیون یعنی خط مشی لیبرالی و خط مشی دمکراتیک است. به علت ضعف تکامل صنایع، ضعف طبقه کارگر صنعتی در جامعه ایران، ضعف رشد فرهنگی، تکامل خط مشی دمکراتیک به مراتب کندتر و با اغوجاجات بیشتری همراه بود، به همین جهت مشی لیبرالی که آن را ملکم و مستشارالدوله در سطح رشد یافته‌ای فرموله کرده‌اند، در آغاز جنبش مشروطیت، مشی مسلط بود.

نخستین واکنش مردم پس از دوران طولانی آرامش ظاهری و سیر عمقی جنبش، چنانکه گفتیم به‌هنگام نهضت تنباکو است. مردم، به فتوای میرزای شیرازی یکی از روحانیون معتبر دوران، مصرف قلیان و چپق و به‌طور کلی تنباکو را حرام شمردند، زیرا ناصرالدین شاه در برابر دریافت رشوه‌ای کلان، امتیاز آن را در سال ۱۸۹۰ به تالبوت انگلیسی داده بود و در مقابل مردم لجاج و رزیده حاضر نبود امتیاز را لغو کند.

خیزش تهران، تبریز، شیراز و مشهد را فرا گرفت. حتی خاتونان حرم شاه، سرقلیان‌ها را شکستند. تعصب مذهبی و اطاعت از مراجع روحانی که احساسی نیرومند بود همراه با نفرت از تسلط استعمار بر کلیه شئون حیاتی مردم، آن‌ها را به حرکت درآورد، تا آن‌جا که حتی در مقابل تفنگ‌داران مسلح کامران میرزا نایب السلطنه در تهران با دست خالی ایستادگی کردند.^{۲۹}

در جریان جنبش، وجود یک شعار مشخص و ساده و همه فهم و قابل لمس برای عامه موجب حرکت همگانی شد و حال آن‌که دولت تا آن هنگام امتیازات کمی به بیگانگان نداده بود. برخی شواهد حاکی است که محافل اپوزیسیون به ویژه گروه سید جمال‌الدین از خارج و داخل در برانگیختن برخی روحانیون مؤثر بوده‌اند. لحن مطالبی که در اعلامیه‌ها نشر یافته و مقایسه سرنوشت ایران با سرنوشت هند و مصر و افشای تاکتیک امپریالیسم انگلستان که می‌خواهد با تصرف نقاط حساس زندگی مردم به تصرف تمام شئون کشور دست یابد، همه نشانه آن است که جریان خود به خودی نیست و رهبری آگاهی در آن، ولو به شکل ناپی گیر و شاید ضعیف، مؤثر است. خصلت نمونه وار و شاخص جنبش در آن است که با وجود محتوای سیاسی خود، هنوز شکل «حرمت» مذهبی و اطاعت از مرجع تقلید در آن مطرح است، یعنی پوسته کاملاً دینی دارد. در جریان این جنبش است که شاه علناً به عنوان عنصر خیانت کار و وطن فروش معرفی می‌شود، زیرا روشن می‌گردد که وی (مانند محمدرضا) همراه امتیاز تازه‌ای به بیگانگان، رشوه کلانی برای خود نیز می‌ستاند و ایران و ثروت آن را به سود جیب خود می‌فروشد.

ناصرالدین شاه در مقابل اوج نهضت مجبور به عقب نشینی شد. امتیاز لغو گردید. غرامت سنگینی به تالیوت از راه گرفتن قرضه از بیگانگان پرداخته شد. ناصرالدین شاه سیلی جانانه‌ای از مردم خورد که او را سخت مضطرب و نگران ساخت و فهمید که «بقی آمده» یا به قول مردم «سرگنده زیر لحاف

۲۹: این ایستادگی مردم با دست خالی در مقابل افراد مسلح، به انکای ایمان مذهبی، در جریان انقلاب اخیر ایران، با وجود گذشت قریب نود سال از حادثه تنباکو، تکرار شد. این بار مذهب با قبول چهره انقلابی و خلقی یکبار دیگر توانست به محرک نیرومند فکری مردم علیه استبداد پهلوی بدل شود.

است».

پس از ترور ناصرالدین شاه، دولت استبدادی—فئودال، پوچ بودن زرق و برق و هیبت و صلابت ظاهری خود را به کلی نشان داد. به علاوه «دوران آرام و مسالمت آمیز تاریخ جهان» نیز به سر رسید و در ۱۹۰۵ انقلاب روسیه سرآغازی برای «بیداری آسیا» شد. این پیوند بین حوادث جهان و حوادث ایران (و نه فقط ایران) امری است که به ویژه پس از درآمیزی و جهانی شدن شطّ تاریخی در قرن کنونی ما شاهد آن هستیم و به همین جهت درس های آن باید به خوبی درک شود. آن ها که این رابطه دیالکتیک مابین دو عامل داخلی و خارجی را به علت تنگ نظری های ملت گرایانه درک نمی کنند، به این نحو یا بدان نحو دچار اشتباه می شوند. البته ما برآنیم که همیشه عامل داخلی دارای نقش عمده است.

پس از انقلاب ۱۹۰۵ و آغاز بیداری آسیا، در ایران، ترکیه، چین و هند خیزش های خلق روی می دهد و با سر بلندی تمام می توان گفت که انقلاب مشروطیت ایران در میان همه خیزش های آسیا در آغاز قرن بیستم از جهت خصلت خلقی و دامنه وسیع آن جای برجسته ای دارد.

این انقلابی است ضد فئودالی و ضد امپریالیستی که یک مسیر اعتلایی را طی می کند و از چارچوب شعارهای لیبرالی خارج می شود و در آن عناصر دمکراتیسم و رادیکالیسم انقلابی (به ویژه از مرحله قیام تبریز به بعد) پدید می آید.

اگر چه لیبرال های سازش کار، عناصر رادیکال و دمکرات را سرکوب می کنند و انقلاب را به برخی تغییرات سطحی منجر می سازند، خواست های دهقانان و فقرای شهری کماکان حل نشده می ماند، ولی به هر صورت این حادثه مرز بزرگی است در تاریخ ایران و سرنوشت تکامل سرمایه داری را وارد مرحله تازه ای می کند.

ما در فصل آینده در این باره با بسط بیشتری سخن خواهیم گفت.

تاریخ کشور ما در دو دهه اول قرن بیستم میلادی از جهت حوادث مهم تاریخی بی نهایت غنی و بسیار بفرنج است و آنچه که در این مختصر نوشته می شود فقط برای یادآوری یا تجدید خاطره است، و إلا حوادثی مانند انقلاب مشروطیت، اشغال و تقسیم ایران در دوران جنگ اول جهانی، جنبش رهایی بخش در صفحات شمال و جنوب ایران، مبارزات مردم ایران علیه قرارداد ۱۹۱۹، مناسبات ایران با دولت جوان و انقلابی شوروی، دست اندازی امپریالیست های انگلیسی، آمریکایی، آلمانی در ایران و امثال آن، هر یک خود فصل مشبعی است و خواستار مطالعات جداگانه و مستقل. در باب انبوهی از فاکت های جداگانه این دوران گاه افکار عمومی کنونی در کشور ما، جز آوازه ای از دور نشنیده است و حال آن که او اکنون فصول آن داستانی را می نویسد که نخستین فصول آن را دو نسل سلف او نگاشته اند و معرفتش به این فصول ضرور است تا بتواند داستان را هر چه هماهنگ تر و ژرف تر دنبال کند.

قرن بیستم (تقریباً برابر با قرن چهاردهم هجری) شاید بیش از قرن نوزدهم (تقریباً برابر با قرن سیزدهم هجری) برای کشور ما آستن و زاینده رویدادهای دوران ساز بوده است و احتمالاً خواهد بود. در همان طلیعه قرن بیستم یعنی در ژوئن سال ۱۹۰۰ گارتویگ سفیر روسیه تزاری در ایران، ضمن گزارش رسمی خود چنین نوشت:

«در میان مردم علیه دولت ناخرسندی پنهانی وجود دارد. خودسری و غرض ورزی قشرهای فوقانی و محافل حاکمه همراه با تیره‌روزی و بی‌پناهی قشرهای پایینی سرچشمهٔ دائمی این ناخرسندی است. این ناخرسندی به اشکال گوناگونی بروز می‌کند.»^۱

از همین ناخرسندی پنهان است که پس از شش سال طوفان انقلاب مشروطیت ایران، یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های آسیا در کشور ما زاده شد. رویدادهای جهان مانند شکست روسیهٔ تزاری در جنگ با ژاپن و سپس انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، همراه با حدت تناقضات و تحریکات دول بزرگ در ایران (روسیهٔ تزاری، امپریالیست‌های انگلیسی، آلمان قیصری و دولت عثمانی در درجهٔ اول)، بر بنیاد آن زمینهٔ اجتماعی و روحی آماده‌ای که تضاد بین جامعه سنتی و مناسبات در حال گسترش سرمایه‌داری، تشدید ستم فئودال‌ها و ایل‌خانان و رژیم مطلقهٔ مورد پشتیبانی آن‌ها، تجاوزات بی‌بند و بار اشراف و منصب‌داران دولت قاجار و اختلافات درونی و دعاوی متناقض شاه‌زادگان قاجار (مثلاً مانند دعوی ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه و والی اصفهان برای نیل به سلطنت) و نیز دعاوی روحانیت بزرگ تهران، قم، مشهد و نجف برای مداخله در قدرت و قحطی و بیماری‌های واگیر، نامنی به‌وجود آورده بود، همه و همه منجر بدان شد که یخ سکوت بیش از پیش شکست. قبل از درگیر شدن انقلاب ۱۹۰۶-۱۹۱۱ مشروطیت در ایران و در سال‌های ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ تظاهرات وسیع مردم علیه عمال امپریالیستی گمرک (یعنی علیه مسیونوز بلژیکی رئیس کل گمرک ایران و پریم بلژیکی رئیس گمرک آذربایجان و تقاضای اخراج آن‌ها) آشکارا جنبهٔ ضد استعماری داشت. این تظاهرات پس از تظاهرات موسوم به جنبش تنباکو و علیه قرارداد رژی در دوران ناصرالدین شاه شعله‌های دیگری بود که از ترکش اجتماعی یک آتشفشان خبر می‌داد. در سال بعد تظاهرات ضد استعماری مردم به‌صورت مبارزه با بانک شاهنشاهی و بایکوت آن و تقاضای ایجاد یک

۱: بررسی تاریخ ایران، م. س. ایوانف، به روسی، صفحه ۱۹۸.

بانک ملی ایرانی بروز کرد. همه چیز حاکی از آن بود که کاسه شکیب عمومی لبریز است و در کشور ما وضع انقلابی به وجود می آید یعنی هنگامی که رژیم موجود دچار بحران عمومی می شود و زمام داران قادر به مهار کردن حوادث نیستند و مردم دست به طغیان می زنند.

«انقلاب مشروطیت» که با بست نشینی ها، مویه گری ها و روضه خوانی ها آغاز شد، به سرعت راه گسترش و ژرفش پیمود و به پیدایش انجمن های انقلابی، گردان های مجاهد و دسته های فدایی و نبرد مسلحانه خلق منجر گردید.

انقلاب مشروطه دو مرحله مشخص را پیموده است: در مرحله اول روحانیون و اشرافیت لیبرال، که به علل مختلف در اپوزیسیون با حکومت استبدادی قاجار وارد شده بودند (و افکار ناشی از تعلیمات ملکم خان و سازمان «آدمیت» در آن ها تأثیر داشت) آن را به سود مقاصد خود و هدف های دیپلماتیک امپریالیست های انگلیس علیه تزاریسیم روسیه و دربار دست نشانده اش سیر دادند. و کار سرانجام به عقب نشینی مظفرالدین شاه، تنظیم قانون انتخابات و تشکیل «مجلس شورای ملی» و توشیح قانون اساسی و متمم آن خاتمه یافت. پس از مرگ مظفرالدین شاه، ابتدا به نظر می رسید که محمد علی شاه که قبل از انقلاب با طرف داران ملکم وارد مغازه حساب گرانه ای شده بود، با وضع موجود سازگاری نشان خواهد داد. بورژوازی و اشراف لیبرال و مجتهدانی مانند طباطبایی و بهبهانی کار را ختم شده می یافتند. ولی تشویق مستقیم نیکلای دوم که دیگر به همکاری امپریالیسم انگلستان دل گرم بود. و لذا صریحاً گفته بود باید مجلس ایران را پراکنده ساخت و تأیید امپریالیسم انگلیس از این سیاست و تحریک دایمی اطرافیان شاه، محمد علی شاه را که شخصاً زمینه کاملاً مساعدی برای نقض شوگند نسبت به مشروطیت داشت، بدین راه آورد. یعنی اگر تضاد استعمارگران روس و انگلیس در مرحله اول کار مردم را تسهیل می کرد، پس از سازش این دو استعمارگر، کار ارتجاع برای واکنش علیه مردم آسان شد.

در مورد نقش امپریالیسم انگلستان که در دوره اول عوام فریبانه خود را طرفدار جنبش نشان می داد ولی پس از ژرفش انقلاب و از ترس سرایت به

هند و به علاوه قرارداد تقسیم ایران در ۱۹۰۷ به تحریک علیه آن پرداخت، ذکر یک واقعیت نمونه وار برای کم‌باوران به این حقیقت بی فایده نیست.

در دوم ژانویه ۱۹۰۸ سفیر وقت انگلیس در ایران «مارلینگ» ضمن گزارش خود به وزیر امور خارجه وقت این کشور «سرادوارگری» چنین نوشت: «ایران برای داشتن مجلس نمایندگان هنوز آمادگی ندارد و حتی طی دو نسل دیگر نیز برای این منظور آماده نخواهد شد». ^۲ همچنان که اشاره کردیم، این واقعیت که امپریالیسم انگلستان روش خود را نسبت به انقلاب ایران تغییر داد از آن جمله نتیجه قرارداد ۳۱ اوت ۱۹۰۷ بین روسیه تزاری و انگلیس دایره تقسیم ایران بود. این قرارداد خود برای آن ضرور شده بود که انگلستان مایل بود برای مقابله با خطر فزاینده امپریالیسم آلمان، در اروپا با روسیه کنار بیاید. به علاوه انگلستان با وارد کردن ضربات مؤثر به دربار قاجاری کار خود را کرده بود و می دانست که از این پس نقش مهم تری از گذشته در دربار و دولت تهران خواهد داشت. همه این‌ها او را برآن داشت که به دست یاران ایرانی خود توصیه کند، تند نراند. شاه قاجار با درک این رصدبندی مساعد وارد مقابله تن به تن با انقلاب شد، غافل از آن که لندن و پتروگراد ارباب اصلی تاریخ نیستند. براساس این پندارهای نادرست بود که محمدعلی شاه به دست لیاخوف، قزاق تزاری مجلس را به توپ بست، آزادی خواهانی مانند صوراسرافیل و ملک المتکلمین و سیدجمال واعظ و دیگران را مورد تعقیب بی رحمانه و کشتار قرار داد و با اجرای کودتایی که سرآغاز «استبداد صغیر» است ابلهانه خود را پیروزمند شمرد. ولی به قول یکی از شاعران عصر یعنی صفی علی شاه، کشت آزادی از این خون‌های بی گناه بالیده تر و سرسبزتر گردید و پنجه‌های سبزر و سنبله‌های شاداب تری برآورد. همیشه مرتجعین حساب مردم و قدرت معجزگر آن را فراموش می کنند و به بند و بست‌ها پریها می دهند.

آری کودتای خائنانه و پیمان شکنانه محمدعلی شاه با آن همه مظاهر قساوت آمیزش، مردم را مرعوب نکرد بلکه به شدت خشم‌ناک ساخت و

۲: کتاب آبی، مکاتبات درباره ایران.

مرحلهٔ دوم انقلاب که در آن دمکراتیسم نقش برجسته‌ای داشت آغاز گردید. در تبریز دسته‌های فدایی پدید شد. کسانی مانند ستارخان و باقرخان که بعدها به ترتیب «سردار ملی» و «سالار ملی» لقب گرفتند بر رأس این دسته‌ها قرار داشتند. ستارخان پسر حاج حسن ارسپارانی پيله‌ور، در گذشته مشاغل مختلف و گم‌نامی داشت. وی در ایام مشروطیت عضو «انجمن حقیقت» کوی امیرخیز تبریز شد و این انجمن که در آن عناصر رادیکال و دارای تمایلات سوسیال دمکراسی انقلابی شرکت داشتند، این مرد دلاور و ساده‌قلبی را چنان مجذوب آرمان‌های انقلابی ساخت که بر تمام بقیهٔ زندگی وی مهر و نشان خود را گذاشت. فداییان ستار و باقر توانستند آذربایجان را از چنگ قوای صمدخان شجاع‌الدوله و رحیم‌خان چلبیانلو (که به دستور شاه و عین‌الدوله صدراعظمش در تقلا بودند نقطهٔ انقلابی را با بربریت در آذربایجان خفه کنند) بیرون کنند.

در پیدایش و بسط پایداری تبریز و آذربایجان سوسیال دمکرات‌های قفقاز و سازمان «همت» در باکو که جاپاریدزه و عزیر بیگف از رهبران و مؤسسان آن بودند، نقش بزرگی (خواه از جهت تعلیم سیاسی و تئوریک، خواه از جهت آموزش سازمانی و نظامی، خواه از جهت رساندن اسلحه و خواه از جهت اعزام داوطلبان رزم‌جو) ایفا کردند. مردم ایران جاویدان، سپاس‌گزار این یآوری واقعاً انترناسیونالیستی هستند که در این دوران و دوران‌های بعد، لنین الهام‌بخش آن بود.

ولی دولت روسیهٔ تزاری با مداخلهٔ مستقیم و تقویت محمدعلی میرزا تبریز را دچار محاصره‌ای موحش ساخت. تبریز و ستار محاصرهٔ دشوار را با شکیب و دلاوری درخورد تحسینی تحمل کردند و تسلیم نشدند. کسروی به درستی می‌گوید که از ایران آذربایجان ماند، از آذربایجان تبریز، از تبریز کوی امیرخیز و از کوی امیرخیز یک کوچه که در آن ستار مقاومت می‌کرد و سپس آن کوچه به کوی و آن کوی به شهر و شهر به ولایت و ولایت به کشور بدل شد!

مقاومت حماسی تبریز، کار مقابله با شاه را به رشت سرایت داد. در آن‌جا نیز به کمک برخی انقلابیون خارجی مانند ارجونیکیدزه، هم‌رمز لنین و

گروه بزرگی که با وی از قفقاز آمده بودند و نیز یانوف بلغاری، نیروهای مسلح فدایی و مجاهد پدید آمدند. در مشهد، بوشهر و اصفهان مردم به دفاع از آزادی برخاستند. کسانی نیز، با الهام از جانب امپریالیسم انگلستان (برای از دست ندادن سر رشته ابتکار در صورت چرخش وقایع) ناگهان «انقلابی» شدند. از آن جمله از سیه‌دار تنکابنی و میرزا کریم خان رشتی یکی از عمال انتلیجنس سرویس و یفرم خان داوید یانتس از اعضای سازمان «داشناک» می‌توان نام برد.

این افراد بعدها نقش سرکوب کننده نیروهای واقعی انقلابی را ایفا کردند ولی تا شاه «روسوفیل» بر سر کار بود، البته مصلحت خود را هنوز در همپایی کمابیش جدی با جناح رادیکال انقلابی می‌دیدند.^۳ بدین سان دموکراتیسم و رادیکالیسم انقلابی، انقلاب را از سرنوشت ناگزیرش، یعنی ناکامی مطلق و غلبه استبداد، نجات بخشید و بظاهر حوادث منجر به خلع محمد علی شاه شد.

شاه مخلوع با دریافت صد هزار تومان مستمری سالانه مادام العمری همراه قداره‌بندان خود به خارجه رفت و در آنجا وارد توطئه وسیعی برای احیای استبداد گردید که ثمره‌ای برایش به بار نیاورد ولی این امر به معنای پیروزی انقلاب نبود زیرا اشراف محافظه کار کماکان سر رشته کار را در دست داشتند. تابستان ۱۹۱۰ (۱۳۲۹ هجری قمری) افراد بختیاری و سربازان یفرم، فداییان و مجاهدان ستارخان سردار ملی را که همین چندی پیش با تجلیل و استقبال پرشوری وارد پایتخت شده بودند، خلع سلاح کردند. ستارخان در تیراندازی زخمی شد و سه سال بعد در سال ۱۹۱۳ (۱۳۳۲ ه.ق.) درگذشت. سه سال پس از او در ۱۹۱۶ (۱۳۳۵ ه.ق.) هم‌زمش باقرخان که در جریان معروف به «مهاجرت» شرکت جسته بود، در قصر شیرین به قتل رسید. سرانجام ارتجاع انتقام خود را کشید!

۳: به این‌ها می‌گویند «عقب‌داران ضد انقلاب» که مدتی با انقلاب می‌آیند تا بعد آن را ضایع سازند. در انقلاب اخیر ایران لیبرال‌ها و کسانی که هنوز تاریخ بر ملا نساخته، این رل را ایفا کرده‌اند.

کوشش شاه مخلوع و برادرانش (سالارالدوله و شعاع السلطنه) برای احیای استبداد نیز در ۱۹۱۱ به جایی نرسید.

اتحاد نیروهای ارتجاعی، محافظه کار اشرافی و سازشکار بورژوازی (بورژوازی تجاری) با امپریالیست های انگلیس، دامنه محدود شرکت توده ها و به ویژه توده های دهقانی در انقلاب، کثرت تشتت و تضاد بین سازمان های مختلف هوادار انقلاب، فقدان رهبری متمرکز و تشکل لازم و یک سلسله اشتباهات چپ و راست آن ها، انقلاب را به سوی شکست برد.^۴

انقلاب مشروطیت ایران از فصول پرفروغ تاریخ معاصر ما و سرشار از آموزش ها و عبرت ها است. این انقلاب در سیر پرفراز و نشیب خود در چارچوب یک انقلاب صرفاً بورژوازی محدود نماند و با پیش کشیدن یک سلسله شعارهای خلقی (که از آن جمله در برنامه سازمان مجاهدان مشهد با وضوح متعکس است)، با ایجاد سازمان های خلقی مانند انجمن ها، دسته های مسلح مجاهد و فدایی، با دست زدن به شکل عالی مبارزه، یعنی مبارزات مسلحانه، با طرح مسأله استقلال ایران و دموکراسی برای مردم چارچوب یک تحول صرفاً بورژوازی محافظه کارانه را در هم شکاند و در مواردی به صورت یک انقلاب بورژوا-دموکراتیک درآمد.

بورژوازی ملی، ملاکان و روحانیون لیبرال و مخالف دستگاه، خرده بورژوازی و پیشه وران شهر، فقرا و زحمتکشان شهر، گاه نیز دهقانان، این جا و آن جا، در سیر پنج سائله این انقلاب شرکت جستند. نبرد و اصطکاک بین دو گرایش، گرایش لیبرالیستی (که از جهت معنوی ملکم الهام بخش آن بود)، و گرایش دموکراتیک (که از جهت معنوی در ابتدا میرزا فتح علی آخوندف و طالبف و در این اواخر به ویژه سازمان «همت» و سوسیال دموکرات های قفقاز الهام بخش آن بودند) در جریان انقلاب بالا گرفت.

لیبرال ها که خواستار سازش و ختم انقلاب در شرایط صلح و صفا با به دست آوردن حداقل امتیاز به سود خود بودند، از دموکرات ها که می خواستند

۴: با آن که این عوامل منی در انقلاب کنونی ضعیف است، با اینحال درس های تلخ انقلاب مشروطه را نباید فراموش کرد.

آن را در پهنا و ژرفا پیش ببرند و عمیق‌ترین قشرهای مردم را به قطعی‌ترین نبردها برانگیزند و شعارها را هر چه رنگین‌تر و پرمایه‌تر سازند، بدشان می‌آید و برعکس. همین لیبرال‌ها هستند که بعدها در قدرت دولتی شرکت جستند و کسروی آن‌ها را گروه «میوه‌چین» می‌نامد.

سازش لیبرال‌ها با اشرافیت فئودال موجب شکست انقلاب شد و انقلاب نتوانست مسأله ارضی را حل کند، کشور را در جاده صنعتی شدن بیافکند، آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک را تأمین نماید، ایران را به احراز استقلال سیاسی و اقتصادی نایل گرداند.

ارتجاع ایران و سازش کاران از پشیمانان ارتجاع و امپریالیسم اعم از روس، انگلیس، آمریکا، آلمان و غیره برخوردار بودند.

امپریالیسم قیصری آلمان و خوندکار عثمانی که پس از قرارداد ۱۹۰۷ تقسیم ایران در کشور ما تبلیغات ژرمانوفیلی و «اتحاد اسلام» را در مقیاس وسیعی تشدید کرده بودند، علاقه‌ای به پیروزی انقلاب ایران نداشتند. علاقه آن‌ها این بود که از احساس ضد تزاری و ضدانگلیسی مردم ایران به سود خودشان استفاده کنند و در نیروهای مترقی نسبت به خود پندار باطل پدید آورند.

جناح دموکراتیک انقلاب از پشیمانان قاطع انقلابیون جهان به ویژه حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه برخوردار بود. این حزب به کرات و به شکل کاملاً مشخص به آن کمک کرد و پیام‌ها و دروهای آتشین فرستاد. پیشوای انقلاب روس، لنین، گام به گام سیاست امپریالیست‌ها را در مورد ایران و سیر انقلاب ایران را دنبال کرد و در آثارش، در موارد متعدد مسأله ایران را با عشقی آتشین به مردم و جنبش آن مطرح می‌کند.

با آن که انقلاب ایران خود تحت تأثیر عوامل خارجی و از آن جمله انقلاب ۱۹۰۵ روس بود در عین حال، تأثیر شگرفی در همه کشورهای و مناطق اطراف خود داشت و یکی از فصول مهم روند «بیداری آسیا» است که لنین از آن یاد می‌کند. و نمی‌توان آن را در انقلاب هند و انقلاب چین بی تأثیر دانست. به علاوه این رویداد که به دستگاه فئودالی قاجار ضربت سنگین وارد ساخت، تأثیر ژرف و درازمدتی در تیلور و تشکل تمام حوادث بعدی ایران

و تسریع روند پیدایش روبنا و زیربنای صورت‌بندی نوین (یعنی سرمایه‌داری) و بسط بازهم بیشتر جنبش و بنه کن شدن نهایی میهن ما از نقطهٔ محمود فودالیم و پاتریارکالیسم قرون وسطایی، اعمال نمود.

این انقلاب، علی‌رغم شکست خود، در طول مدت، به نظام اجتماعی مورد بغض و نفرت خویش ضربات مرگ‌بار وارد ساخت. تا امروز ما اثرات این انقلاب را در تکامل جامعهٔ ایران احساس می‌کنیم.

در دههٔ اول قرن بیستم و در جریان جنب و جوش انقلابی، ما شاهد ظهور نخستین هسته‌های سوسیال دموکراسی انقلابی مانند سازمان «مجاهدان مشهد» (سپتامبر ۱۹۰۷ برابر با شهر یور ۱۲۸۶ ه. ش.) و «مرکز غیبی» در تبریز (اکتبر ۱۹۰۸ برابر با مهر ۱۲۸۷ ه. ش.) هستیم که مبارزات آن‌ها را به حق از جهت فکری و مسلکی، شعارها و شیوه‌های عمل، نخستین فصل تاریخ حزب طبقهٔ کارگر در ایران می‌شمیریم.

باید توجه داشت که مهاجرت اقتصادی گروه انبوهی از کارگران ایرانی به قفقاز که تا صد هزار نفر تخمین زده می‌شود، در معادن نفت باکو و مراکز صنعتی دیگر این منطقه یک نوع پرولتاریای ایرانی به وجود آورده بود که سازمان‌های مارکسیستی «همت» و بعدها «عدالت» از آن‌ها فرارو پیدیه است.

ایدهٔ تولوزی این سازمان‌ها تحت تاثیر حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (بلشویک‌ها) شکل گرفته و این یکی از ویژگی‌های رشد نهضت کارگری در کشور ما است. در همین دوران ما با اولین تظاهرات مستقل پرولتاریا و یا عناصر ماقبل پرولتاری روبرو می‌شویم مانند اعتصاب کارگران چاپخانه‌ها در تهران برای تقلیل ساعات کار از ۱۴ ساعت به ۹ ساعت، اعتصاب تلگرافچی‌های تبریز (ژانویهٔ ۱۹۰۷ برابر با دی‌ماه ۱۲۸۶)، اعتصاب کرجی‌یانان لنگرود، باربران بندر انزلی، کارگران چرم‌سازی تبریز، کارگران شیلات لیانوزوف و غیره.

در همین دوران نخستین اتحادیه‌های کارگران واگون‌اسبی، چاپخانه، تلگراف و پست در تهران پدید می‌آید و نخستین روزنامهٔ کارگری به نام «اتفاق کارگران» منتشر می‌شود.

همه این پدیده‌ها در حکم پیش‌پرتوهای طلوع آن نیرویی است که بعدها در جامعه قدرت و نفوذ بیشتری کسب می‌کند و با آن که هنوز در زنجیرهای دیده و نادیده یک رژیم تروریست-بنیادگرایست که مدرن‌ترین عوام‌فریبی اجتماعی را با قساوت قرون وسطایی درآمیخته، نشسته است، بر روشن‌بینان مخفی نیست که همین نیرو قاطع‌ترین عامل تاریخی تحول و تعیین آینده میهن ما است.^۵

بررسی انقلاب ایران از جهت درس‌های آن، چه عبرت‌آموز است! این انقلاب ثمرات وحدت عمل و وسیع نیروهای ضد استبدادی را از یک سو و مضرات تفرقه و تاکتیک‌های سازشکارانه و یا ماجراجویانه تروریستی را از سوی دیگر؛ ثمرات روش‌های واقع‌بینانه و رادیکال انقلابی را از یک سو و مضرات روش‌های ماجراجویانه یا سازشکارانه ضد انقلابی را از سوی دیگر، به کرات نشان داده است.

متأسفانه از درس‌های انقلاب مشروطه، نه جنبش سال‌های ۲۰ در شمال و نه بعدها جنبش توده‌ای و نه جنبش ملی کردن نفت و نه جنبش معاصر مردم ایران نتیجه‌گیری‌های لازم را نکرده‌اند و اشتباهات کلاسیک مانند تفرقه، ذهنی‌گری، رقابت بر سر مقام، تسلیم‌طلبی و سازش‌گری، تاکتیک‌های عجولانه و حادثه‌جویانه و امثال آن، به علت رشد کند نسج اجتماعی که گناه آن به گردن امپریالیسم و ارتجاع است، باز و باز تکرار شده و دشمن با همان شیوه‌های همیشگی گلیم خود را از طوفان بحران‌های سخت بیرون کشید و بر کرده خلق به سواری خود ادامه می‌دهد. ولی این تکامل کند نسج اجتماعی و عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی علی‌رغم ارتجاع و امپریالیسم، سرانجام در کار فروکش است یعنی سرانجام محمل‌های واقعی تحول بنیادی جامعه ما در کار فراهم آمدن است.

۵: صحت این کلمه در انقلاب اخیر ایران که در آن اعتصابات کارگران و به ویژه نفت‌گران نقش شکننده‌ای داشت، دیگر به ثبوت رسیده است.

از انقلاب مشروطه تا عروج رضا خان

در سال ۱۹۱۱ هنگامی که شاه ۱۲ ساله احمد شاه به نیابت سلطنت نخست عضدالملک و سپس ناصر الملک بر تخت طاووس نشست، رژیم ایران یک دکوراسیون مشروطیت نیم بند و متزلزل بود که از جهت سیاسی، اقتصادی و نظامی قدرت نداشت با حوادث عظیم جهانی و داخلی مقابله کند. لذا رژیم از همان آغاز در گرداب بحران سیاسی و هرج و مرج افتاد و تا استقرار استبداد رضاشاه که امپریالیسم مسلط در منطقه (انگلستان) و طبقات حاکمه بورژوا-مالک سرانجام «راه حل» خود را یافتند، در این گرداب دست و پا زد.

در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) علی رغم اعلام بی طرفی از طرف کابینه مستوفی الممالک، ایران اشغال شد. علاوه بر دولت های بزرگ استعماری مانند انگلیس و روسیه تزاری و رقبای جدید آن ها آلمان و عثمانی، امپریالیسم آمریکا نیز از آن سوی اقیانوس دست های آزمند خویش را برای غارت منابع ثروت به سوی کشور ما دراز کرد.

در آن هنگام پیدایش پندارهای باطل و سراب های دروغین در اثر عقب ماندگی و بی اطلاعی در مسائل سیاسی، نزد قشرهای وسیعی از میهن پرستان امری عادی بود. یکی از این پندارهای باطل این بود که گویا به کمک و یلغلم قیصر آلمان می توان استقلال ایران را از شر دشمنان سنتی اش (استعمار روس و انگلیس که در ۱۹۰۷ با هم عهد

شده بودند) حفظ کرد!

ریشته هوفن سفیر آلمان قیصری با استفاده از این روحیه در ایران به آسانی توانست عده‌ای از جوانان ناسیونالیست را به گرد پرچم دشمنی با روس و انگلیس به انحاء مختلف گرد آورد.

دولت عثمانی از بقایای نفوذ تعالیم اتحاد اسلام سیدجمال‌الدین اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی استفاده کرد. این دو دولت شبکه وسیعی از عمال (آگنتور) در ایران ایجاد کردند و دست به پخش اسلحه زدند. البته دیالکتیک تاریخی از بذره‌های کشته ریشته هوفن آن چنان نهال‌هایی به بار آورد که در تصویر وی نیز نمی‌گنجید! بسیاری از حوادث مسلحانه سال‌های جنگ و بعد از جنگ اول جهانی از همین تلاش تب‌آلود آلمان و عثمانی سرچشمه می‌گیرد. علی‌رغم تمایلات کارگزاران آلمانی و عثمانی، در این تناقض بین امپریالیست‌ها، موجی از عدم رضایت مردم سرریز کرد و از این تناقض، میهن پرستان به سود نبرد علیه دشمنان خارجی و داخلی ایران بهره گرفتند.

یکی دیگر از این پندارها این بود که گویا آمریکا به علت دوری از ایران خطری برای استقلال این کشور نیست و لذا می‌توان از این کشور «ثروتمند و بازرگان» برای ثبات استقلال و ترقی ایران استفاده کرد!

هر دو این پندارها در تاریخ معاصر کشور ما نقش مشخصی را در نزد دولت‌ها و اشخاص معین ایفا کرده‌است و گاه برخی میهن پرستان صدیق را مدتی به دنبال خود کشانده‌است.

میسون مورگان شوستر نماینده کمپانی «استاندارد اویل» بر اساس همین پندار به آسانی به ایران و به افکار عمومی ایران راه یافت و بساط خود را گسترده. شوستر اختیارات وسیعی گرفت و دستگاه مفصلی چون دولتی در دولت برای خود ایجاد کرد و ماهیتاً همان سیاستی را دنبال نمود که بعدها خلف او میلیسپو (در دو مأموریت خود در ایران) دنبال کرد، یعنی استعمار مالی ایران. از این جهت می‌توان اسلوب شوستر و میلیسپورا (که لنین نیز به آن توجه کرده بود) پیش‌تیمونه‌هایی از اسلوب‌های نواستعماری

متداول پس از جنگ دوم جهانی دانست. ولی سرمایه‌داری آمریکا و عامل آن مورگان شوستر در آن هنگام به اندازه کافی نیرومند نبودند که در کشوری دوردست مانند ایران «لقمه چرب» نفت را از چنگ رقیبی مانند انگلیس بر بایند.

علی‌رغم آه و ناله پندار بافان که «ای رفیقان نگذارید که شوستر برود»^۱ تحریکات و اتمام حجت‌های روس و انگلیس، این نماینده فضول امپریالیسم رقیب را به ترک ایران واداشت. شوستر رفت ولی پندار نسبت به آمریکا در محافل معینی باقی ماند و این پندار حتی در دوران ما نقش گمراه‌کننده‌ای برای جمعی عناصر ملی در ایران و برخی کشورهای دیگر جهان سوم ایفا کرده است.

خوشبختانه امروز می‌توان گفت که این پندار را واقعیات تلخ متعدد تاریخ معاصر کشور ما «تیرباران کرد» و از آن جز لاشه‌ای باقی نگذاشت. عامل اساسی نجات خلق‌ها تشکل و مبارزه و سیاست صحیح خود آن‌ها در استفاده از شرایط داخلی و خارجی است.

در اثر بالا رفتن خطر جنگ و نفوذ رقیبان امپریالیست در ایران، در سال ۱۹۱۵ قرارداد تازه‌ای بین روسیه و انگلستان به ضرر میهن ما امضا شد. موافق این قرارداد حتی آن بخش بی طرف (که طبق قرارداد ۱۹۰۷ باقی مانده بود) نیز تقسیم گردید. از آن جا که دولت مستوفی‌الممالک حاضر نشد نه به سود روسیه و انگلیس علیه آلمان و عثمانی، و نه به سود اینان علیه آنان وارد جنگ شود، طرفداران آلمان و ترکیه در شهر مذهبی قم دست به تشکیل «کمیته دفاع ملی» زدند.

شعار این کمیته اعلام «جهاد مقدس اسلامی» علیه روس و انگلیس بود. فعالیت عمال جاسوسی آلمان و از آن جمله «واسموس» (که در میان عشایر تنگستان و دشتستان کار می‌کرد) بالا گرفت.

۱: از تصنیف عارف قزوینی. عارف و عشق که برخوردی عاطفی و سطحی به مسائل داشتند. از روی حسن نیت، قضاوت‌های نادرستی در برخی موارد در مورد رجال و حوادث کرده‌اند.

شایعات ابلهانه به سود آلمان کم نبود. از جمله می گفتند و یلهلم قیصر آلمان اسلام آورده و «محمد و یلهلم» نام گرفته، به مکه هم رفته و حاجی شده و نام کاملش حاجی محمد و یلهلم است! این جعلیات را مردم ساده دل جدی می گرفتند و بدان باور می کردند. نظیر این جعلیات را عمال (آگنتور) جاسوسی آلمان هیتلری نیز در دوران جنگ دوم جهانی پخش می کرد و می گفت که نام اصلی «هیتلر گرمانی» در اصل «حیدر کرمانی» است!!

علی رغم ژرمانوفیلی رایج، شعار جهاد «کمیته دفاع ملی» هم نتوانست کاری از پیش ببرد ولی اجتماع بعدی در منزل نظام السلطنه مافی (بانی مهاجرت جمعی دوستان آلمان و عثمانی به اسلامبول) توانست به هسته واقعی یک مبارزه مسلحانه وسیع در شمال و جنوب کشور ما بدل شود. چنان که گویا کسانی مانند خیابانی، میرزا کوچک خان، کلنل پسیان، امیرمؤید سواد کوهی، سران ایل تنگستانی و دشتستان و غیره در جلسات خانه وی حضور داشتند. ما درباره صحت این مطلب سند درخورد اعتمادی نداریم و حضور محتمل این رجال را نیز در این جلسات ابدأ ناشی از آن نمی دانیم که آن‌ها مثلاً در انگیزه‌های سیاسی نظام السلطنه شریک بوده‌اند، یعنی جنبه ژرمانوفیلی یا علاقه به عثمانی داشته‌اند. بلکه تردیدی نیست که آن‌ها تنها به عشق استقلال ایران ولی به دنبال پندارهای سطحی سیاسی خود وارد این نوع فعالیت‌ها شده بودند. این چیزی است که واقعیات آن را بعدها عیان ساخت و ما از آن، کمی دیرتر سخن خواهیم گفت.

برای روشن شدن نظر ما درباره «پندار» یا «پندار واهی» (ترجمه ایلوزیون اروپایی) تصریح می کنیم که منظور ما استفاده هوشمندانه از تضادها و شکاف‌ها در اردوگاه‌های دشمن نیست، زیرا این کاری است صحیح و ضرور و بدون آن نمی‌تواند امر حق از پیش برود. بلکه منظور ما اعتقاد غلط به این نکته است که گویا آلمان یا آمریکا ماهیتی غیر از انگلیس و تزارپسم روس دارند و اگر این‌ها جهان‌خوارند، آن‌ها چنین نیستند!

در اشعار مدیحه آمیزی که حتی شاعران بزرگ عصر مانند ادیب پیشاوری و وحید دستگردی وعده‌ای دیگر در ثنای آلمان می گفتند، نغمهٔ دوم شنیده می شود. ما این پندار بافی را، هنگامی که صادقانه بود و در قبال جریان شدن واقعیت خاتمه می یافت، حتی در خورد نگوهرش نیز نمی شمیریم و آن را تنها معلول آگاهی بسیار محدود رجال و روشنفکران عصر از سیر پر پیچ تاریخ سرمایه داری اروپا و آمریکا می دانیم، چیزی که باتوجه به سطح عمومی رشد جامعهٔ آن روزی ایران، امری است مفهوم. حتی امروز نیز درک عمومی از این مسیر پیچاپیچ نارسا است.

یکی از پایگاه‌های نفوذ آلمان‌ها در ایران آن موقع نیروی ژاندارم بود که به وسیلهٔ افسران سوئدی اداره می شد.

افسران سوئدی به نوبهٔ خود تحت تأثیر آلمان قرار داشتند و یا شاید عمال دست چین شده و دست دوم آن‌ها بودند.

این شیوهٔ اعزام عمال دست دوم از کشورهای به اصطلاح بی طرف، برای احتراز از تحریک مستقیم افکار عمومی علیه خود، در دیپلماسی استعماری آن روز و امروز متداول بود و هست چنان که «سیونوز» و «پریم» بلژیکی نیز دستیاران سیاست انگلستان شمرده می شدند.

نیروی ژاندارم در جنوب ایران مقر داشت و در مقابل آن در شمال ایران نیروی قزاق مستقر شده بود که آن را افسران روسی اداره می کردند و از میان افسران ایرانی همین نیروی قزاق است که بعدها «رضاخان شصت تیر» به مقام «اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت پهلوی ارواحنافداه» می رسد.

امپریالیست‌های انگلیس در جریان جنگ اول جهانی صلاح خود را در آن دانستند که خود را از شر نیروی ژرمانوفیل ژاندارم یا ژاندارمری خلاص کنند.

برخلاف نیروی قزاق (که به علت اقدام کسانی مانند لیاخوف در جریان بمباران مجلس شهرت نامطلوبی داشت) ژاندارمری از آن جمله به علت ژرمانوفیلی خود محبوب بود و افسران و درجه دارانش را

همگی افرادی متمدن و مؤدب و نجیب می دانستند و حال آن که چنان تعمیمی همیشه با واقعیت وفق نمی داد.

کلنل محمد تقی خان پسیان از افسران ژاندارمری و مائژر لاهوتی خان یکی دیگر از افسران ژاندارمری بعدها بنیان قیام هایی در ایران قرار گرفتند که ریشه آن ها را باید در همین اقدام خودسرانه امپریالیست های انگلیس به لغو اجباری واحد ژاندارمری جست و جو کرد!^۲

سرپرستی سایکس ژنرال انگلیسی که در درآمد سخن از او یاد کردیم تنها به الغای ژاندارمری اکتفا نکرد، بلکه یک واحد هشت هزار نفری که در فارس به «پلیس جنوب» معروف شده است به وجود آورد.

پلیس جنوب مانند قزاق و حتی بیش از آن مورد نفرت مردم بود، ولی امپریالیست های انگلیس به نیروی مسلح قابل اعتمادی نیاز داشتند که با آن با عشایر تنگستانی، با عشایر بهارلو، با عشایر قشقایی (به سرکردگی صولت الدوله)، با بخشی از عشایر بختیاری که همه به تحریک آلمان و عثمانی به نبرد با انگلیس ها برخاسته بودند، وارد مبارزه شود. تردیدی نیست که این مبارزه عشایری، صرف نظر از نظریات و مقاصد و پندارهای سازمان دهندگانش و بر خلاف غالب مبارزات عشایری، بطور عینی جنبه مترقی داشت، زیرا مسأله دفاع از بی طرفی ایران و مخالفت با اشغال آن مطرح بود.

پلیس جنوب را حتی مجلس، اشغال ایران اعلام داشت و بر همین قیاس ما می توانیم حضور هزاران مستشار آمریکایی را در دوران محمدرضا پهلوی تکرار چنین اشغالی تلقی کنیم.

در همین ایام یعنی در سال ۱۹۱۵ است که جنبش جنگل (در جنگل های فومن گیلان) مرحله اول خود را به همکاری میزرا کوچک خان و خالو قربان و رحمن برادرش (از ایل کلهر) و احسان الله

۲: در هشت سال آخر عمر لاهوتی اینجانب با وی در مهاجرت به علت همفکری و همحرفگی در

شاعری، با وجود اختلاف سن، دوستان نزدیکی شدیم و لاهوتی نامه ها و اشعار دوستانه ای برای فرستاده است که چون یادگاری حفظ می کنم.

خان عضو سابق «کمیته مجازات» و حاج احمد کسمایی و برادرش کربلایی ابراهیم آغاز می کنند و کمیته یا هیأت «اتحاد اسلام» به تکیه گاه معنوی و حلقه ارتباطی این جریان با ترک ها و آلمانی ها مبدل می شود.

شخص میرزا کوچک خان پندار فراوانی در مورد آلمانی ها داشت و آن ها را قهرمان مبارزه با روس و انگلیس می دانست و اقدام او به قیام طبق تشویق مستقیم فن باخن سفیر آلمان در ایران انجام گرفت و یک آلمانی به نام گائوگ (مشهور به «هوشنگ») از مصاحبان دائمی و وفادار او بود.

افسران ترک و آلمانی در تربیت اولیه جنگلی ها دخالت داشتند. در نیت صادقانه میرزا کوچک خان، از انقلابیون و مجاهدان مشروطیت و از علاقمندان به استقلال کشور تردیدی نیست. استدلال میهن پرستانی از نوع او چنین بود: وقتی در بار و اشرافیت با تکیه به روس و انگلیس خلق را می کوبند، مردم نیز باید برای خود در وجود رقبای این استعمار طلبان، تکیه گاهی بجویند تا بتوانند از عهده دشمنان داخلی و خارجی برآیند.

اما حاج احمد کسمایی که اعتماد میرزا را جلب کرده بود خود از دوستان نزدیک میرزا کریم خان رشتی بود که در زیر نقاب آزادی خواهی از عمال امپریالیسم انگلستان محسوب می شد و بعدها نقش مهمی در تخریب نهضت ایفا کرد. این مطلبی بود که میرزا نمی دانست و نمی توانست آن را حدس بزند. وی مردی ساده دل بود و به کسانی که به او ابراز اعتقاد می کردند، اعتماد می نمود.

جنبش جنگل در این دوران با پیوستن جمعی از اهالی محل و عده ای از سربازان دولتی بدان، نسبتاً بسطی یافت ولی به هر جهت محدود بود و روزنامه «جنگل» ارگان این نهضت دو اصل یعنی استقلال ایران و یگانگی عموم مسلمانان را تبلیغ می نمود.

ناگهان تاریخ نیرنگ باز، پدیده ای از بطون رازناک خود بیرون کشید که برای بسیاری غیر مترقبه بود. امپراطوری روس ابتدا در اثر انقلاب

بورژوازی فوریه ۱۹۱۷ سقوط کرد و سپس در اثر انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در ۱۹۱۷ به یک حکومت شوروی مبدل گردید و این حادثه ورق بازی گران سیاست را به هم ریخت و ناگهان مسیری دیگر در پیش پای بشریت و از آن جمله خلق ایران گذاشت.

انقلاب فوریه با آن که تزار را از میان برداشت، ولی سیاستش را دگرگون نساخت. سفیر روسیه در ایران (مینورسکی) از طرف «دولت موقت» بطروگرد دستور یافت که صمیمانه با انگلیسی ها همکاری کند. ولی انقلاب سوسیالیستی اکتبر از همان آغاز (۳ دسامبر ۱۹۱۷) در خطاییه از جانب شورای کمیسیون یای خلق روسیه شوروی به «تمام زحمتکشان مسلمان روسیه و خاور زمین» تخلیه ایران را از نیروهای روسیه «به محض خاتمه یافتن عملیات جنگی»، الغای قروض و قراردادهای اسارت بار و هرگونه پشتیبانی در مبارزه عادلانه برای استقلال و آزادی ایران را وعده داد.

در زیر آسمان دودآلود جنگ، این نغمه ای شگرف و مطبوع و سخت بیگانه بود که با شگرد خون آلود زمانه و شعبده جنایت بار دولت های بزرگ ابدا شباهت نداشت. در ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ دولت شوروی طی یادداشتی بنی اعتباری قرارداد تقسیم ایران را اعلام نمود. این اقدامات حکومت شوروی در افکار عمومی تأثیری شگرف بخشید و هیجانی عظیم ایجاد کرد. مردم با براوین نماینده دولت انقلابی روس در کوچه و بازار مانند فرشته رحمت رفتار می کردند؛ و شاعران اشعاری در ستایش او سرودند.

امپریالیسم انگلستان که بر آلمان قیصری غلبه یافته بود، به این اندیشه افتاد که گرفتاری روسیه در چم و خم انقلاب، «فرصت طلایی» برای اوست که ایران را فرو ببلعد؛ لذا نخستین نقشه خود را برای «تصرف» کامل ایران طرح کرد. ژنرال های انگلیسی دنسترویل، ماله سن و آبرونساید به ایران آمدند تا به کمک افسران خائن روسیه تزاری (مانند ژنرال باراتف، سرهنگ بیچه راخوف و سرهنگ ستارسلسکی و دیگران) به قفقاز راه یابند، منابع نفت آنجا را تصرف کنند و نگذارند نیروهای انقلاب در کوه های قفقاز رخنه کنند. پوشش «قانونی» تصرف ایران، قرارداد اسارت بار ۱۹۱۹ بود که بین امپریالیسم انگلستان و دولت خیانت کار و ثوق الدوله منعقد شده بود و مورد

مدح و ثنای سیدضیالالدین طباطبایی مدیر روزنامه «رعد»، عامل اتلیجنس سرویس، قرار گرفته بود. هیأت حاکمه ایران گوش خود را به بانگ های دوستی که از روسیه انقلابی برمی خاست، کر کرد و حاضر نبود سخنی از این بابت بشنود. دربندر گز، به دستور وثوق الدوله، کلومیتسف سفیر شوروی را در سفر دومش به ایران، به قتل رساندند. این شیوه ای بود که از آغاز، زمام داران ایران نسبت به شوروی درپیش گرفتند و بعدها ادامه یافت.

قرارداد ننگین ۱۹۱۹ که ایران را رسماً به «تحت الحمايه» (پرنکتورات) انگلیس بدل می کرد، با موج پرتوانی از پرخاش و اعتراض در سراسر ایران روبه رو شد. به ویژه آن که انگلیسی ها پیش از تصویب قانونی قرارداد، عملاً دست به اجرای آن زدند و «آرمیناژسمیت» رئیس مسیون مالی به عنوان پیشکار کل داریی ایران وارد کشور ما شد و همان سیاست شوستر را که دست گذاشتن بررگ حساس مالی کشور برای اسارت کامل آن است، درپیش گرفت.

از دوران پیش از مشروطیت تا آن روز جامعه چنان با جریان برق وطن دوستی و دشمنی با استعمار بار شده بود، که چنین اهانت خشن و علنی به «ملتی شش هزارساله» نمی توانست بی واکنش بماند. به ویژه آن که حساب های امپریالیست های انگلیس دربارہ شکست عن قریب انقلاب اکتبر، یک حساب غلط از آب درآمد.

این حساب هم که امپریالیست ها خواهند توانست به دست ناسیونالیست های گرجستان، داشناک های ارمنستان، مساواتیست های قره باغ (باکو)، و با مداخله مستقیم نظامی خودشان، قفقاز و نفت آن را برای «غرب» نگاه دارند غلط درآمد. علی رغم قساوت های بی شرمانه انگلیسی ها (و از آن جمله کشتن ۲۶ کمیسر بلشویک در شهر باکو)، سرانجام ارتش سرخ قفقاز را آزاد ساخت و درفش ارغوانی انقلاب بر فراز این بلندی ها و دکل های نفت آبشوران به اهتزاز درآمد و در نتیجه دولت انقلابی شوروی با ایران همسایه شد! حساب امپریالیست های انگلیس این بود که در قفقاز «دولت های

حایلی»^۳ به وجود آورد و ایران را مستعمره کند. حال که قفقاز از دست رفت، ایران منی بایستت به آن «دولت حایل» بین شوروی و متصرفات انگلستان (هند، عراق، عربستان)) بدل گردد. لذا پایه‌های قرارداد ۱۹۱۹ از جهت «ژئوپلیتیک» سست گردید.

مقاومت معنوی شدید ایرانیان علیه قرارداد ۱۹۱۹ و نفرت عمومی از وثوق الدوله، لرد کرزن وزیر خارجه انگلستان را سخت عصبانی کرد. وی در پاسخ روزنامه‌نگاران آمریکایی و فرانسوی، که آن‌ها نیز بر حسب منافع رقابت‌آمیز امپریالیستی خود از سلطه کامل انگلستان بر ایران راضی نبودند، بنامه نقل روزنامه «تایمز» لندن (مورخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۱۹) گفت: «این دعوی که بر یتانیای کبیر ایران را به تحت‌الحمايه در پرده خود مبدل کرده و اثرن‌سازی نظریات و مقاصد ما و توهین به احساسات میهنی و استعداد رجل سیاسی ایران (یعنی وثوق الدوله) در امر دفاع از مصونیت اراضی محروسه شاه است!». این دفاع، از وثوق الدوله‌ای شده بود که از دولت انگلستان مستمری در یافت می‌کرد!

این «درفشانی» در ایران کار را به زیان وثوق الدوله خراب‌تر کرد. لرد بالفور سیاستمدار و مورخ انگلیسی در کتاب خود «حوادث اخیر ایران» در این باره می‌نویسد: «وضع انگلستان در ایران پس از نطق کرزن، در ژوئیه، امور ایران را بهبود نبخشید. از آن جمله اظهاراتش دایر بر این که او چهل سال است دوست ایران است، اگر بخواهیم خیلی معتدل ادا کنیم، در ایران مورد توافق قرار ننگرفت.»^۴ احساسات مردم ایران را درباره نطق کرزن شاعر در شعری که بنا بر این بیت آغاز می‌شود، بیان کرده است: «لرد کرزن عصبانی شده است— وارد مرثیه خوانی شده است». آنچه که زوال قرارداد ۱۹۱۹ را بیشتر حتمی می‌ساخت این واقعیت بود که دولت شوروی در ۲۸ اوت سال ۱۹۱۹ در پیام به کارگران و دهقانان و همه زحمتکشان وطن ما اعلام داشت که قرارداد انگلیس و ایران را به رسمیت نمی‌شناسد. در این شرایط چه گونه

3: Burnpen States

4: Recent Happening in Persia, P. 273.

می شد این قرارداد رسواشده را نگاه داشت؟

در جریان مقاومت مردم، یکی از فصول این مقاومت و ازواج های آن قیام خیابانی در ۱۹۲۰ در آذربایجان است.

خطیب و مجاهد فداکار شیخ محمد خیابانی فرزند حاج عبدالحمید خامنه ای، بازرگان زاده و پیش نماز یکی از مساجد تبریز، از شرکت کنندگان سرشناس جنبش مشروطه و وکیل مجلس دوم، مدیر و زنامه «تجدد» ارگان فرقه دمکرات (که وی رهبر آن بود) این قیام را در شهر تبریز در سال ۱۹۲۰ آغاز کرد.

عمل او که در عین حال مقابله جدی با کابینه و ثوق الدوله بود، این کابینه را به سوی سقوط برد.

قیام، شهرهای تبریز، ارومیه، خوی، اردبیل، مراغه، سلماس و زنجان را دربر گرفت. ولی این قیام سرانجام به دست عمال انگلیس و با حیل گری مخبر السلطنه یکی از اعضای فراماسون و در اثر نقاط ضعف و اشتباهات سران قیام، علی رغم پایداری دلیرانه و حماسی رهبر آن، ناکام ماند و آذربایجان (که آن را خیابانی «آزادستان» نام نهاده و خود مختاری آن را در برنامه خود گنجانده بود) بار دیگر به چنگ دشمنان آزادی افتاد.

۱۱ سپتامبر ۱۹۲۰ مخبر السلطنه و اسماعیل خان فضلی فرمانده قزاق و فرستاده رضاخان، نقشه خفه کردن جنبش را چیدند و سیصد خانه اعضای فرقه دمکرات را غارت کردند.

چهاردهم سپتامبر ۱۹۲۰، پیشوای خیزش آذربایجان، خیابانی، در مخفی گاه خود (خانه شیخ حسن میانه چی) به چنگ دشمن افتاد و پس از یک مقاومت مسلحانه دلیرانه به دست نیروهای ارتجاعی به شهادت رسید.^۵ در اثر انقلاب اکتبر جنبش جنگل موفق شده بود از چارچوب محدود خود خارج شود و از سویی تا آستارا و خلخال و از سوی دیگر تا دشت ترکمن را زیر نظارت خود درآورد، ولی واکنش نیروهای استعماری انگلستان این

۵: خیابانی پیش از سالوادر آئینده رئیس جمهور شهید شبلی، از جمله رهبرانی بود که تا آخرین دم در مقابل دشمن مقاومت ورزید و با مرگ پهلوانی کشته شد.

موفقیت‌ها را موقتاً دوباره به عقب زده بود.

سقوط حکومت مساواتیست‌ها در باکو (۲۹ آوریل ۱۹۲۰) جنبش جنگل را بار دیگر وارد مرحله جدی تازه‌ای از بسط و نفوذ خود ساخت. آلمان و عثمانی دیگر نمی‌توانستند در این جریان مانند گذشته نقشی داشته باشند. جنگل که با خصلت ضد استعماری علیه انگلستان و روسیه تزاری آغاز شده بود، اینک در وجود حکومت شوروی پشتیبان و یاوری یافت.

برای آن که روشن شود که تا چه حد نقش ارتش سرخ در قفقاز و سپس در ایران در روش سران جنگل مؤثر بوده ذکر یک فاکت تاریخی مهم و نمونه‌وار را لازم می‌شمریم. در ۱۲ اوت ۱۹۱۸ کوچک‌خان، در ایام اشغال انگلستان، خود را مجبور دید با ژنرال انگلیسی دنسترویل (که با کمک کاپیتان انگلیسی ویلسون و سرنگهبان روس سفید بیچه راخوف و ستاروسلسکی پس از فراز و نشیب فراوان توانسته بود گیلان را اشغال کند) قراردادی به امضا رساند. موافق این قرارداد به دنسترویل امکان داده شد بلا مانع از گیلان به سوی قفقاز بگذرد. کوچک‌خان متعهد شد ارزاق و علیق چار پایان ارتش استعماری دنسترویل را نیز تأمین کند و حکومت رشت را در دست اشغال‌گران باقی گذارد.

مؤلف آمریکایی گ. لِنچوسکی^۶ در کتاب «روسیه و غرب در ایران» در این باره می‌نویسد: «این ساخت و پاخت برای انگلیس‌ها بسیار خوب بود زیرا امنیت طرق ارتباطی آن‌ها را از بین‌النهرین تا دریای خزر تأمین کرد.»

روشن است که کوچک‌خان به این ساخت و پاخت ناپسند مجبور شده، چنان که از ناحیه انگلیس‌ها نیز این ساخت و پاخت تنها جنبه موقت و خصلت فریب داشت. ولی وقتی ارتش سرخ قفقاز را از چنگ امپریالیسم و عمالش رها ساخت و در تعقیب آن‌ها به ایران آمد، برای کوچک‌خان به کلی محیط و فرصت و شیوه دیگر عمل پدید گردید.

هنگامی که ارتش نوبنیاد سرخ در تعقیب نیروهای فراری ضد

انقلابی دنیکن وارد گیلان شد، سپاهیان هندی و قزاق ایرانی از مقاومت در برابر این ارتش (که آن را رهایی بخش می دانستند) خودداری ورزیدند. افسران انگلیسی در گیلان ناگهان زیر پای خود را تهی یافتند و با سرعت از گیلان خارج شدند و دانستند که دیگر بقای آن‌ها و قرارداد تحمیل شده به وسیله آن‌ها ممکن نیست.

جنگلی‌ها پس از فرار نیروهای ارتجاعی و امپریالیستی به ناگاه خود را در اوج قدرت یافتند: کوچک‌خان با نمایندگان دولت شوروی یعنی اورجونیکیدزه کمیسر عالی قفقاز و راسکول نیکف ملاقات کرد و آن‌ها مشی او را مورد پشتیبانی قرار دادند.

کوچک‌خان هم چنین با جوادزاده (پیشه‌وری) نماینده حزب عدالت (کمونیست‌های ایرانی) برخورد کرد و از این دیدار نیز راضی ماند. در این شرایط است که «جمهوری گیلان» اعلام شد و در کنار روزنامه «جنگل» روزنامه «انقلاب سرخ» ارگان کمونیست‌ها نیز نشر یافت. این خود اوج جنبش گیلان بود. در جریان این اوج، روحیه اتحاد عمل بین نیروهای مختلفی که در جنبش گیلان شرکت داشتند بالا گرفت. جبهه متحدی از هواداران میرزا، هواداران خالوقربان و احسان‌الله‌خان و گروهی از کمونیست‌ها پدید آمد.^۷

در همین دوران یعنی در ۲۰ تا ۲۵ ژوئن ۱۹۲۰ نخستین کنگره حزب کمونیست ایران در بندرانزلی تشکیل شد. این کنگره از زمین خالی نجوشید. سازمان سوسیال دمکراتیک «همت» و سپس حزب «عدالت» (که غفارزاده بر رأس آن قرار داشت و در باکونفرت گران و مهاجران انقلابی ایرانی را با اندیشه مارکسیستی پرورش می داد) در پایه این جریان قرار داشت. به علاوه چنان‌که در گذشته نیز یاد کردیم، سازمان سوسیال دموکرات (اجتماعیون عامیون) بدون داشتن مرکز واحدی، در دوران مشروطیت (از سال

۷: به طور طبیعی، تا زمانی که محرکین امپریالیستی و ارتجاعی دخالت نکنند، هم انقلابیون تمایل به همکاری دارند، و هم مردم مشکلات انقلاب را با شکیب و خوشرویی تلقی می کنند. وای از زمانی که تحریکات شروع شود!

۱۹۱۷ به بعد) در آذربایجان، تهران، خراسان و گیلان شعبی دایر کرده بود که ظاهراً از یکدیگر اطلاع چندانی نداشتند. از آن جمله است سازمان مجاهدان در خراسان و «مرکز غیبی» (که علی مسیو و حاجی علی دوافروش و صدیقیانی بنیان آن بوده‌اند) در تبریز و نیز سازمانی که جمعی از سوسیال دموکرات های ارمنی - ایرانی در تبریز داشتند و با پلخانف و کارل کائوتسکی وارد مکاتبه نیز بودند (مانند چلنگریان، واسو و دیگران).

سید احمد کسروی در «تاریخ مشروطه ایران» چند بار از نقش «باهاماد سوسیال دموکرات» در این انقلاب سخن می گوید. لذا باید گفت که تا آن موقع سازمان مارکسیستی ایرانی تاریخ کوچکی را در پشت سر داشت.^۸

در جریان همین اوج جنبش، سپاه جمهوری گیلان دست به تعرض زد. از سویی تا منجیل و حوالی قزوین پیش رفت و از سوی دیگر تا شهر بابل (بار فروش سابق) و نوشهر (مشهد سر سابق) درمازنداران. ملک الشعرا بهار در «تاریخ احزاب سیاسی در ایران»^۹ بر آن است که اگر مداخله مستقیم و کمک وسیع انگلیسی ها از جهت فنی و جنگ افزار نبود، جنگلی ها به فتح تهران موفق می شدند.

به نظر می رسد که جمهوری گیلان می تواند تکیه گاه خوبی برای تحقیق تحول مترقی در کشور قرار گیرد و به حکومت خود فروش تهران و به تسلط اشراف فئودال و قشر نو ظهور بورژوا - مالک خاتمه دهد و در ایران جمهوری مستقل ترقی خواه و صلح دوستی را برپا دارد. لذا امید بزرگی در دل ها جا گرفت. ولی افسوس که عقب ماندگی مفرط اجتماع و نبودن محمل های عینی و ذهنی بسیاری که برای تشکیل نیروهای دمکراتیک خلق ضرور است این امید را به نحوی دردناک - و لوبه طور موقت - نابود کرد.

جریان فاجعه بدین شکل بود: برخی عناصر چپ رو که از

۸: باهاماد (از باهم) واژه برساخته خود کسروی است به معنی حزب.

۹: تاریخ احزاب سیاسی در ایران، محمدتقی بهار (ملک الشعرا)، جلد اول،

مارکسیسم - لنینیسم جز شعارهای پراکنده‌ای نشنیده و تصور دقیقی از ویژگی‌های جامعه ما، ضرورت انطباق قوانین عام بر این ویژگی‌ها، ضرورت داشتن منشی واقع بینانه و بسیجنده خلق نداشتند و جامعه را برای انقلاب سوسیالیستی نضج یافته می‌پنداشتند، به همراه جمعی دیگر (که عمده‌اً می‌خواستند در کارها اختلال کنند از قبیل سردار محیی که با امپریالیسم انگلیس در ارتباط بود) در کنار طرف داران احسان الله خان و خالو قربان دست به اقدامات افراطی به کلی ناروایی زدند مانند: ضبط محصول خرده مالکان، آتش زدن بازار، تظاهرات علنی و قیحانه و سفیهانه علیه دین و روحانیت، بی‌احترامی به آداب و رسوم مردم، دادن شعار «کشف حجاب زنان»، نفی تعالیم قرآن و مقابله با نظریات اسلامی میرزا کوچک خان (مثلاً درباره گرفتن عشریه شرعی از دهقانان به جای بهره مالکانه) و غیره.

چنان که گفتیم برخی از کمونیست‌ها از روی حسن نیت، دچار گمراهی تقلید و نسخه برداری‌های مکانیکی بودند و از ویژگی‌های تاریخ و ضرورت تشویش روش در شرایط مختلف اجتماعی تصور روشنی نداشتند. کمونیسم آن‌ها کمونیسم احساسی بود و از کمونیسم آن چیزی را می‌فهمیدند که دلشان می‌خواست.^{۱۰}

بدون شک بی‌انصافی است که اگر ما در این جریان همه کمونیست‌ها را به یک چوب برانیم و آنان را یک کاسه عناصر چپ رو بخوانیم. در میان کمونیست‌های گیلان افراد مبرز از روشنفکران آن روز ایران مانند ابوالقاسم ذره شاعر معروف، حسابی، نیک‌بین، جوادزاده (پیشه‌وری) و دیگران بوده‌اند. فعالیت کمونیست‌ها در سازمان‌های روشن‌گرانه - ای مانند «فرهنگ»، رشت (از ۱۹۱۷)، «فرهخت» انزلی و «پرویش» قزوین و انتشار روزنامه‌هایی مانند «حقیقت» در تهران و مجله‌تئوریک «جرقه» و ترجمه «مانیفست» و کتاب «القبای کمونیسم» نشانه کارهای سازنده و موثر آن

۱۰: این نوع دوستان احساساتی و چپ‌رو انقلاب گاه صدماتی مهم‌تر از دشمنان به انقلاب وارد می‌سازند. نکراسف می‌گفت: «خداوند مرا از دست دوستان حفظ کن، از عهده دشمنان خودم برمی‌آیم.»

ها است.

متأسفانه بعد از این کمیونست ها در مهاجرت، در دوران «کیش شخصیت» گرفتار اتهامات گوناگون و نادرست شدند و از میان رفتند. تجدید حیثیت قانونی آن ها پس از خاتمه «کیش شخصیت»، خود نمودار روشن بی گناهی آن ها در اتهامات وارده بود.

در باره این فعالان مبارز کمونیستی تحقیق جدا گانه و گاه تک نگاری هایی ضرور است تا مختصات و ویژه زیست اجتماعی سیاسی آن ها دانسته و سره از ناسره جدا شود. به این کار باید بدون پیش داوری و تعصب های ذهنی و گروهی دست زده شود. مطبوعات حزب توده ایران برای روشن کردن گوشه هایی از زندگی نیک بین و ذره کوشش های اولیه ای کرده اند ولی در این زمینه تاریخ نگاری انقلابی موظف است گام های جدی تری بردارد و به ویژه مدارک و اسناد و آرشیوها مطالعه شود، زیرا باید تاریخ سپاس گزار همه خدمت گزاران صدیق خویش باشد. برای آن ها که انواع محرومیت های مادی و از آن بالا تر محرومیت های گفته و نا گفته معنوی را تحمل کرده اند چه پاداش دیگری می توان فرض کرد جز سپاس تاریخ و اگر خلقی خود را به خادمان خود حق گزار نشان ندهد قادر نیست خادمانی بزرگ تر برای خویش بپرورد. در زندگی مبارزان نیز باید خط عمده و سمت تعیین کننده را یافت و الا به گفته مارکس: همگی انسانیم و هیچ چیز انسانی از ما بعید نیست!!

در صداقت میهن پرستانه احسان الله خان نیز نمی توان تردید داشت ولی وی مردی سراپا حادثه جو و یک ترور یست انقلابی از گروه «کمیته مجازات» بود و تنها به دنبال احساسات گاه اجتماعی ولی گاه شخصی و خودنمایانه و کاملاً سطحی و اراده گرایانه خود کشیده می شد.

خالو قربان و طرفداران او نیز مردمی عامی و قرون وسطایی بودند که در یک مسیر دیمی و خود انگیزه و با احساس انتقام جویی وارد سیلاب

۱۱: این سخن را مارکس به لاتین چنین ادا می کرد:

Homo Sun; humani nihila me alienun Puto

جنبش شده بودند. در جریان همین چپ روی ها در دورانی که میرزا خود را به جنگل فومن کشید و احسان الله خان رئیس دولت بود، مهاجرت فرار ماندی از گیلان انجام گرفت که پشت جمهوری را شکست.

روشن است که میرزا کوچک خان با عقاید میانه رو و مذهبی خود، به هیچ وجه نمی توانست با این نوع اقدامات چپ روانه موافق باشد. به علاوه از رفتن تر شدن جنبش بزحساب ماهیت طبقاتی خود ریمیده بود و با سردار فاخر نماینده دولت محرمانه مذاکراتی داشت و برای خاتمه دادن به پیکار علیه دولت تهران تلاش می کرد. این روش کوچک خان کار را دشوارتر می ساخت. سردار فاخر خود از معتمدان ارتجاع و استعمار بود و نمی توانست مشاور مشفق باشد.

بین کوچک خان و جناح چپ رو تناقض شدیدی در گرفت. میرزا نیروهای خود را به جنگل کشید و گوشه گرفت. تحت ریاست احسان الله خان حکومتی در رشت تشکیل گردید که در سیاست داخلی و نظامی خود دچار اشتباهات متعددی شد و در تجدید نبرد با نیروهای مشترک شاه و انگلیس شکست خورد.

شایان ذکر است که در همان هنگام به عناصر چپ رو از طرف محافل انقلابی جهانی، آژیرهای متعدد داده شد و از آن جمله، وقتی در ماه سپتامبر ۱۹۲۰، کنگره جهانی خلق های مشرق زمین تشکیل جلسه داد، ضمن بررسی وضع ایران، اقدامات چپ روانه و سکتاریستی دولت احسان الله خان محکوم شد.

در تأثیر تصمیم همین جلسه بود که رهبری جدید در حزب کمونیست ایران و بررأس آن حیدر عموغلی افشار (تاری وردی اف) یکی از قهرمانان بنام انقلاب مشروطیت و از پروردگان سوسیال دموکراسی انقلابی، سر کار آمد.

این امید بار دیگر در دل ها بیدار شد که حیدر، با تجارب فراوانی که اندوخته خواهد توانست رشته گسسته را دوباره گره زند و بین کوچک جنگلی و دیگر نیروها همکاری ایجاد کند.

در واقع حیدر به برنامه تحلیلی و اقدامی خوبی مجهز بود که به «تزه ای

حیدر عمواغلی» شهرت دارد و در آن توصیف مارکسیستی درستی از جامعه ایران به مثابه جامعه ای که در حال عبور از یک نظام فئودالی - پدرسالاری به سرمایه داری است ذکر و وظایف واقعی (مانند اخراج نیروهای استعماری انگلیس، تأمین استقلال ایران و اتحاد همه نیروهای خلق برای نیل به این هدف ها) مطرح شده است.

همه چیز وعده می داد که صحت مشی و اعتبار شخصی حیدر از فاجعه جلوگیری کند. حیدر بر آن بود که با صداقت کامل با ملیون دموکرات از نوع کوچک خان و خیابانی که آن ها را از دوران مشروطیت می شناخت، همکاری نماید.

در واقع نیز نخستین موفقیت ها برای تجدید جبهه واحد به دست آمد و «کمیته انقلاب ایران» و «شورای جنگل» تشکیل گردید ولی این بار نیز کار به سرانجام نرسید.

در این مرحله از حوادث باید هم از نقش منفی و خود سرانه احسان الله خان یاد کرد و هم از اشتباهات میرزا کوچک خان.

احسان الله خان با تجدید یک حمله ناکام و نسنجیده به متجیل، اختلافات درونی را تشدید کرد. برخی از مخالفان سرسخت کمونیسم، مانند شیخ احمد سیگاری، سید جلیل اردبیلی، ناصر السلطنه (که با میرزا کوچک خان نزدیک بودند و خود را به او صادق نشان می دادند و اعتمادش را جلب کرده بودند) دم به دم بریدگمانی کوچک خان می افزودند و «نقشه بلشویک ها» را برای نابود کردن نهایی او تحت عنوان دروغین «جبهه واحد»، نقشه ای که خودشان ساخته و پرداخته بودند، در نظرش واقعی جلوه می دادند. خود کوچک خان نیز با منشأ و تکیه گاه غیر پرولتاری خود از رادیکالیسم انقلابی ریمیده بود و زمینه روحیش برای قبول سعایت و تفتین آمادگی داشت. شخص به یاد صحنه ای می افتد که آن هم از دو سوردوران ملی شدن صنایع نفت بازی شد.^{۱۲}

۱۲: درست همین سوء استفاده از موضع سیاسی دموکرات های انقلابی به وسیله عقب داران دسیسه گر ضد انقلاب، در شرایط کنونی نیز پس از انقلاب شکوهمند سال ۵۷، در حال تحقق است.

برای آن که «زهارباش های» کسانی مانند احمد سیگاری در گوش میرزا واقعی جلوه کند پروکاتورها و ماجراجوها در آن سوی خط، خواه می خواستند خواه نه، هر روز و هر هفته «مصلح» تازه ای تحویل می دادند. کمونیست ها برای جلب اعتماد میرزا که دیگر قصد همکاری نداشت، حتی نیروهای مسلح خود را تحت نظارت وی قرار دادند ولی این اقدام نیز ثمری نبخشید.

سرانجام در ۲۹ سپتامبر ۱۹۲۱ (۱۳۴۰ ه. ق.) حیدر خان (که بنا به دعوت میرزا به عنوان شرکت در جلسه نوبتی کمیته به محلی به نام «پسیخان» کشانده شده بود) همراه سرخوش یکی از یاران احسان الله خان، به دست جمعی یاران کوچک به شهادت رسید و همان طور که گلوله «یاران» منافق ستار را از پای در آورد، قهرمان بزرگ دیگر مشروطیت نیز به دست چنین «یارانی» از پای درآمد.

تا زمانی که درس عمده این داستان یعنی اتحاد همه نیروهای ضد امپریالیسم و ارتجاع، اتحادی صدیقانه و بی گیر، بر پایه یک برنامه واقع بینانه و مترقی و ناشی از ضرورت های رشد جامعه ما عملی نشود، شعله های کلبه ای در جنگل پسیخان که پیکر سرخوش را خاکستر ساخت و شلیک هایی که حیدر را از پای در آورد، اختطاری مهیب به همه رزمندگان سعادت مردم است.

رضاخان سردار سپه، وزیر جنگ کابینه قوام السلطنه، با قزاق های خود، موقع را برای حمله قطعی و نهایی مغنم دانست. او از پیش نیز با فرستادن پیغام و پسمام های فریب آمیز و تظاهر به یک رنگی با میرزا به اندازه کافی به کار تفرقه انگیزی کمک کرده بود. خالو قربان تسلیم شد و با درجه سزهنگی وارد ارتش گردید. احسان الله خان به مهاجرت رفت. میرزا کوچک و همراهش به نام گائوک (هوشنگ) گریختند و در گوه های طالش سرمازده از میان رفتند. خالو قربان دستور داد مرده او را سر ببرینند!

سپس خود خالو قربان از طرف سردار سپه به جنگ خطرناک با اسماعیل آقا سمیتکو رئیس گردان شورشی فرستاده شد و در این جنگ به قتل

رسید. بدین سان «غائله» گیلان به دست خائنان این غائله خاتمه یافت و امید بزرگی از میان رفت و رضا خان در نزد طبقات حاکمه و بورژوازی حامی خود و نزد پشتیبانان امپریالیست، پشتوانهٔ سیاسی تازه ای کسب کرد.

جنبش گیلان یک جنبش طولانی است که راه پرپیچ و خمی را طی کرده و طی آن یک گالری کامل از چهره ها به وجود آمده است که معرف جامعهٔ آن روز و آداب و سجایای سیاسی متداول در آن جامعه است.

در بارهٔ این جنبش دو تحقیق وسیع از طرف طرفداران موضع ناسیونالیست های گیلان (یکی بوسیلهٔ ابراهیم فخرایی تحت عنوان «سردار جنگل» در ایران و دیگری به زبان آلمانی از طرف رواسانی در خارج از کشور) به عمل آمده است که از جهت غنای مدارک و بسط مسائل جالب است. حزب ما در مجموعهٔ انقلاب اکتبر و ایران دو بررسی در این زمینه از دید مارکسیستی نشر داده است.

به نظر این جانب باید یک تحلیل عمیق تر و مفصل تر مارکسیستی که جای آن خالی است در بارهٔ این جنبش و آزمون ها و عبرت ها و پندهای متعدد آن به عمل آید. آنچه ما در این جا گفته ایم در چارچوب آشنا ساختن خواننده با همان زمینه های تاریخی است که پدیدهٔ پیدایش دیکتاتوری رضاخان را بهتر روشن می سازد نه بیش؛ و نویسنده به خود اجازهٔ ورود در برخی جزئیات که برای داوری در بارهٔ آن باید به مراتب به کاوش بیشتری دست زد، نداده است.

جنبش دیگری که در عرض این جنبش ها روی داد، قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان بود، همان قیامی که محمد رضا پهلوی در کتاب «مردان خود ساخته» در شرح حال پدرش بدان با دادن عنوان «فتنهٔ ژاندارم ها» اهانت می کند.

پسیان به مثابه افسر ژاندارم و نیز با تحصیلاتی که در آلمان (شهر لایپزیک) داشت، از آن میهن دوستانی بود که دچار پندار ژرمانوفیلی شده بود.

وقتی در ۱۹۲۰ از آلمان به ایران آمد، به عنوان رئیس ژاندارمری به خراسان اعزام شد. در آن جا با والی فاسد و دزد خراسان (قوم السلطنه، برادر

عاقده قرارداد (۱۹۱۹) و با پشتیبان او کلنل پرایداکس سر کنسول مشهد و نیز با جمعی از ایل خانان عشایر تیموری، هزاره و بلوچ و غیره که مایه نا امنی خراسان بودند، وارد درگیری شدید شد.

تظاهرات عوام فریبانه «رعد» و «برق» روزنامه‌های متعلق به سید ضیاءالدین علیه «اشراف پوسیده» این افسر شریف و احساساتی را به خود جلب کرده بود و وی، سید را اشتباهاً کسی می‌دانست که گویا می‌تواند در ایران تحول عمیق به وجود آورد.

کودتای حوت ۱۲۹۹ سید ضیاءالدین و رضا خان و تشکیل کابینه سید ضیاءالدین، که به توقیف گروهی از اشراف دست زد، او را سخت به شوق آورد و او نیز در خراسان دست به توقیف یکی از مظاهر بارز این اشراف فاسد یعنی قوام السلطنه زد و این مرد را به تهران فرستاد. ولی کابینه سید ضیا و مداح قرارداد ۱۹۱۹ و پشتیبان حکومت ضد انقلابی مساواتیست‌ها در باکو که به قولی نقش «محلل» برای تحولات بعدی داشت، نمی‌توانست دیری دوام کند.

قوام السلطنه اسیر دیروزی کلنل بلافاصله پس از سید «رئیس الوزرا» و رضاخان وزیر جنگش شد و طبیعی است که اقدام فوری قوام عبارت بود از احضار کلنل. کلنل «تمرد» کرد و دست به مقاومت زد. تشکیل دسته فداییان به نام «اردوی چریک کاوه» تحت نظر مائز علی رضاخان شمشیر، مبارزه با ایل خان‌های امنیت شکن، ایجاد نیروی ضربتی «گروهان آهن»، تعمیر راه‌ها، اصلاح وضع مالی و مبارزه با احتکار، از اقدامات پسیان بود.

هم عناصر ملی در تهران (مانند مستوفی الممالک و دیگران) و هم شاعران به نام عصر (مانند بهار، ایرج، عارف، فرخی یزدی، دهقان کرمانی یا استاد بهمینیان) مسحور شخصیت شریف و انسانی کلنل شدند. نفوذ او در میان مردم عمیق بود.

ولی قوام موفق شد به دست نیروهای قزاق به فرماندهی حسین آقا خزایی و با همکاری سران ایلات کرد خراسان و با کمک تحریکات ماهرانه جاسوسان انگلیس بر کلنل غلبه کند.

از طرف جمعی از یاران کلنل نیز به او خیانت شد. سر او را هم مانند

سر کوچک خان بریدند.

چنان که گفتیم کلنل در محیط عمل خود جاذبه شخصی نیرومندی داشت. برخورد انسانی و متین او به مردم، اندیشه‌های متمدنی و صداقت و شجاعت او، او را محبوب ساخته بود. منتها یک جنبش، علیه دشمنان محیل و قساوت پیشه‌ای مانند ارتجاع ایران و استعمار طلبان حامیش، تنها به اتکای جاذبه و حسن رفتار و یا قهرمانی رهبران پیش نمی‌رود. برای کلنل علی رغم تحصیلات خوبی که داشت، درک روندهای بغرنج اجتماعی یافتن شیوه درست سازمان دهی و استراتژی و تاکتیک درست کار، تحلیل صحیح وضع جهان و ایران، جلب توده‌های زحمتکش به مبارزه، دشوار بود و دشمن محیل وقسی و معلمان مجرب و مجهز آن توانستند بی دشواری چندان او را و سپس جمع بزرگی از یاران و انتقام جویان او را از سر راه خویش بردارند.

یک لحظه این فرض محال را ممکن شمردیم که نهضت‌های تقریباً هم زمان شمال: نخست خیابانی و سپس کوچک‌خان (در مرحله دوم جنبش) آن‌گاه کلنل محمد تقی خان پسیان، همراه با کمونیست‌ها و دمکرات‌ها و دیگر عناصر متمدنی، جبهه وسیع واحدی با هدف‌های روشن و مشخص و قابل تحقق در شرایط روز ایجاد می‌کردند. در آن موقع امپریالیست‌های انگلیس که از جنگ اول جهانی و مداخله علیه انقلاب اکتبر فرسوده شده و در اروپا گرفتار مسائل دشوار بودند، نمی‌توانستند در قبال این نیروی عظیم پایداری کنند. ارتجاع ایران نیز جرأت آن را نمی‌یافت و نیروهای مسلح انقلابی به آسانی نیروهای ارتجاعی سردار سپه را از سر راه می‌روفتند، جاسوسان و دورویان را افشا می‌کردند، تهران را مانند دوران محمد علی شاه آزاد می‌ساختند و در آن جا جمهوری ملی و خلقی و متمدنی ایران را به وجود می‌آوردند. ولی اجاق‌های جنبش از لحاظ زمانی و مکانی جدا جدا می‌سوخت و جدا جدا خاموش شد و عناصر انقلابی و دموکرات در شهرها و به ویژه در پایتخت پس از محرومیت از تکیه‌گاه‌های قیام، در محاصره سیاسی ارتجاع و امپریالیسم افتادند و نمی‌توانستند جز چند سالی بیشتر، به نحوی از انحاء دست و پایی بزنند و روشن بود که قدرت استبدادی مدرنیته‌ای که در حال شکل گرفتن بود همه مقاومت‌ها و مخالفت‌ها را

سرکوب کرد و اراده طبقات ستم گر و امپریالیسم را بر کرسی نشاند. برای این کار تنها زمان لازم بود که رضا خان آن را به اندازه کافی به دست آورد. دلیل عمده شکست این نهضت ها نامساعد بودن یک رشته عوامل عینی است (مانند عقب ماندگی اجتماعی و اقتصادی جامعه، تأثیر مخرب استعمار، ضعف و عدم تشکل توده ها، آمورفیسم یا بی شکلی قشرها و طبقات و فقدان مرزبندی بین آن ها، تناسب قوای جهانی به سود امپریالیسم و ارتجاع و غیره). ولی عوامل ذهنی (تفرقه و تذبذب اصولی و اختلاف بین سران جنبش و رقابت مخرب بین آن ها و حتی در داخل یک سازمان واحد، راه دادن به حب و بغض و اغراض و محاسبات و انتقام جوایی ها و خودنمایی های شخصی و غیره) نیز نقش اندکی ایفا نکرده است.

در شرایط امروزی که عامل عینی دم به دم به سود جنبش انقلابی بهبود می یابد، مسأله عامل ذهنی که متأسفانه سرسختی نشان می دهد بیش از پیش کسب اهمیت می کند.

سرسختی عامل ذهنی و برخی مختصات منفی رایج، خود به سیر پرتضاريس تاريخ خلق های خاور میانه و به ویژه ایران و فاجعه های مکرر و دیرینه درونی این تاریخ مانند دوام نظام رعیتی - عشیرتی و شیوه های ابتدایی تولید، استبداد (دسپوتیسم) شرقی و هجوم های مکرر از داخل و خارج و عدم ثبات اجتماعی و غیره، مربوط است.

البته تنها «پند و اندرز» نمی تواند برخی مشخصات ریشه دار روحی ما را که ثمره سده ها است به سرعت عوض کند ولی با نظارت توده ها، با شیوه کار جمعی، با بسط عمل درست انقلابی که خود سالم ساز و تمیز کننده است می توان محیط های ثمر بخش تری آفرید. علاوه بر این عوامل طرح دایمی معایب اسلوب و شیوه کار انقلابی و انتقاد از ذهنی گری، و روش فردی (که در نقطه مهایل روشن جمعی است) و تصریح و ضرورت احتراز از چپ روی و تفرقه جوایی و داشتن حساب های خصوصی و جاه طلبانه و یا به کار بردن شیوه های مخرب و حدت شکن نیز به نوبه خود لازم و سودمند است.

تردید نیست که ما بین عوامل عینی و ذهنی تأثیر متقابل وجود دارد

و هر نسل تازه‌ای از انقلابیون با بسیج بهتری وارد میدان تاریخ خواهد شد تا زمانی که بتواند سرانجام ضحاک ستم و امتیاز را از پشت کوهه زین به خواری فرو بکشد و فرو بمالد و زور و فریض را باطل سازد.^{۱۳}

سودمندی جنبش‌های شمال و جنوب ایران در آن بود که امپریالیست‌های انگلستان دانستند که آن‌ها دیگر نمی‌توانند قرارداد منعقد با وثوق الدوله در ۱۹۱۹ را نگاه دارند، نمی‌توانند به سیاست سنتی تقویت تفرقه‌عشائری در ایران ادامه دهند، نمی‌توانند در دورانی که یک همسایه با ایران به مثابه برابری حقوق عمل می‌کند آن‌ها رسم ننگین «کاپیتولاسیون» را بیش از این بر ایران تحمیل کنند، نمی‌توانند در کنار یک کشور بزرگ انقلابی و در جهان دگرگون شده، ایران را به عقب ماندگی دیرینه محکوم شمرند، و در قبال فشار نیرومند و همگانی مردم ایران که خواستار پیشرفت و نوسازی کشور بودند، مجبورند ولو گامی چند واپس بنشینند.

به قول ل. فیشر در کتاب «شوروی‌ها در امور جهانی» در محیط ایران آن موقع وجهه اتحاد شوروی با همان سرعت که وجهه انگلستان سقوط می‌کرد در حال اعتلا بود.^{۱۴}

در این شرایط نقشه‌های مختلفی در «دائونینگ استریت» (محل وزارت خارجه انگلستان) و در شعب اکتشافاتی وزارت جنگ این کشور و از طرف سازمان «انتلیجنس سرویس» با مشورت با غلامان ایرانی امپریالیسم انگلستان حتی با دربار احمد شاه مورد بررسی قرار گرفت.

اجرای نقشه تازه، با کودتای حوت ۱۲۹۹ به دست سید ضیاءالدین طباطبائی از عمال انتلیجنس سرویس که برای همین منظور سازمانی به نام «کمیته آهن» درست کرده بود، آغاز شد.

درباره ارتباط سید با انگلیس‌ها مؤلف آمریکایی لنچوسکی در

۱۳: تجربه کنونی نشان می‌دهد که در کنار رشد قابل تحسین آگاهی و تشکل انقلابی، هنوز تأثیرات عوامل عینی و ذهنی منفی در سطح خطرناکی است.

14: The Soviet in World Affairs, T. L. P, 433.

کتاب نامبرده^{۱۵} صریحاً می نویسد: «سید ضیاء الدین مدیر رعد در تماس نزدیک با میسیون انگلیسی بود.»

«کمیته آهن» سازمان مناسبی بود که توانست بین سید ضیاء الدین و آن «خونتای» نظامی قزاق که از رضا خان سردار سپه حرف شنوی داشتند پیوند ایجاد کند. سران ایرانی دیویزیون قزاق مدت ها بود به وسیله ژنرال باراتف و فن اتلر سفیر سابق روسیه (گویا به کمک رپورتر جاسوس ثابت یا **Resident** انگلیسی در تهران) به انگلستان معرفی شده بودند.

ژنرال های انگلیسی دنسترویل و آبرونساید و ماله سن هریک درباره رضاخان و گروهش نظر داده بودند. سران ژاندارم غالباً مانند پسیان و لاهوتی در اپوزیسیون بودند، لذا نمی توانستند مورد اعتماد قرار گیرند ولی سران قزاق سابقه غنی و جدی ضد خلقی داشتند و در میان این سران، رضاخان معروف به «شصت تیر» و «قلدر» از همه بنام تر بود. می گوئیم بنام تر و نمی گوئیم با شعورتر، زیرا رضاخان علی رغم هوش طبیعی، سواد اندکی داشت و در میان افسران قزاق افراد تحصیل کرده دیگری بودند که بعدها در دوران سلطنت پیوسته از غضب و حسد او می ترسیدند و از سخنان گزنده اش در امان نبودند.

دست رسی به اسناد سری خاصی لازم است تا پیچ و خم این تصمیم گیری در نزد امپریالیست ها روشن شود. واقعیت آن است که سید ضیاء الدین سه ماه پس از کودتای ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) که مهم ترین وعده اش الغای قرارداد ۱۹۱۹ یعنی الغای قراردادی بود که به قول بالفور^{۱۶} خود عملاً ملغی بود، به وجود زاید بدل می گردد و مجبور به ترک ایران می شود، ولی رضاخان به عنوان وزیر جنگ در کابینه اول و دوم قوام السلطنه، کابینه اول مشیرالدوله، کابینه مستوفی الممالک، کابینه دوم مشیرالدوله باقی می ماند تا سرانجام به مقام «حضرت اشرف ریاست وزرا» می رسد و سپس با راندن احمد شاه از دالان جمهوری خواهی مصلحتی می گذارد و به سلطنت دست

۱۵: روسیه و غرب در ایران، جرج لنچوسکی، نیو یورک، صفحه ۷۲.

۱۶: حوادث اخیر در ایران، لندن، صفحه ۲۳۶.

می یابد.

از تشکیل کابینه سید ضیاء الدین (۵ مارس ۱۹۲۷) تا تشکیل نخستین کابینه دوران سلطنت رضا شاه (یعنی کابینه ذکاء الملک فروغی در ۱۹ دسامبر ۱۹۲۵)، مدت چهار سال رضا خان راه پریچ و خم یک عروج دشوار را طی می کند و مقاومت سلسله قاجار و طرفدارانش و نیز مخالفان استقرازی دیکتاتوری جدید را در مجلس و مطبوعات و احزاب گام به گام درهم می شکند.

و. س. هاز مؤلف آمریکایی در کتاب «ایران» صریحاً تأکید می کند: «نیازی به اثبات این نکته نیست که انگلیس ها در لشکر کشی به تهران و در پیش کشیدن رضاخان دخالت داشته اند.»^{۱۷}

پس از این آشنایی سریع با حوادث دودهه اول قرن بیستم، اینک ما کاملاً در آستانه وقایعی قرار گرفته ایم که به تاریخ اعتلا و سلطنت و سقوط رضاخان مربوط است. این دوران مهمی از تاریخ معاصر ایران است، زیرا طی آن، چنان که یک بار دیگر نیز گفتیم، روبنا و زیربنای جامعه نوین سرمایه داری در خطوط کلی خود در ایران پدیدار می گردد و دیکتاتوری رضاخان مجبور می شود بخشی از وضایای انقلاب سرکوب شده را به شکلی که برای وی و طبقات حامی و پشتیبانان استعمارش قابل تحمل باشد عملی نماید.

جست و جوی «دست آهنین» و «منجی ایران» نه تنها به شعار بخشی از طبقات ملاکان و بورژوازی تجاری و طبقه ذو حیاتین بورژوا-مالک، بلکه حتی تا حدودی در شهرها به شعار متدوال آن قشرهایی از جامعه کشورما بدل شده بود که با احساس دردناک تأسف، شاهد خاموشی شعله انقلاب‌ها و قیام‌ها بودند، امیدشان از «رجال ملی» و کارآیی دستگاهی که از مشروطه نیم‌بند پدید شده بود به یأس مبدل گردیده و آسان‌ترین داری دردها را در پیدایش «نادر» تازه ای می‌جستند. مثلاً ملک الشعرا بهار عضو حزب دمکرات و شاعر مشروطه خواه، آرزو می‌کرد که از خط افق گردی بخیزد «وزان گرد صاحب کلاهی برآید».

شاهان قاجار و دستگاه دولتی وابسته به آن‌ها مدت‌ها بود هرگونه اعتباری را از دست داده و مرجع امید و اعتماد نبودند. با وجود روش احتیاط‌آمیز احمد شاه و ولی‌عهدش، بسیاری انتظار می‌کشیدند که بساط این سلسله برچیده شود. شاعر معروف دیگر دوران، ادیب‌الممالک فراهانی می‌نوشت:

هی هی جبلی قم‌قم و قم‌قم که از این فتح
شاهی به تو ختم آرد و دولت به ختام است^۱

۱: وحید دستگردی اصرار می‌دارد که این شعر غیب‌گویی ادیب دربارهٔ آن «جبلی» (یعنی رضاخان سوادکوهی) است که ختم شاهی و سلطنت قاجار را موجب می‌شود والعهدۃ علی الروای.

عارف قزوینی در «غوغای جمهوری» که به سود رضاخان برپاشده بود غزلی در تالار «گراند هتل» تهران خواند که از جمله ابیات زیرین آن شهرتی یافت:

خوشم که دست طبیعت نهاد در دربار
چراغ سلطنت شاه بر دریچه باد
کنون که می رسد از دور رأیت جمهور
به زیر سایه او زندگی مبارک باد!

ایرج میرزا جلال الممالک که از ابیات یاد شده از عارف سخت کوک بود و آن «عارف نامه» هزل آمیز را علیه این شاعر پر احساس سرود و در آن نوشت که آن «یک دهن» را بی ربط خوانده است، ولی با این حال در همان منظومه عارف نامه چنین می نویسد:

تجارت نیست، صنعت نیست، ره نیست،
امیدی جز به سردار سپه نیست.

وقتی پدیده‌ای در تاریخ نضح می یابد، از مسامات مختلف آن می تراود.

در کنار این «آمادگی روحی» آنچه که مهم است، تجدید گروه بندی در طبقات حاکمه ایران است. این تجدید گروه بندی از دوران ناصرالدین شاه آغاز شد و به تدریج قشرهای مالکان نیمه فئودال که با تولید کالایی و بازار سروکار داشتند و بورژوازی بازرگان که در کار بهره کشی از زمین و مستغلات نیز دخالت داشت و نیز بورژوازی کمپرادور، به نفوذ خود، در قبال طبقات حاکمه سنتی یعنی اشرافیت فئودال و ایلخانان عشایر و روحانیون بزرگ بیش از پیش می افزودند.

روند این تجدید گروه بندی، البته روندی کند ولی دائمی بود و باید گفت که انقلاب مشروطیت، قیام های شمال و مجموعه حوادثی که در بخش

گذشته از آن به اجمال سخن گفتیم، این روند را تسریع می کند. چنان که یاد کردیم، تیپ های نوینی که گاه هم مالک بودند و هم بازرگان (گاه از منشا قودال ها و گاه از منشا بازرگانان) و آن ها را می توان مالک - بورژوا یا بورژوا - مالک نامید و با تولید کالایی و بازار داخلی و خارجی سرو کار داشتند، به سبب سرشت بورژوایی خود و برای بسط و گسترش خویش خواستار امنیت، تمرکز، و تجدیدی که برای آن ها لازم است، بودند. مجلس، مطبوعات، احزاب، جنبش ها، بیش از پیش سیاست را به عنوان ایدئولوژی جاننشین تنها ایدئولوژی مسلط قرون وسطایی می ساختند. روابط مختلف با کشورهای اروپایی، تحول و نوسازی زندگی ایرانی را بیش از پیش به یک امر پذیرا برای جامعه مبدل می کرد. گروه بندی نوین طبقات حاکمه، برخلاف قشرهای سابق اشراف و ایل خان ها و مجتهدان محافظه کار آمادگی بیشتری برای پذیرش این نوع تحولات داشتند و مایل بودند «آدم» مناسب خود را از میان انبوه مدعیان پیدا کنند تا به این قصد ها و آرزوها جامعه عمل ببوشاند.

چنان که در بخش پیشین متذکر شدیم، نظر امپریالیست های انگلیس نیز که امپریالیست های مسلط بین دو جنگ جهانی در این مطقه آسیا بودند در مورد سیاستی که باید در ایران از پیش ببرند پس از شکست قرارداد ۱۹۱۹ تغییر یافت و به تدریج نوعی توافق فکری مابین خواست گروه بندی جدید در هیأت حاکمه ایران و امپریالیست های انگلیس پدید شد و هردو این عوامل نقش خود را در یافتن «نامزد» مناسب و تأمین اعتلا او تا مقام دیکتاتور ایران ایفا کرد.

باید کسی را می یافتند که در قبال افکار عمومی عطشان ترقی و تجدید در قبال همسایه سوسیالیست نوعی واکنش «مثبت» ولی مشروط و محدود بکند تا بتواند سیر ترقی را ترمز نماید و از انفجار خطرناک جدیدی جلوگیری به عمل آورد. زیرا دیگر با سبک های کهنه نمی شد ایران را اداره کرد و آن را از گردونه تاریخ معاصر بشریت با شعبده بازی بیرون نگاه داشت. این درست همان پدیده ای است که ما در دوران «انقلاب سفید» می بینیم و یکی از نخستین سخنگویان آن (دکتر علی امینی) آن را با این عبارت بیان داشت:

«برای آن که همهٔ یک تومان از دست نرود باید سه قرآن آن را داد تا هفت قرآن را بتوان نگاه داشت.» این «حکمتی» است که فرمان روایان از دیرباز می دانستند.

انگلیس ها به رأی العین دیدند که نقشهٔ تقسیم ایران باطل شد و ورق «تبدیل ایران به مستعمره» در زمان وثوق الدوله با رسوایی باخت کرد و سپس بازی «کابینهٔ سیاه» سید ضیاء با تظاهرات ضد اشرافی بی محتوی و عوامفریبانه (مثلاً دادن دوغ به جای مشروب در مهمانی رسمی به خارجیان، نظیر بازی های بعدی این شخص در مورد اشاعهٔ کلاه پوستی و ترویج چای نعنای به جای چای معمولی) بازی های خنکی است که اگر هم مدت کوتاهی باعث گجگی عناصر ضد اشرافی و با حسن نیتی مانند کنل محمد تسقی خان پسیمان، عارف قزوینی، میرزادهٔ عشقی و دیگران شود، عاقبت ندارد. از آن گذشته سید ضیاء مداح قرارداد ۱۹۱۹ و دوست دولت مساواتیست باکوه نمی توانست در همسایگی شوروی، نخست وزیر باقی بماند.

پیدایش دولت شوروی وضع نوی را در جهان پیش آورده بود و برای سرمایه داری جهانی در درجهٔ اول محاصرهٔ سیاسی، نظامی و اقتصادی این کشور برای جلوگیری از رخنهٔ اندیشه های سوسیالیستی ضرور بود. لذا نقشهٔ مشترک امپریالیستی «کمر بند امنیت یا صحت»^۴ پیش آمد و امپریالیست های غرب به کمک طبقات حاکمهٔ محلی ایجاد این «کمر بند» را به دور شوروی به صورت یک سلسله دیکتاتوری های نظامی ضد کمونیستی (مانترایم در فنلاند، پیلنودسکی در لهستان، ریدزسمیگلی در رومانی، بوریس در بلغارستان، آتاتورک در ترکیه، رضاشاه در ایران، نادرشاه در افغانستان، چان کای شک در چین، هیروهیتو در ژاپن) به تحقق رساندند.

البته تاریخچهٔ پیدایش این دیکتاتوری های نظامی ضد کمونیست گرد شوروی و منشأ اجتماعی آن ها ابداً همانند و درجهٔ ترقی خواهی یا ارتجاعیت آن ها نیز یکسان نیست ولی از جهت ماهیت و سمت اجتماعی و سیاسی

شبهات فراوانی مابین آن‌ها حکمروا است. رهبری حزب کمونیست شوروی این تاکتیک امپریالیستی را بارها به عنوان «محاصره» شوروی محکوم کرد. و پس از جنگ دوم جهانی گفت که اینک دیگر محاصره شوروی به شیوه دوران پس از جنگ اول جهانی میسر نیست.^۳

آنچه که به شخص رضاخان و نقش ویژه او در اعتلای خود مربوط است آن است که وی خود را مردی مناسب برای ایفای این وظیفه خاص نشان داد و از این جهت تأثیر مختصات انسانی او را نمی‌توان به حساب نگذاشت. رضاخان نشان داد که به اندازه کافی قسی و در عین حال به اندازه کافی حيله گر است و برای نیل به مقام بزرگ به راحتی موازین وجدان و اخلاق را لگدمال می‌کند و وسوسه‌ای از این باب آزارش نمی‌دهد. به طبقات حاکمه سرمایه‌داری وفادار و از کمونیسم و دمکراتیسم و انقلاب و جنبش خلق بیزار است و «مشت» و «سرنیزه» خوبی است. رضاخان در عین حال داء، قبول تحولات «نوسان‌گرانه» در چارچوب خواست طبقه بورژوا-مالک

در جوارش بجزوت سر...

کسانی مانند محمد علی فروغی، عبدالحسین تیمورتاش، میرزا علی اکبرخان داور، سیدمحمدتدین و امثال آن‌ها گردش قرار گرفتند و خود او با «خونتای» دوران قزاقی یعنی یزدان‌پناه، امیر احمدی، امیرفضلی، کریم آقاخان بوذرجمهری، عبدالله خان طهماسبی، محمدخان درگاهی، شاه‌بختی، محمد حسین آیرم، جان محمدخان، خدایارخان، نخجوان (امیر موثق)، کوپال و غیره (که از او حرف شنوی داشتند) و نیز به یاری انتربیگان‌ها و تروریست‌های داشناک و مساواتچی (که از قفقاز در برابر ارتش رهاگرسرخ

۳: اکنون نیز برخی‌ها نقشه ایجاد «سد فکری» به دور اتحاد شوروی را با مانوئیسم و اسلام در آسیا و ناسیونال کمونیسم و ارو کمونیسم در اروپا در سر می‌پرورانند. ولی این حساب‌های دیر کرده‌ای است که خدمتی به حسابگران نخواهد کرد.

گریخته و سرشار از بغض و کینه نسبت به کمونیسم بودند و دستور داشتند که به اعتلای رضاخان کمک کنند) و با یاری یک عده روزنامه‌های هوراکش و متملق از قبیل «اطلاعات»، «ایران»، «ستاره ایران»، «کوشش»، «ناهید»، «شفق سرخ» و غیره، آن وسایل لازمی را که برای تحمیق یا مرعوب کردن مردم لازم بود، به وجود آورد و «کاریر» خود را از همان کودتای حوت ۱۲۹۹ با اعلامیه‌ای تحت عنوان «حکم می‌کنم!» آغاز کرد.

اینک به بررسی مشخص برخی اسناد که راز اعتلای رضاخان را روشن می‌سازد پردازیم تا سخن ما از نوع دعاوی مجرد و داوری‌های یک‌جانبه حساب نشود.^۴

ورود رضاخان به صحنه و آغاز اعتلای او از پیدایش «کمیته آهن» است. پرفسور ایوانف در «تاریخ نوین ایران» جریان پیدایش این کمیته را چنین می‌نویسد: «در تهران با شرکت فعال امپریالیست‌های انگلیس، برای اجرای یک کودتا، کمیته‌ای پنهانی به نام «کمیته آهن» تشکیل شد. سیدضیاءالدین طباطبایی مدیر روزنامه «رعد» و نصرت‌الدوله فیروز (که با انگلیس‌ها ارتباط نزدیک داشت) بررأس این کمیته قرار گرفتند. نصرت‌الدوله در آن هنگام در لندن بود و نقشه کودتا با شرکت او در لندن طرح گردید. رضاخان میرپنج بریگاد قزاق ایران را نیز به این توطئه جلب کردند». و نیز: «در آستانه اجرای کودتا، رضاخان برحسب سفارش ژنرال انگلیسی آبرونساید به فرماندهی دیویز یون قزاق منصوب گردید».

این تصریح را از قول مورخ مطلع شوروی برای آن لازم دانستیم که نقش رضاخان در کودتا، ارتباط او با امپریالیست‌های انگلیس، روشن شود زیرا در این جا سخنگویان امپریالیسم مطالب دیگری نیز دعوی کرده‌اند؛ از آن جمله سرریدر بولارد سفیر سابق انگلستان در ایران در سال ۱۹۶۴ در لندن کتابی نشر داده است به نام «بریتانیا و خاورمیانه از ابتدا تا سال ۱۹۶۳».

۴: بحث سندی برای اثبات وابستگی رضاخان به امپریالیسم در زمان رژیم سرنگون شده که از این مرد «قائد کیپی» می‌ساختند (و حتی در آن هنگام نوشته شده) ضرورت داشت و اینک از امور بدیهی است.

بولارد در این کتاب خود تصریح می کند: «اتهام رایجی است که در مورد به سلطنت رسیدن رضاشاه به انگلستان وارد می کنند. این حرف هیچ اساسی ندارد» (۱). کودتا، هم دولت اعلیحضرت پادشاه بریتانیا و هم مینسیون انگلیسی در تهران را غافل گیر ساخت (!) انگلیس ها، نظیر دیگران (۲) طرف دار استقرار نظم بودند ولی آن ها از تغییرات سیاسی و اقتصادی که رضاشاه ایجاد کرد بیش از دیگران زیان دیده اند»^۵!

ملاحظه کنید جناب سر ریدر بولارد با چه سیمای معصوم و با چه طلبکاری رندانه ای از کودتا و سلطنت رضاشاه سخن می گوید. ولی واقعیات تاریخی انکارناپذیر این اظهارات دروغ و سالوسانه را رد می کند.

وقتی در ۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) مجلس پیشنهاد سیدمحمد تدین را درباره خلع قاجار و دعوت مجلس مؤسسان و انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی تصویب کرد، موافق «اسناد سیاست خارجی انگلستان»^۶ منتشره در لندن از سال های ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۶ در سه سری، به سفیر انگلیس (سر پرسی لرن) از طرف دولت ایران گفته شد، که دولت مایل است انگلستان نخستین دولت خارجی باشد که رژیم ایران را به رسمیت بشناسد. سر پرسی لرن در ۲ نوامبر ۱۹۲۵ از چمبرلین نخست وزیر انگلستان تلگرامی دریافت می دارد که طی آن چمبرلین از انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی ابراز رضایت می کند و تصریح می نماید که این کار بدون زیان برای منافع انگلستان انجام گرفته و در صورتی که دولت ایران اجرای تعهدات خود را در مورد انگلستان متقبل گردد، دولت انگلستان رژیم جدید را به رسمیت خواهد شناخت.^۷ سوم نوامبر پ. لرن سفیر انگلیس مطالب را به وزیر خارجه اطلاع می دهد و در مورد مذاکرات خود با رضاخان به وزارت خارجه می نویسد: «اوبه من اختیار داد به اطلاع شما برسانم که ایران شرط مراعات قراردادهای موجود بین دو

5: Britain and the Middle East from Earliest Times to 1963, London, 1964, P 124.

6: Document on British foreign Policy, 1919-1939, P, 175.

کشور را می‌پذیرد. رفتار رضاخان با من فوق‌العاده صمیمانه بود و اقدام شما چنان تأثیری در او داشته که به نظر من این تأثیر نمی‌تواند به آسانی از میان برود.»^۸

در پس سخن چمبرلین «اجرای تعهدات» و قبول رضاخان «مراعات قراردادهای موجود بین دو کشور» در این جا، در مرحله اول، مسأله نفت قرار داشت. پس از امضای قرارداد ۱۹۱۹ و در نتیجه وجود محیط شدید ضدانگلیسی، انگلستان نسبت به سرنوشت قرارداد اسارت‌بار داری که در ۱۹۰۱ بسته شده بود، سخت نگران بود، در حالی که جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ نشان داده بود که ماده گران‌بهای نفت برای کشورهای صنعتی معاصر دارای اهمیت شگرف است و به همین جهت بنا به توصیه و ینتستون چرچیل دولت انگلستان قسمتی از سهام نفت ایران^۹ را خریداری کرد و سیاست نفت به سیاست دولتی انگلستان بدل گردید. موافقت رضاخان با اجرای تعهدات (یعنی حفظ قرارداد داری) منجر بدان شد که انگلستان همه جانبه در دفع خزعزل و تبدیل «عربستان» به «خوزستان» به رضاخان یاری رساند. رضاخان نیز، چنان که بعدها زندگی نشان داد کلیه مساعی خویش را برای بسط غارت‌گری انگلستان از نفت ایران به کار برد، چنان که در جای خود از آن سخن خواهیم گفت.

جالب است که برخلاف واکنش مثبت انگلستان در مورد اعتلای رضاخان مطبوعات ترکیه در مقابل تصمیم مجلس دایر به خلع قاجار ابراز تأسف کردند به ویژه از این جهت که جمهوری در ایران مستقر نشده است. با آن که دولت ترکیه رژیم جدید را شناخت، ولی وزیر خارجه ترکیه به «ولپچکو» کاردار شوروی در ترکیه گفت که ترکیه نگران است که «انگلستان از این جریان برای تصرف ایران و تبدیل آن به یک عراق دیگر استفاده کند.»^{۱۰}

۸: همانجا، صفحه ۷۷۶ و ۷۷۷.

۹: B.P یا «بریتیش پترولیوم» را که در ایران سالوسانه «بترین پارس» ترجمه می‌کردند!

۱۰: اسناد وزارت خارجه شوروی، ۱۹۵۷-۱۹۶۲، صفحه ۸۶۵.

نقش انگلستان در تقویت مستقیم از رضاخان به ویژه در جریان مبارزه رضاخان برای استقرار تمرکز و از آن جمله در مبارزه وی علیه اسمعیل آقا سمیتکو و شیخ خزعل بروز می کند. سمیتکو و خزعل دوتن فئودال نیرومند و خطر جدی برای رضاخان بودند. در از میان بردن هردوی آنها، مداخله و کمک عمال انگلستان کار رضاخان را بسی تسهیل نمود.

در تذکاریه وزارت امور خارجه انگلستان در باره سیاست خارجی این کشور در ۱۹۲۶ صریحاً چنین آمده است: «دولت ایران شیخ محمره (خزعل) را مجبور کرد که خود را تابع شاه بشناسد، خودمختاری سابق او از بین رفت، ما به او فهماندیم که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در صورت عدم اطاعت او از دولت ایران با نیروی اسلحه از وی پشتیبانی نخواهد کرد.»^{۱۱} این واقعیات، همراه اعتراف دولت چرچیل - آیدن در جریان شهریور ۱۳۲۰ که ما رضاخان را آوردیم ولی او دیگر از ما حرف شنوی نداشت، تردیدی در نقش قاطع انگلستان و سازمان های جاسوسی این کشور در امر عروج رضاخان ندارد و شبهه پراکنی سر ریدر بولارد به کلی بی فایده است.

منتها رضاخان توانست این پشتیبانی امپریالیستی را تا حدی در پرده نگاه دازد و در آغاز کسان زیادی را درباره ماهیت خود موقتاً به اشتباه اندازد. با این حال هرگز مردم ایران در نحوه پیدایش و اعتلای رضاخان تردید نکردند. مورخ شوروی ا. س. مه لیکف کوشش رضاخان را برای جلب افراد حزب «اجتماعیون - عامیون» و لیدر آن سلیمان میرزا که از عناصر میهن پرست و مترقی مجلس ایران بود چنین توضیح می دهد:

«رضاخان که بیان گر ائتلاف جناح راست بورژوا - مالک بود، در این ایام یعنی در سال های ۱۹۲۲ - ۱۹۲۳ هنوز می بایست حساب جناح چپ را نیز نگاه دارد، لذا پیوسته به حمایت از اصلاحات وسیع تظاهر می کرد. در پاییز سال ۱۹۲۳ رضاخان به هنگام تشکیل دولت، لیدر حزب اجتماعیون -

عامیون سلیمان میرزا و برخی دیگر از عناصر «سوسیالیست» را وارد کابینه خود ساخت. رضاخان می‌خواست از این عناصر چپ برای نبرد با گروه‌های فئودال استفاده نماید ولی در عین حال خود را آماده می‌ساخت تا این عناصر چپ را نیز خرد کند.^{۱۲}

باید به این داوری درست مه‌لیکف این نکته را نیز افزود که اجتماعیون— عامیون و کمونیست‌ها در آن موقع و در آغاز امر امید داشتند که شاید تحول رژیم در ایران به صورت ترکیه درآید و جمهوری جای سلطنت را بگیرد. آن‌ها نیز چنین جریانی را، در شرایط مشخص، به حق گامی به جلو می‌دانستند و تمایل رضاخان به طرد قاجار و رسیدن به قدرت عالی‌ه آن‌ها را به این مسأله امیدوار می‌ساخت.

ولعی خیال واقعی رضاخان (که آن را با دقت پنهان نگاه می‌داشت) شاه شدن بود نه رئیس جمهور شدن. در توجیه منطقی روش اجتماعیون— عامیون و کمونیست‌ها این نکته را نیز باید افزود که پیش از شکست نهضت‌های رادیکال انقلابی در ایران، در واقع هیچ شقّ تحمل‌پذیرتری از خلع قاجار و استقرار یک جمهوری بورژوازی که در ایران تمرکز و تجدد را عملی سازد نبود یعنی راه مصطفی کمال‌پاشا که به «کمالیسم» شهرت یافته، ممکن‌ترین و بهترین راه حل تحقق‌پذیر و تحمل‌پذیر شمرده می‌شد.

تاریخ بارها کمونیست‌ها را به انتخاب شقوقی وامی‌دارد که برای آن‌ها ایده‌آل نیست و اگر آن‌ها در تشخیص شق بهتر تردیدی نشان دهند، نقش مؤثر خود را در سیر حوادث ایفا نمی‌کنند.

برای رضاخان، چنان که مه‌لیکف گفت، مطلب این طور مطرح بود که عجالتاً از این نیروها برای طرد قاجار و اجرای تمرکز استفاده کند و بلافاصله آن‌ها را بکوبد. به همین نحو نیز به شیوه‌ای کلاسیک عمل کرد.

در واقع نیروهای چپ به دنبال از دست دادن پایه وسیع انقلابی، در یک نوع محظور تاریخی بودند و مایل بودند جریان را با «شرکم‌تر» حل کنند. تاکتیک آن‌ها در آن شرایط، تنها تاکتیک ممکن بود.

۱۲: استقرار دیکتاتوی رضاشاه در ایران، آ. مه‌لیکف، به روسی، ص ۵۵.

در همین ایام سیاست خارجی اتحاد شوروی نیز، نسبت به جریان تحول رژیم و حکومت رضاخان، به عنوان تنها تحول ممکن، که به طور نسبی تاریخی در جهت منافع عمومی و ملی کشور ما است، می‌نگریست. در این باره ایران‌شناس معاصر شوروی آگایف در کتاب خود می‌نویسد:

«در اکتبر ۱۹۲۵، مطبوعات اروپا با اصرار تمام شایعاتی نشر می‌دادند دایر بر آن که دولت شوروی نسبت به دولت رضاخان نظر منفی دارد و طرف‌دار احمدشاه است که آن موقع در اروپا بود. در نتیجه تحریکات ارتجاعی در همین ایام گروهی به اراضی سفارت شوروی در تهران حمله می‌کنند. هدف همه این اقدامات ایجاد مشکلات در روابط ایران و شوروی و تسهیل سیاست امپریالیستی در ایران بود. بدین مناسبت آژانس تلگرافی اتحاد شوروی در ۲۰ اکتبر ۱۹۲۵ با اجازه مقامات شوروی خبر داد که «دولت شوروی در امور ایران روش عدم مداخله کامل را مراعات می‌کند و با دولت کنونی ایران که بر رأس آن رضاخان قرار دارد، روابط کاملاً دوستانه‌ای را حفظ می‌نماید.»^{۱۳}

اتحاد شوروی در شرایط دشوار داخلی و خارجی، با آن که از ماهیت رژیم‌های دست‌نشانده امپریالیسم و خصومت فراوان آن‌ها علیه خود نیک با خبر بود، به ناچار تنها می‌توانست در چارچوب امکانات آن روزی خود عمل کند.

البته رضاخان به پشتیبانی نیروهای چپ احتیاج داشت و اما دیپلماسی اتحاد شوروی تنها سیاستی بود که می‌توانست ایران را از شر رقیبان ارتجاعی داخلی و نقشه‌ها و توطئه‌های محتمل در امان نگاه دارد. از همان آغاز پیدایش اتحاد شوروی، وجود این دولت، چنان که دیدیم، باعث برهم خوردن مشتی نقشه‌های اسارت‌باز انگلیس، آلمان و آمریکا در مورد ایران شد. در ۲۶ فوریه سال ۱۹۲۱ قرارداد شوروی و ایران در مسکو به امضا رسید که نخستین قرارداد برابر حقوق ایران با یک دولت بزرگ و نمودار کامل

۱۳: ایران در دوران بحران سیاسی سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۵، س. ل. آگایف،

به روسی، صفحه ۱۸۸.

احترام به حق حاکمیت ایران و نقطهٔ مقابل قرارداد اسارت بار ۱۹۱۹ است. به موجب این قرارداد روسیهٔ شوروی قروض و موافقت نامه های تزاری را ملغی اعلام داشت، رژیم کاپیتولاسیون و حقوق برون مرزی اتباع خارجی را باطل ساخت و بانک استقراضی و جزیرهٔ آشوراده و نیز بسیاری امتیازات و مؤسسات روسیهٔ تزاری را که به بهای ۱۰۰ میلیون روبل طلا بود، به ایران واگذار کرد.

این قرارداد شور و شغف عجیبی در ایران برانگیخت. چه گونه رضاخان جرأت می کرد این احساسات مردم را، در حساب های خود برای عروج به مقام «شخص اول مملکت» نادیده بگیرد.

پرفسور ایوانف در «تاریخ نوین ایران» بغرنجی بازی های رضاخان و پشتیبانان داخلی و خارجی او را در عبارات زیرین به خوبی بیان می دارد:

«در عین حال که رضاخان برای تحکیم قدرت خویش در تلاش بود، به ویژه در نخستین سال های قدرت، مجبور بود افکار عمومی جامعهٔ ایران را در نظر بگیرد و به روحیات ضد انگلیسی و تمایلات آن ها برای نزدیکی به روسیهٔ شوروی توجه کند و لذا ناگزیر بود با دست زدن به پاره ای کارها که مخالف منافع انگلیس ها بود (مانند اخراج مستشاران و مربیان انگلیسی از قشون و سایر ادارات ایران، خارج ساختن واحدهای نظامی انگلیس از خاک ایران) از سوی، و برقراری مناسبات عادی با دولت شوروی از سوی دیگر، روی موافقت نشان دهد. انگلیس ها در نظر داشتند از رضاخان برای مبارزه علیه جنبش انقلابی در ایران و جلوگیری از بسط علاقه و حسن نیت توده های مردم نسبت به روسیهٔ شوروی استفاده کنند و از تمایلات وی برای دست یابی به قدرت و روحیات خصمانه اش علیه جنبش دمکراتیک مردم بهره برداری نمایند و در عین حال با شیوه های گوناگون او را تحت فشار قرار می دادند و خوانین فئودال را به اقدامات جدایی طلبانه و شورش علیه او تحریک می کردند.»^{۱۴}

نقشهٔ مورد قبول دربار قاجار و قوام السلطنه برای وارد ساختن

امپریالیسم آمریکا به صحنه (از طریق دادن امتیازات به استاندارداویل و سینکلراویل کمپانی و جلب میسیون اول میلسپو به ایران) نتوانست در عمل کارا از آب درآید. روش میلسپو که به ویژه دارای جنبه شدید ضد شوروی بود و نارضایتی مردم از سیاست ارتجاعی قوام، منجر به استعفای این دولت در ۱۹۲۳ شد. میلسپو تا ۱۹۲۷ به کار خود ادامه داد ولی سرانجام او نیز به ترک صحنه سیاست ایران ناگزیر گردید.

رضا شاه که پس از سقوط کابینه قوام در تمام کابینه‌ها به عنوان وزیر جنگ باقی بود و سپس خود در ۱۹۲۴ کابینه مستقل خود را تشکیل داد، توانست با در دست گرفتن کامل ارتش و پلیس و زمینه سازی‌های لازم از جهت سرکوب ایل‌خانان یاغی و جلب احزاب سیاسی و روفتن زیر پای احمد شاه (که از قدرت عمل جسورانه و مشی واقع‌گرایانه سیاسی محروم بود) مخالفین چپ و راست خود را خاموش سازد و عشقی و واعظ قزوینی را ترور کند و در یک محیط رعب و تسلیم وبا چهره‌عریان یک دیکتاتور بی‌رحم و «آماده به کتک زدن» در یک مجلس مؤسسان ساختگی که فهرست نامزدهای آن را «رئیس تشکیلات کل نظمیه مملکتی» محمد درگاهی به تصویب رضاخان رسانده بود، قانون اساسی را به سود سلسله پهلوی تغییر دهد. گ. لینچوسکی می‌نویسد: «پس از سال ۱۹۲۵، کلیه گروه‌های سیاسی محو شدند تا راه دیکتاتوری نظامی شاه از هر باره هموار گردد.»^{۱۵}

در این‌جا یادآوری یک نقل قول از اُستروف (ایراندوست) از خاور شناسان تیزبین در دوران به قدرت رسیدن رضا شاه به مثابه نوعی ترازبندی سودمند است. و. پ. اُستروف می‌نویسد: «تلاش‌های استبدادی پهلوی معطوف بدان بود که دیکتاتوری خود را نه با تعطیل مستقیم مجلس، بلکه با تصرف و تسخیر منظم آن از راه اسلوب‌های سیاسی انجام دهد و این ویژگی حیات سیاسی ایران است که در شیوه عمل خود، بقایای اسالیب قرون وسطایی را با آن اسلوب‌های سیاسی و مبارزه‌ای که از زرادخانه سرمایه‌داران

۱۵: روسیه و غرب در ایران، گ. لینچوسکی، لندن ۱۹۵۳، صفحه ۱۰۵

امروزی به وام گرفته است، ترکیب می کند.»^{۱۶}

اینک این سؤال را می توان مطرح کرد:

آیا عروج و اعتلای رضاخان امری محتوم و جلوگیری ناپذیر بود؟ پاسخ این سؤال به نظر ما منفی است. اگر جناح اشراف ناسیونالیست و لیبرال از نوع مستوفی الممالک، مصدق السلطنه، مشیرالدوله و روحانیون مخالف مانند مدرس که علاقه شان متوجه حفظ مشروطیت و سلطنت احمدشاه بود، با جناح چپ طبقات بالا و متوسط که قسمتی به صورت «جبهه ملی» درآمد بودند (حزب اجتماعیون- عامیون به رهبری سلیمان میرزا، حزب اجتماعیون مستقل به رهبری ضیاءالواعظین و حزب اجتماعیون متحد به رهبری محمد صادق طباطبایی) و جراید مترقی مانند «طوفان» به مدیریت فرخی یزدی و «قرن بیستم» به مدیریت عشقی و اتحادیه های کارگری که در آن موقع نفوذ و قدرتشان بسط یافته بود و حزب غیر علنی کمونیست ایران و نیروهای نظیر دیگر که همگی با اعتلای دیکتاتور جدید مخالف بودند، بر سر پلا تفرم واحدی، اتفاق نظر می یافتند، می توانستند از این اعتلا جلوگیری یا آن را در چارچوب معینی محدود نمایند و در مجرای دلخواه سیر دهند.

ولی آیا یافتن پلا تفرم واحدی ممکن بود؟ پاسخ این سؤال مثبت است. استقرار رژیمی که استقلال ایران را از دستبرد امپریالیسم حفظ کند و آزادی ها و حقوق دموکراتیک مردم را محفوظ دارد و در عین حال در جهت تمرکز، نوسازی و اصلاح ارضی و صنعتی شدن ایران گام های مجدانه بردارد می توانست مورد پشتیبانی اکثریت مطلق مردم قرار گیرد. یافتن زبان مشترکی در این مورد لاقلاً بین کسانی مانند مستوفی الممالک، مصدق السلطنه، ملک الشعرا بهار، سلیمان میرزا، اتحادیه ها، حزب کمونیست، مدیران مترقی جراید، با توجه به نیمرخ سیاسی این افراد و احساسات میهن پرستانه آنها، چندان دشوار نبود.

اگر هم کسانی به این اتحاد نمی پیوستند (که مسلماً چنین کسانی کم نبودند) در طول مدت منفرد می شدند. ولی اینجا نیز تفرقه و منازعه درونی

۱۶: بررسی تاریخ معاصر ایران، و. پ. استروف (تحت نظر آرا به جیان)، صفحه ۴۳

نیروهای ضد رضاخان کار او را آسان کرد. دفاع از قاجاریه و مخالفت با جمهوری که جناح اول دنبال می کرد مطلبی نبود که بتواند برای نیروهای فعال ترقی خواه که در حزب اجتماعیون—عامیون و اتحادیه‌ها و حزب کمونیست گرد آمده بودند، جالب باشد. احتمالاً رضاخان خود در قبایل اتحاد نیروها در صورت تحقق این یک، ولو گره‌ها به همراهی و موافقت مجبور می شد ولی او، چون مخالفانش متحد نشدند، آن‌ها را وادار کرد که ولو گره‌ها به سود سلطنت مستبده او رأی بدهند و بدین سان این «اگر» در واقعیت تاریخی تحقق نیافت. مولوی ضمن داستانی شیرین می گوید:

گفت: آری، خانه یاران خوش است

لیک جانا در «اگر» نتوان نشست.

پس «اگر» مطلوب عملی نشد و عروج رضاشاه عملاً خود را امری پیش گیری ناپذیر نشان داد و اینک دیگر فصل نبشته‌ای است از تاریخ معاصر ایران و سرآغازی بود برای یک دوران متناقض و در مجموع تاریک در این تاریخ.

سال‌های قدرت و حکومت نسبی و یا مطلق رضا شاه، که از دوران سلطنت او پنج سالی طولانی‌تر است، در تاریخ تکامل نظام سرمایه‌داری ایران، که از قرن نوزدهم مناسباتش در جامعهٔ ما پدید شده، دوران مهمی است.

در این دوران از همهٔ تدارکات مادی و معنوی که طی دهه‌های پیشین برای نضج نظام سرمایه‌داری پدید شده بود، نوعی بهره‌برداری عمومی انجام می‌گیرد.

خصیصهٔ شاخص این دوران آن است که رژیم حاکم، در شرایط جهانی و داخلی که در بخش‌های پیشین بیان داشتیم، مجبور می‌شود، برخی محمل‌های زیربنایی و روبنایی فرماسیون سرمایه‌داری را با ویژگی‌های ایرانی ولی با شکل اروپایی مآب آن، در چارچوب حفظ وابستگی اقتصادی و سیاسی به امپریالیسم، به وجود آورد، و از طرف دیگر با تمام قوا می‌کوشد که این عمل را به جانشین هر نوع تحول ملی و مترقی و دموکراتیک دیگری در جامعه مبدل نماید و تکامل سریع و سالم، یا به بیان سراسر است‌تر تکامل مستقلانه و مردمی جامعه را که در دستور روز بود، ترمز کند و حرکت تحمیل شده از جانب تاریخ را به حدّا کثر کند و به حدّا کثر مسخ سازد.

این، دو چهرهٔ یک سیاست واحد است که از یک دیگر مانند دوسوی سکه انفکاک‌ناپذیر است. اگر بخواهیم به حوادث تاریخی دیدی طبقاتی داشته باشیم، یعنی آن را از موضع توده‌ها از موضع طبقات پیش‌رونده و رزمنده

عصر بنگریم و نه از دیدگاه عینی گرایی بورژوازی (ابژکتیویسم)، آن وقت دیدن این دو چهرگی اقدامات رژیم، دارای اهمیت اصولی است والا می توان با ردیف کردن یک سلسله تحولات دوران پهلوی از بزرگ و کوچک و در زمینه های سیاست خارجی و داخلی، اقتصادی، معیشتی، فرهنگی، نظامی و غیره، منظره ای ایجاد کرد که نقش مرکزی تاریخی رژیم را از لحاظ موضعش در نبرد طبقات در عرصه جهان و ایران، نبردی که محرک تاریخ جوامع طبقاتی است، در پرده بگذارد.

مارکسیست ها حق ندارند به پدیده های تاریخی از دیدگاه منافع اصیل خلق ننگرند و یا به نسبت اقدامات نمایندگان بورژوازی، تحت عنوان «بالاخره این است آنچه که عملاً ممکن بود!» دل خوش کنند. زیرا در این صورت نقش نقادانه و انقلابی تحلیل تاریخی از میان می رود و برتدگی طبقاتی و قدرت بسیجنده آن گنبد می گردد.

آیا می شود این روش پیکارجو را با احترام به عینیات و واقعیات تاریخی، با حفظ صداقت تاریخی هماهنگ ساخت؟ البته که می توان! ما با مسخ تاریخ تحت عنوان «تفسیر انقلابی» آن به همان اندازه مخالفیم که با ارائه تاریخ از موضع مافوق طبقات، از موضع ابژکتیویسم آکادمیک بورژوازی، یعنی از موضع فقدان «محور قضاوت».

برای مورخ مارکسیست تنها یک محور قضاوت وجود دارد و آن هم چنان که تصریح کردیم، منافع اصیل توده ها است و نه آن اقدامات نیم بندی که هدف آن اتفاقاً جلوگیری از تأمین شدن این منافع است. این بحث، یعنی بحث عام درباره محور قضاوت مارکسیست در برخوردش به پدیده های بزرگ و کوچک تاریخی، از دایره مباحث مشخص این کتاب بیرون است.

«کردم اشارتی و مکرر نمی کنم.»

معنای دو چهرگی اقدامات رژیم آن است که حتی، در آن مورد که رژیم، بناچار به اقداماتی در جهت تکامل تاریخی دست می زند، ماهیت ارتجاعی و محافظه کارانه اش، آن اقدامات را در حدود و ثغور معین نگاه می دارد و به آن ها شکلی ناهنجار می بخشد.

مثلاً خط سرتاسری راه آهن، که از خواست های قشرهای تحول طلب

جامعه ما بود سرانجام ساخته می شود و در سال ۱۹۳۸ افتتاح می یابد، ولی، اولاً، از محل عوارض قند و شکر و چای، یعنی از راه غارت وسیع ترین قشرهای اهالی شهر و ده و نه به حساب غارت گران خارجی و داخلی و ثانیاً، به مثابه یک زیرساخت (انفراسترکچر) نظامی؛

یا مثلاً دانشگاه که آن نیز یکی از خواست های دیرینه مردم ایران بود (و حتی امیرکبیر دارالفنون را به این قصد بنیاد نهاد) سرانجام در تهران افتتاح می یابد، ولی نه برای تربیت کادر متخصص و مدیران با شخصیت و دانشمندان علوم طبیعی و اجتماعی، بلکه بدون تجهیزات ضرور از جهت معلم، کتاب و آزمایش گاه و با برنامه های تجریدی، تقلیدی، کهنه، یا محتوی رقیق، معیوب و به طور عمدی برای ایجاد خدمت گزاران دولت خواه رژیم استبدادی؛

یافی المثل کارخانه و معادنی در بخش دولتی و خصوصی به وجود می آید مانند چند کارخانه قند در نقاط مختلف ایران و چند کارخانه ریسندگی و بافندگی در اصفهان و مازندران، و کارخانه چرم سازی در تبریز و، تهران و همدان، و کبریت سازی در تهران و رشت، و کنسرو در بندرعباس و شاهی، و سیمان و گلیسیرین در شهر ری، و گودرن و دخانیات در تهران، چوب بری در تمیشان، و کارخانه های ساختن برخی تسلیحات فرعی در تهران (پارچین)، و کارخانه های مولد برق و نیز معادن ذغال زیراب، شمشک، گاجره و غیره غیره، ولی همه آنها کارخانه ها و معادن کوچک و غالباً تولید کننده مواد مصرفی یا نظامی است که از جهت تکنیک و تکنولوژیک و کارشناسان فنی به انجای مختلف به کشورهای رشد یافته سرمایه داری وابستگی داشته است.

اقدامات مربوط به ایجاد ذوب آهن در کرج و معادن و کارخانه های فلز رنگین در انارک یزد، با آن که دوسوم مخارج احداث آنها مصرف شد یعنی ۳۱۸ میلیون ریال در بست و بند با شرکت آلمانی فروشتال در این راه تلف شد، سرانجام عملاً به وجود نیامد.

تازه اقدام به ایجاد این نوع مؤسسات که قائم مقام و امیرکبیر می دانستند باید با آنها آغاز کرد، تنها در سه چهارسال اخیر سلطنت رضاشاه

و در جریان نزدیکی با آلمان هیتلری و آن هم با زمینه‌های سیاسی و هدف‌های نظامی معین به عمل آمد و تنها ضرر این اقدامات است که به مردم رسید و نه نفع آن.

فقط امروز، پس از گذشت ده‌ها سال، در پرتو سیاست خارجی رهایی بخش همسایه شمالی ما سرانجام ظلم دیرینه ذوب آهن شکسته شد و ما اینک در نزدیک اصفهان دارای نخستین مجتمع فلزگدازی هستیم.

در کارخانه‌های کوچک ایجاد شده نظام اسارت بار قرون وسطایی استثمار خشن کارگران که آن‌ها را «عمله» و «اجیر» می‌نامیدند برقرار بود و بر زبان راندن خود واژه «کارگر» خطرناک بود و این آفریننده ثروت‌ها خود در بدترین شرایط مادی و معنوی می‌زیست.

یا مثلاً دانشجویان برای تحصیل به اروپا اعزام می‌گردیدند (این سیاستی بود که از دوران فتح علی شاه و محمدشاه سابقه داشت) ولی در این امر نیز حساب منافع واقعی مردم در میان نبود و دانشجویانی که به دانشمندان جدی و مستقل‌المکر و اندیشمند مبدل می‌شدند، یا مانند ارانی‌ها نابود می‌گردیدند، یا مانند هدایت‌ها در ژرفای بدبینی از «دنیای لچاره‌ها» فرو می‌رفتند و به «بوف کور» بدل می‌شدند و یا پس از چندی به تسلیم و اداری می‌گردیدند؛^۱

یا مثلاً تمرکز که از شرایط مبارزه با تفرقه فئودالی و ملوک‌الطوایفی است برقرار می‌گردد ولی به شیوه‌ای بس خطا و به بهایی بس گران، همراه با غارت و وحشت‌ناک دهقانان و عشایر و سرکوب خونین آن‌ها و تروتمند شدن «امپریلشکرها»ی خون‌خوار مانند احمدآقاخان معروف به قصاب و جان‌محمدخان، جلاد ایلات ترکمن و امثال آن‌ها.

در کنار برخی اقدامات مثبت مانند استقرار روابط سیاسی و اقتصادی با همسایه شمالی در اوایل قدرت رضاشاه و از آن جمله در

۱: در جریان دستگیری و بازجویی از گروه ارانی (پنجاه ۳ نفر) یکی از بازداشتگان موقت بانوسل به این که هم در اروپا و هم در ایران تنها به عیش و قمار مشغول بوده و از کتاب و سیاست بسیار بدش می‌آید و لذا ارانی را از این جهت نپسندیده، خود را از چنگ جوانشیر و استنبداری بازجویان اداره سیاسی و شلاق سیمی و دست بند قهانی نجات داد.

کابینه‌های قبل از کابینه «سردار سپه» (به ویژه در کابینه مستوفی المملکت)، الغای کاپیتولاسیون (که ادامه آن با روش برابر حقوق شوروی با ایران و قراردادهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۷ این کشور با ما، باوجود سیاست امپریالیست‌ها، دیگر ممکن نبود)، استقرار تعرفه گمرکی و درپیش گرفتن سیاست حمایت گمرکی و تعیین سهمیه‌های کالاها و وارداتی (به ویژه در دوران بحران بزرگ اقتصادی سرمایه‌داری در آغاز سال‌های سی قرن کنونی) که تا حدی به تقویت بورژوازی صنعتی در داخل ایران کمک رسانده؛ تأسیس بانک ملی ایران و انتقال حق صدور اسکناس از بانک انگلیسی موسوم به «بانک شاهنشاهی» به این مؤسسه (اگرچه بانک شاهی با دادن ۲۰۰ هزار لیره بقیه مزایای خود را حفظ کرد)، یعنی اقداماتی که می‌توانست برای استقلال سیاسی و اقتصادی کشور ولو در چارچوب بورژوازی ایران، سودمند باشد؛ ما با یک سلسله خیانت‌های جدی روبه‌رو هستیم مانند استقرار نظام شاهنشاهی و رژیم ترور و اختناق و حکومت پلیسی و میلیتاریستی فاشیست‌مآب و پامال کردن خشن قانون اساسی و نابود کردن وحشیانه مخالفان و جنبش‌ها و تصویب قانون ضد کمونیستی سال ۱۳۱۰ که دکتر ارانی آن را «قانون سیاه» نامیده است، تحکیم مالکیت بزرگ ارضی فتودالی و نیمه فتودالی و غارت وحشتناک دهقانان و کارگران و تبدیل شدن شخص شاه به بزرگ‌ترین ملاک زمین‌خوار در مقیاس جهان، تصویب قانون خائنانه ۲۹ آوریل ۱۹۳۲ نفت و تمدید قرارداد نفت «دارسی» و انتقال موعد انقضای این قرارداد از سال ۱۹۶۱ میلادی به سال ۱۹۹۳ میلادی، نقض بی‌طرفی ایران و ورود در قرارداد «سعدآباد» همراه عراق و ترکیه که جزئی از استراتژی امپریالیستی بود، تیزه کردن عمده روابط با همسایه شمالی و قطع روابط بازرگانی به سود بسط روابط با آلمان هیتلری و تبدیل ایران به پایگاه عمال گشتاپو و غیره و غیره. درباره برخی از این مسائل ما کمی دیرتر با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

موازی با اسفالت کردن برخی خیابان‌های مهم آن‌هم در تهران و برق رسانی به خیابان‌های پایتخت و شهرهای بزرگ و اشاعه لباس اروپایی و کلاه شاپو و ساختن یک سلسله جاده‌های اتومبیل‌رو با کیفیت بد، و

چادربرداری تحمیلی که علایم تجدد و به اصطلاح «مدرنیزه» کردن ایران به شمار می رفت، ما با اقدامات دیگری نظیر فعالیت حریصانه و گاه درخیمانه «اداره املاک اختصاصی» و «دفتر مخصوص شاهنشاهی» برای توسعه روزافزون «متصرفات» «اعلیحضرت قدرقدرت ارواحنا فدا» در خاک میهنش، با اقدامات تبلیغاتی فاشیست مآبانه سازمان «پرورش افکار»، با سایه شوم «اداره سیاسی» و مأمورین «آگاهی»، پلیس مختاری، و «رکن دوم» سرلشکر ضرغامی، با بسط فساد و تملق و خرد کردن هر گونه نطفه شخصیت انسانی، با فقر و جهالت عمومی رو به رو هستیم.

با استفاده از اشاره ای که به مسئله تجدد (مدرنیزاسیون) ایران کردیم باید این نکته مهم را یادآور شویم که مسئله ترقی (به معنای ترقی صنعتی، کشاورزی و فرهنگی) و مسئله تجدد (به معنای رها کردن شیوه زندگی سنتی آسیایی و پذیرش شیوه زندگی اروپایی در خوراک، پوشاک، مسکن، رفتار، معاشرت و غیره) چنان که در پیش نیز یاد کردیم، دو مسئله جدا است که یکی از آنها برای تکامل جامعه ما اهمیت حیاتی داشت و دومی دارای اهمیتی به مراتب کم تر و به ویژه سرمایه داری غرب (به قصد توسعه بازار کالاهای مصرفی خود) خواستار آن بود.

تردیدی نیست که هر تمدنی شیوه زندگی خود را پدید می آورد و رخنه نظام سرمایه داری و تولید صنعتی نمی توانست با قبا و چادر و چاقچور و شلیته و نعلین و لولهنگ و کرسی و امثال آن سازگار باشد و سرعت عمل و کارایی و سودآوری و پراتیک بودن مورد نیاز نظام نو با خواب آلودگی و لختی نظام سنتی نمی خواند.

ولی سردمداران کشور از آغاز قرن نوزدهم تا امروز به اصطلاح کرنا را از سرگشاده می زنند و تمدن را با گره کراوات و رقص تانگو و کارد و چنگال و دست دادن و شاپو برداشتن و امثال آن یک سان می گیرند.

و ادار کردن دهقان ایرانی که حتماً کلاه نمدی خود را به کلاه کپی بی قواره بدل کند و یا کشیدن چادر نماز از سر پیرزنان در میدان های عمومی و ده ها اقدام خشن از این نوع، در دوران رضاشاه، در حالی که یک مبارزه جدی با بی سوادگی، تریاک، امراض بومی به عمل نمی آمد یا حتی در تهران

لوله کشی و تصفیه آب انجام نگرفت، نمودار روشن این گمراهی است.
 مسأله «تجدد» از همان قرن نوزدهم با عمق و دقت از طرف
 روشن گران مامطرح شد. هم شعار ملکم که اروپایی شدن محض را
 می طلبید، هم شعار طالبف که می گفت از اروپاییان فقط باید علم و صنعت
 را گرفت نه چیز دیگر را، حل دقیق مسأله نبود. آنچه مسلم است آن است که
 تجدد لازمه ترقی بود و تکیه اساسی باید به ترقی صنعتی (صنعتی شدن
 واقعی)، کشاورزی (اصلاح ارضی به سود دهقانان)، فرهنگی (از بین بردن
 بی سوادی، از بین بردن امراض بومی و ساری، ایجاد شبکه دبستانها
 و درمانگاهها) انجام گیرد و در ایران حتی تا امروز مطلب به این نحو حل
 نشده است.

در مورد نحوه داوری در باره دوران رضا شاه ذکر برخی نمونه های
 همانند تاریخی از تاریخ معاصر خاور میانه را نیز سودمند می شمیریم.
 در نیمه اول قرن نوزدهم، نه فقط تقریباً بلکه تحقیقاً به طور همزمان،
 محمدعلی پاشا در مصر (بنیادگذار سلسله «خدیویون») و امیر بشیر دوم در
 لبنان (سازنده قصر معروف «بیت الدین» که کاخ تابستانی یا مصیف رؤسای
 جمهور در لبنان است) هر دو دست به ایجاد امنیت و نظم، ایجاد واحدهای
 نوین نظامی، ستاندن املاک از اقطاع داران و قودالها و نوعی تجدد
 اروپایی در کشور زدند.

در مورد محمد علی پاشا، که معاصر دورانی از فعالیت روزنامه
 نگاری مارکس در سالهای پنجاه قرن نوزدهم بود، این اندیشه ور بزرگ
 گفته است که وی توانسته است سرهای واقعی را در مصر جانشین متدیل کند
 و در پیکر مرده امپراطوری عثمانی به عضو زنده بدل شود.

روش هر دو (خدیو محمد علی و امیر بشیر) روش هایی به شدت
 استبدادی و خشن و اشرافی و انباشته از حرص مال اندوزی و کسب امتیازات
 برای خود و سلسله خود بود. با این حال تاریخ نقش این دو تن را، بدون آن که
 یک سلسله «حقایق و فضایل ابدی انسانی» را محور داوری قرار دهد، بلکه با
 توجه به ضرورت های زمانی و مکانی به مثابه نقشی مثبت ارزیابی می کند،
 و البته در باره ناروایی های آنان نیز خموشی نمی گزیند.

در کشور خود ما نیز در همان ایام رجل مصلحی مانند امیرکبیر، طی فرصت بس کوتاهی که در جامعه فئودالی منقطع به دست آورد، با خشونت و شدت ولی در جهت درست و مترقی عمل کرد از آن جمله در مورد بایان از هیچ سخت گیری تن نزد ولی تاریخ شخصیت و اجراییات او را می ستاید و نقش او را به سود استقلال ملی و پیشرفت اجتماعی کشور ما می داند.

اگر همانند این داوری در مورد رضا شاه روا نیست، نه برای آن است که به ناگاه ما در این جا اصل وحدت در پایه داوری را فراموش می کنیم و محور قضاوت تازه ای به کار می بریم یا ذهنیات و اغراض نسل یا گروه معینی را دخالت می دهیم.

محمد علی پاشا در مقابل استعمار طلبان انگلیسی و فرانسوی و دربار متجاوز قسطنطنیه (که مصر را تنها پاشانشین خراج گزار خود می دانست) دست به مقاومت زد. روش های اصلاحاتی او نیز بنیادی و جدی بود. همین سبک عمل را ما تا حدی در نزد امیر بشیر لبنانی و بسی بیشتر در نزد امیرکبیر خود می بینیم.

ولی رضاشاه با یاری و پشتیبانی افسران امپریالیستی وارد صحنه شد و همیشه به یکی از آن ها تکیه کرد و در سیاست داخلی و خارجی خود به طور عمده سمت گیری آنان را مراعات نمود و «دکراسیون» اصلاحات را جانشین اصلاحات بنیادی ساخت و همه این ها در یک زمان تاریخی بسی پیش افتاده تر و در کشوری که در آن نیروی ذخیره معنوی و انسانی واقعی برای یک تحول مترقی جدی وجود داشت و به قصد ترمز این تحول عمل کرد.

این تصریحات برای آن است که داوری ما در این مورد نیز با واقع گرایی تاریخی، با توجه به منطق خاص تاریخ هر دوران (که عصاره بسیار از عوامل زمانی و مکانی است) انجام می گیرد و از احساسات گرایی (سانتی مانتالیسم) و اخلاق گرایی (مُرالِیسم) و منزه طلبی (پوریسم) و توقعات غیر تاریخی وفدا کردن محتوی به خاطر شکل ظاهری و یا مداخله اغراض معینی به دور است.

پس از این جملات معترضه، به بحث خود ادامه می دهیم. کدام یک از این دوسلسله اقدامات متناقض که برشمردیم، برای

تعیین چهرهٔ رضاشاه و رژیمش قاطع است؟ آن را باید در پاسخ این سؤال جست‌وجو کرد: رضاشاه به کدام طبقات تکیه داشت و در عمل کدام ایدئولوژی سیاسی را دنبال می‌کرد؟

ما در فصل گذشته براساس مدارک روشن حمایت امپریالیست‌ها و به ویژه امپریالیست‌های انگلیس را در جریان عروج رضاشاه نشان دادیم و بدین سان در بارهٔ تکیه گاه جهانی رژیم لازم نیست تجدید مطلع کنیم. اما سخنی چند در بارهٔ تکیه گاه داخلی سودمند است.

تکیه گاه اجتماعی سلطنت رضاشاه (برخلاف برخی تحلیل‌ها که حتی از طرف عده‌ای کمونیست‌های ایرانی نیز تأیید شده بود) با تکیه گاه اجتماعی دودمان قاجاریک سان نبود و تفاوت داشت و این تفاوت در ترکیب مجلس، کابینه‌ها، قشر فوقانی کارمندان لشکری و کشوری و آن طبقاتی که در جامعه از رژیم حمایت می‌کردند، یا نسبت بدان بی طرف مساعد و از آن راضی بودند، به تدریج منعکس شده بود.

تحول در طبقات حاکمه از آن جا آغاز شد که انقلاب مشروطیت جریان جانشین شدن تدریجی نوع جدید «مالک نیمه فئودال» و بورژوازی (به طور عمده بورژوازی بازرگانی و به ویژه کمپرادر) را به جای اشرافیت سابق فئودال، ایل‌خانان عشایر، روحانیون بزرگ که تکیه گاه سلطنت استبدادی قاجار بودند، تسریع کرد.

این روند، در آغاز به صورت سازش خاضعانهٔ بورژوازی با اشرافیت و سپس به تدریج به صورت تفوق نسبی قشرهای جدید برقشرهای قدیم درآمد. در این باره واقعیات آماری دقیقی در دست نیست. لذا ناچار باید از انتزاع منطقی براساس مشاهدهٔ یک سلسله فاکت‌ها، مدد گرفت.

ممکن است این سؤال مطرح شود: مقصود از «مالک نیمه فئودال» چیست؟ مالک نیمه فئودال این تفاوت را با اشرافیت فئودال و ایل‌خانان سابق داشت که می‌توانست از قشرهای مختلف فوقانی و متوسط شهری برخوردار و با خرید ده، به واسطه یا بی واسطه، دهقانان را مورد استثمار قرار دهد ولی نه تنها در چارچوب اقتصاد خود مصرفی و طبیعی فئودالی، بلکه در چارچوب اقتصاد کالایی که از اوان سلطنت ناصرالدین شاه در ده ایران رخنه کرده بود. به

همین جهت اقتصاد چنین مالکی را «نیمه فئودال» می‌نامیم، زیرا با حفظ بسیاری از مزایای اجتماعی و حقوقی فئودال سابق، با حفظ سیستم مزارعه و «عوامل پنج‌گانه» و اسلوب «نسق‌بندی» سنتی، در عین حال به شکل به مراتب جدی‌تری نسبت به گذشته، ناقل اسلوب تولید کالایی به کشاورزی است.

رژیم رضاشاه برای تحکیم مالکیت چنین مالکان فئودال، در چارچوب حقوق بورژوازی، اقدامات متعدد وسیعی کرد که از آن به موقع سخن خواهیم راند.

یکی از دیگر ویژگی‌های این مالک نیمه فئودال این بود که یک بخش مهم آن، (موافق یک آمار تقریبی ثلث آن) در عین حال با بازرگانی سر و کار داشت و بدین سان عناصر بورژوا—مالک پدید می‌شدند که هم از راه بهره‌مالکانه دهقانان را و هم از راه سود بازرگانی، در آخرین تحلیل، کارگران را استثمار می‌کردند.

در کنار این مالکین نیمه فئودال و بورژوا—مالک‌ها، باید از قشر فوقانی کارمندان لشکری و کشوری دستگاه متمرکز و متوم دولتی سخن گفت. این قشر به همراه خود شاه و دیگر وابستگان در بازار پهلوی، از راه غارت مردم به وسیله سیستم قوانین وضع شده به سود آن‌ها و دستگاه پلیسی—میلیتاریستی^۲، به سرعت ثروتمند می‌شد و به نوعی «سرمایه‌دار بورکرات» مبدل می‌گردید.

طبیعی است که قشر فوقانی بورژوازی، به ویژه بورژوازی دلال (کمپرادور) که واسطه بین بازار ایران و شرکت‌های سرمایه‌داری اروپا و آمریکا و ژاپن بود، یکی دیگر از تکیه‌گاه‌های اجتماعی رژیم بود. بورژوازی صنعتی تازه پدید می‌شد و به علت برخی اقدامات حمایتی دولت با آن روی هم رفته موافقت داشت، گرچه عوامل دیگری نیز بود که او را ناراضی می‌کرد.

۲: میلیتاریسم یا نظامی‌گرایی شیوه تأمین نفوق خاص برای ارتش و به ویژه تیمساران در دستگاه دولتی و مالی و اقتصادی است که خاندان پهلوی بدان گرایش بسیاری نشان می‌داد.

بدین سان در ترکیب طبقاتی تکیه گاه اجتماعی رژیم در دوران رضاشاه، به ویژه در دههٔ اخیر، در قیاس با دوران احمدشاه آخرین شاه قاجار، تفاوت‌های محسوس دیده می‌شود. اشتباه برخی عناصر مترقی و از جمله برخی کمونیست‌ها، اشتباهی که کاملاً از نیت انقلابی نفرت از دیکتاتوری بر می‌خاست، ندیدن این تفاوت‌های محسوس و جست‌وجوی شباهت‌ها بود و حال آن‌که شاخص زمان، تغییر است نه ادامه و ثبات.

ایده نولوژی مشترکی که این قشرهای فوقانی را می‌توانست به دنبال رژیم بکشاند، در درجهٔ اول «ناسیونالیسم ارتجاعی» است. خود این اصطلاح دوگانگی، پیچیدگی و متضاد بودن سرشت حکومت را نشان می‌دهد.

از یک طرف سیاست بسط نیروهای مولده و تجدّد در پردهٔ شعارهای شوینیستی راجع به عظمت ایران دنبال می‌شد و از طرف دیگر این سیاست، پارسنگ و جانشین هرگونه لیبرالیسم، یادمکراتیسم و رادیکالیسم انقلابی بود و برای خشی کردن این روش‌ها به کار می‌رفت.

برای هر سه این جریان‌ها (که یکی از آن بخشی از بورژوازی و مالکان و دیگری از آن خرده بورژوازی و دهقانان و سومی از آن پرولتاریا است) نه فقط جایی نبود، بلکه «دادگستری» رضاشاه آن‌ها را به عنوان قیام و اقدام علیه سلطنت مشروطه با خشونت متفاوتی می‌کوبید.

در عین حال این سیاست با تفرقه و جداسری (سپاراتیسم) ایل‌خان‌ها، مداخلات روحانیت بزرگ در امور دولت و فرهنگ و مسایل حقوقی، انحصارطلبی اشرافیت سنتی در امر حکومت، منافات داشت و با آن‌ها علناً در می‌افتاد و بیش از پیش ایده نولوژی غیر مذهبی سیاسی و حقوقی بورژوازی و دستگاه دولتی متمرکز بورژوازی را جانشین وضع پیشین یعنی ایده نولوژی مذهبی و تفرقه فئودالی و حکومت ضعیف مرکزی می‌کرد.

باید گفت که در دوران رضاشاه به علت خروج نیروهای خارجی از ایران (امری که به ناچار و در اثر وضع بین‌المللی انجام می‌گرفت و به هیچ وجه خاص ایران نبود) و سپس سرکوب خان‌خانی، برای پیدایش احساس «استقلال» زمینه وجود داشت. رژیم، چنان‌که بعدها خواهیم دید، با توسل

به تبلیغات ناسیونالیستی، می توانست این توهم را به ویژه برای نسل جوان ایجاد کند که دیگر «عظمت ایران باستان» و دوران کورش و داریوش به وسیله «نابغه عظیم الشان» (نامی که چاپلوسان به شاه کم سواد می دادند) تجدید شده است.

ایجاد این توهم در ایران آن روز، بیش از ایران امروز که در آن ۵۰ هزار آمریکایی، پس از ارمنی ها مهم ترین اقلیت مسیحی را در کشور ما تشکیل می دهند!!، میسر بود.^۳ این توهم به ویژه تا تمدید قرارداد داریسی (۲۹ آوریل ۱۹۳۳) موجب گمراهی بسیاری شده بود. پس از این حادثه مردم آغاز کردند رضا شاه را در نیم رخ تازه ای - نیم رخ خیانت ملی - بنگرند.

برای آن که مسأله مورد بررسی ما باز هم به شکل مشخص تری روشن شود، سیاست دوران رضا شاه را به ویژه در مسائل مهم زیرین ولو به اختصار مورد تحلیل قرار می دهیم:

(۱) مسأله تمرکز؛

(۲) مسأله صنعتی کردن کشور و موضوع نفت؛

(۳) سیاست ارضی و کشاورزی؛

(۴) سیاست ضد ملی و ضد دمکراتیک رژیم.

۱. مسأله تمرکز و ایجاد دستگاه واحد و ایران شمول دولتی و ارتش دولتی و ارتش واحد پیوسته از مسائل حاد جامعه ایران بود که در آن نظام عشیرتی با بقایای مناسبات پدرشاهی طی قرن های دراز از خود جان سختی نشان داد.

این که این نظام در کشورهای آسیایی دیگری نظیر ژاپن و چین و حتی هند به اندازه ایران پایدار و ماندگار نشد، از جمله ناشی از شرایط خاص جغرافیایی ایران است که به زراعت و اسکان کم تر میدان داد و نظام دام پروری و کوچ را حفظ می کرد.

از جامعه دودمانی دوران زرتشت تا دوران ما، مسأله تضاد بین

۳: محمد رضا پهلوی با ایجاد جشن های ۲۵۰۰ سالگی سلطنت در ایران سعی می کرد

عقده های خواری خود را تسکین بخشد.

کوچنده و آرمنده یکی از مسائل بغرنج است که مانع ثبات اجتماعی و تراکم سنن و نظامات و توضیح محمل‌ها و زمینه‌های رشد می‌شده و امنیتی را که شرط تکامل است بر باد داده است.

همیشه شاهان مقتدر دوران طولانی فنودالیسم ایران برای تمرکز و سرکوب ایل‌خان‌های خودسر کوشیده‌اند ولی تمرکز دوران رضا شاه و بزرگی تاریخی و اجتماعی دیگری داشت. این تمرکز می‌بایست زمینه را به‌طور قطع برای استقرار دولت بورژوازی، قانون و حقوق بورژوازی، تأمین امنیت مالکیت بورژوازی در سرتاسر ایران فراهم کند و مقری برای تجدید حیات و وجود جداسرانه و سپارائستی قبایل و عشایر باقی نگذارد و دستگاه دولتی یک‌سان و ارتش یک‌سان (نه قشون عشایری و بنبچه‌ای قرون وسطایی) را به وجود آورد.

در جریان تمرکز رضا شاه تنها با ایل‌خانان عشایر، سمیتکوها، خزعل‌ها، سردار رشیدها، صولت‌الدوله‌ها، سردار اسعدها و غیره و غیره رو به‌رو نبود، بلکه برای آن که این تمرکز به‌سود بورژوازی و مالکان نیمه فنودال و امپریالیسم تمام شود، می‌بایست جنبش‌های انقلابی در جامعه و در درون ارتش را نیز سرکوب کند.

رضا خان سردار سپه و سپس رضا شاه تا اوایل سال‌های ۳۰ مشغول سرکوب عشایر عرب و کرد و لر و ممسنی و بختیاری و قشقایی و بلوچ و غیره و عملاً از اول تا آخر سلطنت خود مشغول سرکوب جنبش مردم (قیام‌ها، اعتصاب‌ها، تظاهرات، مقاومت‌های فردی) بود و در این امر از اعمال هیچ اسلوب خشن و ناپسندی ابا نداشت. لذا تمرکز رضا شاه را به‌شکل خالص و درست نمی‌توان یک عمل مثبت دانست. ابتدا! در این جا نیز، چنان که گفتیم، دو چهرگی سیاست وی دیده می‌شود.

حتی در روند سرکوب ایلات و عشایر نیز ابدأ نمی‌توان سیاست رضاشاه را مورد تأیید قرار داد. آن‌چه که لازم بود تأمین حاکمیت و تمامیت ارضی و خاتمه دادن به تفرقه فنودالی کشور بود. یک دولت ملی و دموکراتیک به این هدف از طریق حل درست مسأله ملی در کشور کثیرالخلق ما، از طریق ایجاد سیستم انعطاف‌پذیر بی‌بلاق - قشلاق اقتصاد دام‌پروری عشایری،

از طریق جلب خان‌ها و کلانترهای میهن پرست، از طریق جدا ساختن افراد عشایر از ایل خان‌های جداگرا و یا افزودن دست امپریالیسم، از طریق ایجاد ارگان‌های حاکمیت دموکراتیک خلق و قانون‌گذاری‌های مربوطه عمل می‌کرد و این عمل شدنی و مؤثر بود. ولی آیا در این جریان ابداً اعمال قدرت لازم نمی‌آمد؟ به احتمال قوی اعمال قدرت نیز لازم می‌شد ولی هرگز نه بدان صورت جانورانه و بسیار زشتی که از طرف رضا شاه و قزاق‌های او اعمال گردید و با اسلوب‌های پوسیده فئودالی (گول‌زدن عشایر و مهر کردن قرآن و امان دادن و سپس قتل عام کردن و با یک چوب راندن همه و همه و یغمای خانه دهقانان و سیاه چادر ایلات و انواع شیوه‌های رذیله‌دیده دیگر) انجام گرفت و تأثیر آن تا امروز نیز زودده نشده است و هزاران فاجعه انسانی فردی و خانوادگی به بار آورده است. به علاوه تبدیل تهران به مرکز کل و احاطه قدرت واقعی به ارتش در همه استان‌ها و شهرستان‌ها و حتی «نظامی کردن» فرهنگ (از طریق سازمان پیشاهنگی به مثابه یک سازمان شبه نظامی) و ایجاد یک دیوانسالاری یا حکومت کارمندان و بوروکراسیم لخت و انگل به بدترین و مردم آزارترین شکل آن، به معنای تمرکز نیست. انقلاب مشروطیت با قبول اصل ابتکار خلق در اداره کشور و با طرح مسأله انجمن‌های ایالتی و ولایتی، گرده یک حکومت پر نرمش را به میان آورد که با سیستم استانداری و امیر لشکری رضا شاه که تجدید ساتراپ منشی عهد عتیق بود، تفاوت ماهوی داشت. چه تمایز بزرگی است مابین آن دستگاه که مردم پیدایش آن را می‌طلبیدند و دستگاهی که رضا شاه با کمک هواداران خود تیمور تاش‌ها، داورها، تدین‌ها، داد‌گراها، فروغی‌ها، مسعودی‌ها، دشتی‌ها، تقی‌زاده‌ها و دیگران به وجود آورد. همین مطلب را در باره ارتش می‌توان گفت. ارتش بنیچه‌ای - عشایری البته می‌بایست منحل شود و ایران می‌بایست ارتش دفاعی و خلقی خود را ایجاد کند. ولی رضا شاه به کمک یاران قزاق خود، ارتشی به وجود آورد که نه تنها مرکز فساد، بلکه افزار تجاوز به خلق، آلت امپریالیسم و فاشیسم، و علیه سوسیالیسم بود.

دستگاه متمرکز دولتی، بخش دولتی مهمی را در اقتصاد در اختیار داشت که بانک ملی، پست و تلگراف و راه آهن و تلفن و رادیو و جاده‌های

شوسه و کارخانه‌های دخانیات و سیمان و قند و گودرن و گلیسیرین و برق و یک عده معادن و زمین‌های خالصه و بیمارستان دولتی و بنگاه‌ها و مؤسسات دیگری جزء آن بود.

این شکل «سرمایه‌داری دولتی» که به ویژه داور از سازمان‌گران اولیه آن بود، می‌بایست به رشد بورژوازی ایران و بسط مناسبات سرمایه‌داری در کشوری که این بورژوازی در آن ضعیف بود، کمک کند. بخش دولتی در وجود پیمان کاران، قشر جدیدی از تازه به دوران رسیده‌ها به وجود آورد و خود از منابع مهم تغذیه و دزدی مختلسان دولتی تا خود «ذات همایونی» بود و بر قدرت سیاسی دولت، قدرت اقتصادی معتناهی را می‌افزود.

بدین سان امر تمرکز به نوبه خود موجب انواع بیماری‌های تازه برای جامعه می‌شد و حال آن که احتراز از آن‌ها عملاً ممکن بود. اقدامات دولت رضاشاه در ایجاد نام و نام فامیل به جای القاب سابق، یک سان کردن سنگ و کیل بر اساس سیستم متریک در سراسر کشور، ایجاد تاریخ شمسی، جهات دیگر از سیاست تمرکزطلبانه رژیم است که در عین حال به فتودالیسم ضربات تازه‌ای وارد می‌کرد.

۲. مسأله صنعتی شدن کشوریکی دیگر از مسائل مهم دوران رضاشاه است. چنان که در پیش نیز متذکر شدیم ایران در پایان سلطنت رضاشاه کماکان یک کشور کشاورزی عقب‌مانده بود و صنعتی نشده بود، زیرا صنعتی شدن به معنای جدی کلمه یعنی ایجاد ساختار (ستروکتور) هماهنگ صنایع سبک و سنگین به همراه ایجاد کادرفنی و علمی لازم، کاری است که در زمان رضاشاه انجام نگرفت و تا کنون نیز سیر ناهنجاری را طی می‌کند. ذکر برخی واقعیات برای داشتن تصویر مشخصی از این روند سودمند است. موافق یک آمار منتشره در روزنامه اطلاعات (۱۲ دسامبر ۱۹۴۱)، ساختار تولید کل ملی در سال ۱۳۱۶ و در سال ۱۳۲۰ بدین ترتیب تغییر کرد: کشاورزی از ۶۵/۳ درصد تولید کل به ۵۸/۹ درصد رسید، دام‌داری از ۱۲/۷ به ۱۱/۶ درصد، صنایع از ۹/۸ به ۱۸/۴ درصد، صنایع خانگی و پیشه‌وری از ۶/۷ به ۴/۶ درصد و رشته‌های دیگر تولید از ۵/۵ به ۶/۵ درصد. این ارقام به روشنی افزایش تولید صنعتی را در تولید کل ملی نشان می‌دهد.

در این صنایع ثلث سرمایه گذاری و $\frac{43}{6}$ درصد نیروی کل برق، صرف صنایع نساجی می شد. بدین ترتیب مشاهده می کنیم که در سال های ۳۰، وزن مخصوص صنایع در حجم محصولات کل اقتصاد ملی دو برابر شد، ولی این امر به حساب ثروت های داخلی دولتی یا خصوصی به عمل نیامد، بلکه به طور عمده از راه مالیات های غیرمستقیم و گرفتن انواع عوارض از چای و قند و نفت و بنزین و دخانیات و عوارض راه و غیره به عمل آمد.

کافی است گفته شود که در زمان رضاشاه مالیات غیرمستقیم ۵ برابر شد. با کمک دولت بخش خصوصی در این دوران پاقرض می کند. یک آمار منتشره در بولتن بانک ملی (شماره ۸۱ سال ۱۹۴۶) این روند را به روشنی نشان می دهد: از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۰ شرکت های ثبت شده از ۹۳ شرکت به ۱۷۲۵ شرکت و سرمایه آن ها از ۱۴۳ میلیون به یک میلیارد و ۸۶۳ میلیون ریال رسید. رشد صنایع و مناسبات سرمایه داری در بخش دولتی و خصوصی موجب توسعه کمی سریع طبقه کارگر صنعتی گردید. در سال ۱۹۴۰ در تعداد ۳۸۲ کارخانه بزرگ و کوچک موجود در ایران (از آن ها تنها ۲۸ کارخانه بیش از ۵۰۰ نفر کارگر داشته اند) ۴۴۹۵۴ نفر کارگر مشغول کار بودند، ولی از این عده فقط ۲۰ درصد کارگر ماهر محسوب می شدند.

طبیعی است که این صنایع کوچک که در قطعات های تنگ تولیدی پدید شده بود قادر نبود مصرف اهالی را تأمین کند. مثلاً صنایع نساجی که مهم ترین رشته بود قریب ۱۴ درصد نیاز اهالی را تأمین می کرد، صنایع قند حداکثر ۲۹ درصد و بسیاری از آن ها در اثر تنگی بازار داخلی به علت فقر عمومی و رقابت خارجی با تمام ظرفیت خود کار نمی کردند.

واقعیات ذکر شده در کنار نشان دادن این نکته که در دوران رضاشاه صنایع و طبقه کارگر صنعتی در ایران پدید آمد، ناچیزی و ناهنجاری این جریان را نیز نشان می دهد. این روند با احتساب دو موج صنعتی شدن دوران ناصرالدین شاه (دوران امیر کبیر و دوران سپهسالار)، موج سوم صنعتی شدن بود که کماکان مهر و نشان استعماری داشت و در جهان کنونی نمی توانست به یک زمینه عینی جدی برای استقلال اقتصادی ایران بدل شود. ایران، در صورت داشتن حکومت متناسب، می توانست از نیروی طبیعی و انسانی

خود، از درآمد نفت خود، برای ایجاد یک ساختار (ستروکتور) هماهنگ صنایع سنگین و سبک و استخراج معادن استفاده کند.

در مورد نفت باید گفت که در پایان سلطنت رضاشاه (در سال ۱۳۱۸) میزان نفت استخراجی ایران از ۷۸ میلیون بشکه در سال، گذشته بود. برای داشتن تصور روشن تری از میزان غارت گری نفت به وسیله شرکت نفت ایران و انگلیس، که به برکت سیاست سازش کارانه رضاشاه انجام گرفت، کافی است بگوئیم که اگر از ابتدای امتیاز داری (۱۲۸۰) تا کودتای حوت ۱۲۹۹ میزان غارت شرکت انگلیسی ۵۵ میلیون بشکه بود، در دوران ۲۰ ساله قدرت رضا شاه میزان غارت به ۹۶۰ میلیون بشکه بالغ شد. قریب ۵۰ هزار کارگر ایرانی در مؤسسات این شرکت، وحشیانه استثمار می شدند.

طبق پیکره های رسمی، سود ایران از نفت در تمام طول سلطنت رضا شاه فقط ۳۵ میلیون لیره بود. اگر، باز موافق ارقام رسمی که کم تر از واقعیت است، سود خود شرکت را $\frac{2}{5}$ برابر سود ایران فرض کنیم، این شرکت دست کم ۸۷ میلیون لیره از درآمد ملی ما را به غارت برده است. اگر در نظر بگیریم که در طول سلطنت رضاشاه در مجموع صنایع کشور فقط ۱۶ میلیون لیره سرمایه گذاری شده، آن گاه معلوم می شود که با استفاده لازم از درآمد نفت، میزان سرمایه گذاری ها و از آن جمله در صنایع تا چه حد می توانست توسعه یابد.^۴

تصور می کنیم این فاکت ها به خودی خود گویا است و لازم نیست در این زمینه سخن را دامنه دهیم.

۳. سیاست ارضی و کشاورزی رضاشاه را می توان از دو زاویه بررسی کرد. یکی از زاویه کوشش آزمندانه خود شاه برای استفاده از قدرت دولتی و سطوت سلطنتی و تبدیل وجود خویش به بزرگ ترین مالک ایران، بلکه جهان و دیگری از زاویه اقداماتی که رژیم وی برای تثبیت بزرگ مالکی نیمه فئودال به عمل آورد و نظام ارباب-رعیتی را در زیر چتر حمایت قانونی قرارداد.

در مورد مساحت اراضی متصرفی رضاشاه که از راه غصب یا

۴: پنجاه سال تبه کاری و خیانت، ویژه نامه دنیا، صفحات ۲۹ و ۳۰.

«خرید» به ثمن بخش و یا مبادله با املاک غضبی خالصه یا وادار کردن دارندگان زمین به هدیه و پیشکش و انواع طرق متقلبانه دیگر در چنگ او متمرکز شد، پیکره دقیقتری در دست نیست. در رساله «پنجاه سال تبه کاری و خیانت» در این زمینه چنین ذکر شده است:

«مساحت املاک سلطنتی در آستانه آخرین تقسیم (در دوران محمد رضا پهلوی - ط.) یعنی پس از آن که عده زیادی از مالکین بزرگ روستاهای خود را بعد از شهر یور پس گرفته بودند، به گفته ارسنجانی وزیر وقت کشاورزی در ۱۴ دی ماه ۱۳۴۰ دو یست و هشتاد هزار هکتار بود که فقط برای مساحی و نقشه برداری آن ۱۰ میلیون تومان خرج شد.» سپس در رساله نامبرده چنین می خوانیم: به هنگام فروش اخیر املاک اختصاصی، ۲۵۰ هزار دهقان روی املاک مشمول فروش سلطنتی کار می کردند. به نوشته روزنامه اطلاعات در ۸ اسفند ۱۳۳۹، مساحت آنچه که از زمین های سلطنتی در سال ۱۹۵۰ باقی مانده بود، بالغ بر ۵۳ هزار هکتار زمین مزروعی و ۲۷۰ هزار هکتار زمین بایر اعلام شده بود و ۳۰۰ هزار نفر ساکن داشت.»^۵

این ارقام حاکی از آن است که مساحت اراضی مزروعی و بایر «متعلق» به رضا شاه در پایان سلطنت او و تعداد نفوس ساکن این اراضی به مراتب بیشتر از ارقام اعلام شده بود و باید افزود که این املاک مرغوب ترین املاک ایران محسوب می شد. رضاشاه تقریباً تمام شمال ایران به ویژه مازندران را به «تصرف» در آورده بود. املاک رضاشاه به وسیله دفتر مخصوص و اداره املاک اختصاصی، به دست مأموران ارتشی، با وحشی گری بی نظیری اداره می شد. بیگاری دهقان به شکل عمده بهره کشی بدل شده بود. تولید کالایی و به کار بردن اسلوب های معاصر آگرونومی و آگروتکنیک در املاک اختصاصی نمونه هایی داشت و لذا باید گفت املاک اختصاصی به نوعی «لاتیفونڈیسم» (زمین داری بزرگ سرمایه داری) شبیه می شد که با خشن ترین اشکال استثمار قرون وسطایی و حتی نوعی

بردگی و زمین‌بستگی^۶ همراه بود و وضع دهقانان این املاک گاه وضع سیاهان کشت‌زارهای آمریکا را به یاد می‌آورد.

این بهره‌کشی دژمنشانه را که باعث وقوع فاجعه‌های انسانی لوزاننده و تبه‌کاری‌های فراوانی به دست مأموران املاک اختصاصی شده، رضاشاه «غلبه بر تنبلی رعیت مازندرانی» نام می‌نهاد!

در اراضی اختصاصی، مؤسسات صنعتی متعلق به شاه نوعی ترکیب کشت و صنعت ایجاد می‌کردند و همه این‌ها ما را به این نتیجه می‌رساند که زمین‌داری بزرگ سلطنتی از لحاظ برخی اسلوب‌های تولیدی، خصلت سرمایه‌داری داشت.

رضاشاه در این اراضی سیاست مورد علاقه «ارو پایی مآب» کردن ده را نیز دنبال می‌کرد: ساختن خانه‌های نو دهقانی، تبدیل لباس زنان و مردان دهقان، در کنار گسترش کار اجباری و بیگاری خود دهقانان، یک روند خنده‌آور و غم‌انگیز بود. به محض فرار رضاشاه دهقانان خانه‌های نوساز املاک اختصاصی را که به مذاق آن‌ها خوشایند نبود ویران کردند و به کلبه‌های سنتی خود بازگشتند و «منظره ارو پایی» لباس‌ها به سرعت رخت‌بربست.

بهره‌کشی دژمنشانه بیش از سیصد هزار دهقان ایرانی که مستقیماً رعیت شاه بودند یکی از منابع مهم ثروت خاندان پهلوی است. این املاک پس از فرار رضاشاه به عنوان «املاک واگذاری» به دست دولت سپرده شد ولی سرانجام بازدیگر به خاندان پهلوی بازگشت.

اما از جهت سیاست عمومی ارضی و کشاورزی، هدف رضاشاه تحکیم بزرگ مالکی و مناسبات از باب رعیتی به وسیله یک سلسله قوانین و ایجاد مؤسسات مربوط بود. این اقدام به مراتب از اقدام دوران خسرو انوشیروان و دوران غازان خان و جریان رقبات نادری و رقبات ناصری برای دست به دست کردن املاک و به ویژه بی‌پا کردن دهقانان خرده مالک و تسجیل قانونی زمین‌های غصب و یا ربوده شده مهم‌تر و دامنه‌دارتر بود و منجر

۶: واژه ای همنای «سروان» در فرانسه.

به پیدایش قشر وسیعی از مالکان نیمه فئودال و صاحبان مستغلات و زمین های شهری شد که کماکان از پایگاه های مهم رژیم حاکم هستند.

در رساله ذکر شده در این باره چنین می خوانیم:

«رضا شاه شالوده های حقوق مناسبات تولیدی ارباب-رعیتی و مالکیت اربابان بر زمین و بر آب را، که پایه این وضع بود، با تأسیس و فعالیت «اداره ثبت املاک و اسناد» و خودسری ها و قانون شکنی های بی شرمانه وابسته به آن، تسجیل کرد... نخستین قانون ثبت املاک و اسناد در مهر ۱۳۰۰ تدوین شده بود و سپس قانون های «ثبت املاک و مرور زمان» (بهمن ماه ۱۳۰۶) و «متمم قانون ثبت املاک و اسناد» (دی ماه ۱۳۰۷) از تصویب گذشت و سرانجام جمیع این تدابیر، با قانون «ثبت املاک و اسناد» (مهر ۱۳۰۸) شکل قطعی یافت و هم به مالکیت زمین نظر داشت و هم به مالکیت آب. قانون آذرماه ۱۳۱۳ درباره «ممیزی املاک اربابی» و «آب» و تحمیل مالیات های سنگین بر دهقانان و «قانون کدخدایی» مصوب آذرماه ۱۳۱۴ و «قانون عمران» مصوب آبان ماه ۱۳۱۶ گام های دیگری بود در جهت تأمین منافع و تحکیم مالکیت اربابان و بساط ارباب و رعیتی... فصل پنجم از باب سوم «قانون مدنی» اصل مزارعه را تسجیل کرد و در تحکیم و در تشریح آن قانون ۲۵ شهریور ماه ۱۳۱۸ مربوط به «تعیین سهم مالک و زارع نسبت به محصول زمین های زراعتی» تصویب شد (اگرچه آیین نامه اجرایی آن را کد ماند)... در مورد اراضی خالصه (اغلب نادری و محمد شاهی و ناصری) «قانون مستغلات انتقالی» (خالصه ها) مصوب مهرماه ۱۳۱۰، «قانون فروش خالصه جات» (دی ماه ۱۳۱۲) و قوانین مربوط به خالصه جات خوزستان (فروردین ماه ۱۳۰۶ و فروردین ماه ۱۳۱۴) و «قانون فروش خالصه جات اطراف تهران» (آبان ماه ۱۳۱۶) پایه حقوق و دستاویز رسمی مالکین عمده برای چنگ اندازی بر اراضی خالصه شد.»^۷

چنان که می بینیم رژیم برای تنظیم و تصویب قوانین ارضی و

۷: پنجاه سال تبه کاری و خیانت، و یژه نامه دنیا، نشریه سیاسی و ثنوریک کمیته

مرکزی حزب توده ایران، صفحه ۷۴، منتشره در خارج از کشور.

کشاورزی حرارت و فعالیت عجیبی نشان داد. علت روشن است: هم بزرگ‌ترین ملاک جهان—شخص رضاشاه و هم ترکیب عمده مالکی مجلس و دولت دست‌نشانده او به این «قانونی کردن» غضب و دزدی سخت علاقه‌مند بودند.

در نبود شرایط مساعد دیگر برای انباشت، بهره‌کشی از زمین و مستغلات و سفته‌بازی با آن به دست ملاکان و اجاره‌داران و واسطه‌ها یکی از بهترین، مطمئن‌ترین و پرسودترین اشکال انباشت بود و این امر نه تنها در آن دوران بلکه تا امروز از خصایص برجسته تکامل سرمایه‌داری در ایران باقی مانده و عواقب فراوانی برای اقتصاد بیمار ما پدید آورده است.

نتیجه سیاست ارضی و کشاورزی رضاشاه، چنان که در رساله یاد شده نیز تصریح شده این بود که «از یک سو بیست هزار ده‌شش دانگ متعلق به ۳۷ هزار خانوار بزرگ مالک بود و از سوی دیگر ۶۰ درصد دهقانان ایران حتی یک وجب زمین نداشتند و ۲۳ درصد کم‌تر از یک هکتار، ۱۰ درصد از یک تا سه هکتار و فقط ۷ درصد بیش از سه هکتار زمین داشتند»^۸

اگر در «املاک اختصاصی»، به علت قدرت مالی عظیم شاه، شیوه‌های تازه‌تر بهره‌برداری کشاورزی رخنه داشت، در املاک ملاکان بزرگ، به جز کالایی شدن و پیوند محصولات با بازارهای داخلی و خارجی، تمام مختصات فئودالیسم از سیطره بی‌قید و بند مالک و فقر و بی‌حقی کامل دهقان و عقب ماندگی کامل فنی و شیوه عهد دقیانوسی زراعت همه و همه حفظ شده، و به ستم مالک، ستم ژاندارم^۹ نیز مزید می‌شد.

بدین سان رژیم رضاشاه برنامه مطروح شده از طرف کمونیست‌ها و دمکرات‌ها دایره به تقسیم اراضی بین دهقانان و از میان بردن مالکیت بزرگ ارضی به کلی نادیده گرفت.

حتی تقوه به این سخنان جرمی بود که با زندان و شکنجه و مرگ

۸: همانجا، صفحه ۷۵.

۹: ابتدا «قره‌سوران»، سپس «امینده» و بعدها «نگهبان». واژه «ژاندارم» پس از رضا شاه مرسوم شد تا از تأثیر روحی منفی واژه‌های فوج در نزد دهقانان کاسته شود!

روبه روی می گردید. سیاست ماورای ارتجاعی ارضی و کشاورزی رضاشاه یکی از خیانت های بزرگ او در حق تکامل عضوی جامعه و پیشرفت سریع آن است. مسأله ارضی را نه فقط رضاشاه حل نکرد، در دوران سلطنت محمد رضاشاه، قریب بیست سال حل آن ترمز شد و سرانجام باد نیرومند زمان، عوامل قوی و مؤثر بین المللی و داخلی، فرزند شاه سابق را به عقب نشینی وادار کرد و «انقلاب سفید» و «اصلاحات ارضی» انجام گرفت که برخلاف تصور برخی از محققان نمی توان آن را «دارای خصلت دهقانی» توصیف کرد، زیرا قسمت عمده اراضی مرغوب، به بهانه های «قانونی» گوناگون، در دست خانواده سلطنتی و زمین داران بزرگ سرمایه دار باقی مانده است.

برای آن که معلوم شود پس از پنجاه سال سلسله پهلوی و پس از گذشت هفتاد سال از انقلاب بورژوازی مشروطیت ایران وضع در ده ایران چه گونه است، هیچ شاهدی، از جهت شکاکان مختلف، مناسب تر از روزنامه دولت خواه «اطلاعات» عباس مسعودی نمی توان ذکر کرد.

روزنامه «اطلاعات» در همین ایام نگارش کتاب حاضر یعنی روز یکشنبه ۱۳ تیرماه ۱۳۵۳ (شماره ۱۵۰۵۲) در سرمقاله خود تحت عنوان «قیافه غم انگیز دهات در ایران» کلمه به کلمه چنین می نویسد: «با تأسف بایند اقرار کرد که علی رغم دگرگونی فوق العاده زندگی اجتماعی و رشد اقتصادی، روستاهای ایران از مظاهر تحول بهره چندانی نبرده اند و در اکثر موارد تغییر و تحول آن ها از حدود تبدیل ظروف مسی به نایلون، کود طبیعی به کودشیمیایی، شلوارهای پاچه گشاد دبیت به «جین» یا گلیم دستباف به فرش ماشینی، تجاوز نمی کنند. در غالب دهات، ترکیب خانه، کوچه ها، مزارع همان گونه است که صد سال، ۲۰۰ سال، ۵۰۰ سال پیش بوده است، با این تفاوت که گاهی از میان کوچه های کج و معوج خاکی، اتومبیلی می گذرد و بوق کر کننده اش سکوت غم انگیز روستاها را درهم می شکند.»

این توصیف «اطلاعات»، تغییر مناسبات مالکیت را در ده در بر نمی گیرد ولی نتیجه عملی «انقلاب سفید» را در مورد زندگی دهقان و منظره ده ایران را نشان می دهد. اگر «اطلاعات» مایل بود بازهم «اقرار کند» مطالب زیادی درباره فشار مأمورین دولت، بار سنگین قرضه ها و مالیات ها و

انواع مشکلات دیگر دهقان ایرانی در شرایط امروز، قابل ذکر بود، ولی باید به همین اندازه اقرار از «اطلاعات» نیز اکتفا کرد، یعنی از روزنامه‌ای که از مداحان پی‌گیر دوپادشاه سلسله پهلوی است.

تازمانی که مسأله ارضی در ایران به سود دهقانان، به سود کشاورزی مکانیزه بزرگ و حاصل بخش، در سطح امروزی جهانی آن، حل نشود، مسأله مرکزی تکامل جامعه ما و وارستگی آن از پابندهای قرون وسطایی حل نشده است. کار سلسله پهلوی قریب چهل سال سعی در حفظ مناسبات کهن بود و در کمی بیش از دهه اخیر که جنجال «اصلاحات ارضی» نیز بر پا شد، نتیجه آن است که روزنامه نیمه رسمی و هوادار جان سوخته رژیم بیان می‌کند.

شاید نقشی که خانواده پهلوی در مسأله نفت ایفا کرده و از ملی شدن واقعی این ثروت عظیم با انواع لطایف الحیل جلوگیری به عمل آورد،^۱ همراه نقشی که در زمینه مناسبات ارضی و کشاورزی ایفا کرده است، شاخص ترین خطوط وظیفه ترمز کننده این خانواده در مورد جامعه‌ای باشد که از هر باره ذی حق است با سرعت به سوی مرزهای پیشین تمدن برود.

۴. یکی دیگر از خصلت‌های سرایا ارتجاعی رژیم رضاشاه جنبه ضد خلقی و ضد دمکراتیک آن است. رضاشاه پس از همراهی سالوسانه با غوغای دروغین جمهوری در جریان مجلس پنجم (سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۴)، که هدف آن جلب موافقت حزب مترقی «اجتماعیون عامیون»، اتحادیه‌های کارگری (۱۲۰ اتحادیه با قریب ۲۰ هزار عضو) و حزب کمونیست ایران بود، با تمام قوا، نیل به سلطنت مطلقه را هدف قرار داد و سرانجام در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵، مجلس مؤسسان فرمایشی خود را به وجود آورد و با تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۴۰ قانون اساسی خود را «علیحضرت قدر قدرت قوی شوکت رضاشاه

۱۰: ما مسأله ملی شدن واقعی را با مسأله میزان منطقی استخراج نفت، استفاده از این ماده خام برای ایجاد محصولات پتروشیمی، فروش آزادانه و غیر متعهد و برابر حقوق محصولات به بهترین مشتری، استفاده کامل از کارشناسان ایرانی، استفاده از درآمد نفت در امر بسط نیروهای مولده در صنعت و کشاورزی و ترقی فرهنگی کشور به طور سرشتی مربوط می‌کنیم. سیاست رژیم آریامهری در همه این عرصه‌ها تماماً غلط و مضر است.

پهلوی ارواحنآفده» اعلام كرد.

متملقين دربارى از شروع «عصر مشعشع» در زير حمايت «پدر تاج دار» سخن گفتند.

در آستانهٔ خلع احمد شاه قاجار و مبارزه براى عدم بازگشت وى از فرنگستان و تشكيل مجلس مؤسسان، رضاشاه خود را از شر اتحاديه هاى كارگرى در سال ۱۹۲۵ رها كرد. هشتصد نفر از فعالان اتحاديه اى و اعضاى حزب كمونيست توقيف شدند و عده اى به مهاجرت مجبور گرديدند و خود اين حزب مجبور شد به كار عميق مخفى بپردازد.

رضاشاه مى دانست كه كمونيست هاى گيرترين مبارزان راه دمكراسى هستند و لذا «آنتى كمونيسم»، در سر لوحهٔ پلاتفرم سياسى او قرار داشت. در تمام دوران رضاشاه، با كمونيسم با خشونت مبارزه شد و نخستين وظيفهٔ شهربانى و ادارهٔ سياسى او مبارزه با كمونيسم بود. چندين بار در دوران رضاشاه سازمان مخفى حزب كمونيست ايران كشف و اعضاى آن توقيف شدند. از آن جمله است توقيف وسيع كمونيست ها در سال ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ و تصويب «قانون سياه» و سپس توقيف ۵۳ نفر در سال ۱۳۱۶.

با اين حال كمونيست ها طى تمام دوران سلطنت رضاشاه تنها ثيروى سياسى فعالى بودند كه از مبارزه دست برنداشتند و در ايران و خارج از كشور براى افشاى ماهيت حكومت رضاشاه كوشيدند.

ترديدى نيست كه در فعاليت عملى و تحليل هاى سياسى كمونيست ها اشتباهات سكتاريستى و چپ روانهٔ متعددى راه يافت - امرى كه علل آن روشن است و جز اين توان انتظار داشت. ولى اين اشتباهات نيست كه چهرهٔ كمونيست ها و حزب كمونيست ايران را معين مى كند. معرف چهره آن ها مواضع مترقى آن ها، مبارزهٔ پى گير و فداكارانهٔ آن ها در راه حقوق خلق و عليه ارتجاع و امپرياليسم است.

در جريان اين مبارزه عده اى از كمونيست ها مانند سيروس بهرام، لاهوتى، ذره، حسابى، نيك بين، مرتضى علوى، ديلى و بسيارى ديگر مجبور به مهاجرت سياسى شدند. عده اى ديگر مانند ارانى، حجازى، انزابى، على شرقى، سيدمحمد تنها، پور رحمتى، استاد غلامحسين نجار، يرواند يفيكيان در

زندان به دست مأموران دژخیم پیشه شهربانی آیرم و مختاری به انجای مختلف محو گردیدند. عده‌ای دیگر مانند اردشیر اوانسیان، جوادزاده (پیشه‌وری)، رضا روستا، داداش تقی زاده، میر ایوب شکینا، گروه پنجاه و سه نفر و گروه‌های دیگر سالیان دراز در زندان‌های ایران رنج و تحقیر دیدند.^{۱۱} گروه کثیری علاوه بر گذراندن ایام زندان سالیان دراز در قصابات دور افتاده ایام تبعید را با خفت و خواری و فقر و تیره روزی به سر بردند.

با اطمینان می‌توان گفت که هیچ گروه سیاسی دیگری مانند کمونیست‌ها در مبارزه تا این حد سرسختی و ادامه کاری و صمیمیت از خود نشان نداده‌اند.

کمونیست‌ها اعم از کارگر و روشن فکر، علی‌رغم فشار شهربانی رضاشاه و خطر مرگ و شکنجه و زندان به دفعات سازمان‌ده اعتصابات بودند؛ از آن جمله است اعتصاب بزرگ کارگران نفت در سال ۱۳۰۹ و اعتصاب کارگران راه آهن در مازندران و اعتصاب کارگران کارخانه وطن در اصفهان در ۱۳۱۰ و اعتصابات دانشجویان دانشسرای عالی و غیره.

کمونیست‌ها با انتشار مطبوعاتی مانند روزنامه‌های «حقیقت» و «کار» و مجله «جرقه» و «فرهنگ» و «دنیا» در داخل کشور و «ستاره سرخ» و «پیکار» در خارج از کشور، ترجمه برخی آثار مارکسیستی، انتشار اعلامیه‌ها و قطع‌نامه‌های تحلیلی در داخل و خارج از کشور، در واقع تنها نیرویی بودند که ماهیت اجتماعی رژیم رضاشاه را برملا می‌ساختند.

نسل معاصر باید مشکلات کمونیست‌های ایرانی را در جامعه‌ای که در آن قریب ۸۵ درصد بی‌سواد بودند، که در آن طبقه کارگر صنعتی با احتساب همه کارگران نفت در بالاترین و بهترین حالت از صد هزار نفر (در

۱۱: این فهرست بسیار بسیار ناقصی است و ما در انتخاب اسامی نیز ملاک خاصی را در نظر نگرفتیم، لذا امید است، با درک نیت ما که فقط و فقط بیان چند نمونه مشخص است، این فهرست‌ها در معرض داوری سخت گیرانه قرار نگیرند.

۱۵ الی ۱۸ میلیون جمعیت کشور) تجاوز نمی کرد، که در آن دهقان ۸۰ درصد جمعیت را تشکیل می داد و به صورت «رعیت قرون وسطایی» در حالت بردگی و رخوت و بی خبری به سر می برد، که در آن انواع عقاید خرافی در قشرهای وسیع متوسط شهر نفوذ عمیق داشت — آن هم در جایی که امپریالیسم هنوز بسیار نیرومند و سوسیالیسم با مشکلات زایش و رشد و خطر فاشیسم و تجاوز روبه رو بود — در نظر آورد و جسارت این لاله های زود روی را که تنها طلایه ای از سپاه بزرگ انقلاب ایران بودند، بستاید.

برخورد ناسپاس یا ساده شده ما به آن ها، نه تنها در حکم پایین آوردن ارزش واقعی خدمات مبارزان وطن ما است، بلکه به ناچار در حکم پایین آوردن ارزش واقعی خدمات همه انقلابیون معاصر است، که اگر بنا باشد بر اساس مشخص و تاریخی از طرف نسل های آینده درباره آن ها قضاوت نشود، به نوبه خود و به ناحق مغبون خواهند ماند. سپاس خلق، تنها پاداش رنج و جانبازی مبارزان انقلابی است.

ساطور خون چکان رژیم ترور و اختناق تنها متوجه کمونیست ها نبود. عملاً هر مقاومت کننده ای از راست یا چپ، سیاسی یا مذهبی، متعلق به هر طبقه ای که بود، با قهر و غضب دیکتاتور روبه رومی شد.

از میان رفتن کسان گوناگون مانند مدرس، صولت الدوله قشقایی، سردار اسعد بختیاری، خزعل، میرزا علی اکبر خان داور، نصرت الدوله فیروز، عبدالحسین تیمورتاش، حاج اسماعیل عراقی و کیل مجلس، اسدی، نایب التولیه خراسان که یا در زندان یا در تبعید یا در خانه خود مسموم یا معدوم شدند، نمونه ای از این جریان است.

روشنفکران بنام، مانند عشقی شاعر ملی، فرخی یزدی غزل سرای نامی، واعظ قزوینی مدیر روزنامه «نصیحت» و از عناصر رادیکال در مطبوعات کشور و مستوفی الممالک یکی از رجال میهن پرست ایران به وسیله رژیم

۱۲: تعداد مجموع کارگران اعم از کارگران راه آهن و راه ارتباط و ساختمان و کارگران کارگاه ها را در پایان حکومت رضا شاه به سیصد هزار نفر تخمین می زنند. اگر شاگردان پیشه ور و دستگاه های قالی بافی و نساجی را هم که معمولاً اسلاف پرلتار یای معاصر شناخته می شوند، بر این تعداد بیافزاییم، آمار کارگران از این هم بیشتر می شود.

نابود گردیدند.

ملک الشعرا بهار بزرگ‌ترین شاعر کلاسیک زندانی شد و در تمام مدت سلطنت رضاشاه مغضوب بود. مصدق السلطنه یکی دیگر از رجال ملی در دوران حکومت رضا شاه از همهٔ امور دور نگاه داشته شده بود.

در تمام دوران حکومت رضاشاه جنبش‌ها و قیام‌های مختلفی روی داد که با خشونت سرکوب گردید مانند قیام سید جلال چمنی و کربلایی ابراهیم در گیلان، زلفو و خدو سردار و مهدی سرخی در خراسان، جریان بهلول و قصابی مسجد گوهرشاد در مشهد و غیره.

در تمام دوران حکومت رضاشاه شورش‌ها و مقاومت‌های فردی یا جمعی داخل در ارتش نیز با خشونت سرکوب گردید مانند قیام لاهوتی در تبریز، قیام لهاک خان باوند موسوم به سالار جنگ در خراسان، قیام سربازان سلماس و خوی، مقاومت سرهنگ پولادین و گروه او، مقاومت گروه جهانسوز در ارتش و غیره.

در اکثریت مطلق موارد، نابود کردن مخالفان، بدون اجرای مراسم قانونی یا با اجرای کاملاً صوری آن و در همهٔ موارد به دستور مستقیم شاه و به دست مأموران مسلح رژیم انجام گرفته است. پس از سقوط رضاشاه این جریان‌ها که برخی از آن‌ها در دوران سلطنت وی نیز روشن بود، بیش از پیش فاش گردید و مردم ایران دانستند که چه کابوس مهیبی را از سرگذرانده‌اند.

سرمایه‌داری ایران در زمان رضاشاه، نسبت به زمان‌های پیشین به شکل محسوسی مناسبات ویژه خود را در شهر و ده، در یافت طبقاتی جامعه، در شیوهٔ زندگی و تفکر، در اسلوب‌های استثمار، در سیاست داخلی و خارجی بسط و گسترش داد.

در عین حال دیکتاتوری و زمین‌داری شخص شاه و کوشش او برای تحکیم زمین‌داری بزرگ به طور اعم از سویی و سیطرهٔ امپریالیسم (به ویژه امپریالیسم انگلستان و بعد آلمان) از سوی دیگر مهر و نشان خود را بر رشد سرمایه‌داری در ایران باقی گذاشتند.

شرکت بورژوازی در حاکمیت واقعی محدود و تاحدی غیر مستقیم باقی ماند. زیرا استبداد شخصی شاه و بورکراسی کشوری و لشکری و قدرت ملاکان، مانع از آن بود که بورژوازی بتواند از همه مزایای اقتصادی و سیاسی حکومت طبقه خود استفاده کند و می بایست به سهم معینی از این حکومت قانع شود.

قشرهای اساسی بورژوازی ایران در این دوران عبارت است از سرمایه داری بورکرات لشکری و کشوری، بورژوازی بازرگانی (اعم از وارد کننده یا صادر کننده)، بورژوازی دارنده مستغلات شهری یا بورژوازی موجر، بورژوازی پیمان کار (اعم از پیمان کاری که طرفش دولت یا شرکت های خصوصی بودند)، بورژوازی صنعتی که در حال پیدایش بود، بورژوازی ربایی قرون وسطایی که کماکان وجود داشت.

روشن است که بورژوازی مالی به علت سطح نازل رشد سرمایه داری هنوز پدید نیامده بود و حتی بانک های دولتی (مانند بانک ملی و بانک کشاورزی و بانک سپه) به امر سرمایه گذاری یا خرید سهام در مؤسسات صنعتی دست نمی زدند.

منابع انباشت و غنی شدن سرمایه داری ایران تا حد زیادی متوجه سفته بازی با زمین، اختلاس و برداشت اموال دولتی، خالصه جات و اوقاف، گران فروشی و احتکار و تقلب، استفاده از اهرم های دولتی و نظامی برای غارت دیگران و غصب اموال، پیمان کاری های متقلبانه به ضرر خزانه دولت، استثمار وحشیانه در کلیه کارخانه ها و کارگاه ها بود.

طبقات مولد: کارگران، دهقانان، پیشه وران می بایست با تلاش عرق ریز خود کیسه های فراخ فراوانی را پر کنند و داستان آن ها با طبقات حاکمه حریص، داستان آن ماهی افسانه ای بود که در قرآن آمده که چون از او می پرسیدند آیا سیر شده ای؟، پاسخ می داد: «هل من مزید؟» (یعنی آیا بیشتر ممکن نیست؟).

این منابع غارت به سرعت ملاکان و سرمایه داران ایرانی را ثروتمند می کرد. روشن است که «سهم شیر» در این غارت ها نصیب «پدر تاجدار» بود، ولی قشرهای طبقات حاکمه، بر حسب قدرت خود، شغال آسا به دنبال

غارت گر اصلی می رفتند و از جیفهٔ باقی ماندهٔ او شکم آزمند خود را می انباشتند.

نظام «چند ساختی»^{۱۳} در جامعه حفظ شده بوده، یعنی در کنار ساخت بزرگ کالایی سرمایه داری دولتی و خصوصی ما با ساخت خرده کالایی (تولید پیشه وری و کارگاهی)، ساخت خود مصرفی در بسیاری از دهات خرده مالکی یا گاه متعلق به فتودال ها و ایل خان ها و سرانجام ساخت سرمایه داری انحصاری در شرکت نفت ایران و انگلیس رو به رو هستیم. این چند ساختی بودن اقتصاد در ایران جان سختی عجیبی نشان داده و سرمایه داری به زحمت موفق می شود سیطرهٔ کامل خود را به دست آورد و انواع ساخت ها را در معده خود هضم کند. سرمایه در نوعی «محاط بودن»^{۱۴} بسر می برد.

با آن که تشکیل بازار ایران شمول در دوران رضاشاه پیش می رود، با این حال بازار داخلی، به علت رژیم ارباب-رعیتی و فقر موحش، در ده و شهر محدود است و بجز بخش ناچیزی کالا که برخی صنایع داخلی اعم از دستی یا ماشینی به این بازار می فرستند، بخش عمدهٔ کالاها وارداتی است. در عوض کالاهای صادراتی در اقلام سنتی: قالی، کتیرا، روده، آنگوزه، خشکه بار و امثال آن محدود می ماند و به ویژه خودداری از امضای قرارداد بازرگانی با شوروی در ۱۹۳۸، کار بازار صادراتی ما را دشوارتر می کند. تفاوت فاحش بین واردات و صادرات، پیوسته یکی از مشخصات بازرگانی خارجی ما بوده و کماکان هست.^{۱۵}

بدین ترتیب می بینیم که نظام سرمایه داری وابسته در اثر موانع متعددی

۱۳: ساخت یعنی لایهٔ اقتصادی معینی که در درون یک نظام باقی می ماند و غیر از ساختار است که به معنای ستروکتور اروپایی است.

14: Enclavité

۱۵: مطابق اطلاعات منتشره در مطبوعات ایران (از آن جمله روزنامهٔ آیندگان) در مرداد ۱۳۵۵ میزان واردات کشورهای امپریالیستی غرب به ایران ۲۲ برابر صادرات از ایران است. سال جاری (۱۳۵۴) واردات به ایران ۱۲ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار بود ولی جمع صادراتش تنها به ۵۷۰ میلیون دلار بالغ می شد. در حالی که آلمان غربی از خرید خود از کالاهای ایرانی به میزان ۳۳ درصد کاست، بر واردات خود به میزان ۲۰۳ درصد افزود.

که در سرراه دارد (امپریالیسم، استبداد سلطنتی، قدرت ملاکان و بقایای فئودالیسم) در مجرای بهنجار خود نمی رود و به دنبال سودآوری سریع بخت خود را در بازرگانی وارداتی، سفته بازی زمین، پیمان کاری و انواع شیوه های متقلبانه می جوید و آن ته بندی محکم و جا افتاده ای که سرمایه داری در اروپای غربی برای خود کرد، در کشور ما در این دوران دیده نمی شود، لذا نظامی پوک و سست پیوند باقی می ماند.

سرمایه داری نه تنها در چنگ نظام چند ساختی مقید است، بلکه مهربان و نشان فراوان اسلوب بازرگانی و تولید خرده کالایی قرون وسطایی را با خود دارد. بازار سر بسته سنتی کماکان شریان اقتصادی است و در این جا به دست آوردن «مظنه روز» از راه شمش بازرگانی، شرکت در دسته بندی های بازار، قمار بازی ها و شعبده بازی هایی که از لحاظ اصول منظم بازرگانی به معنای اروپایی آن خنده آور است، پایه موفقیت و ترقی است!

تقلب در کالا، تقلب در فروش، تقلب در قرار و مدارهای بازرگانی مجاز است و عیناً مانند حیات سیاسی ایران از اصول «زرنگی» است و قباحتی ندارد.

فقدان نظام تشکیلاتی و آیین های جا افتاده و مورد قبول در امور اقتصادی و به اصطلاح «انضباط مالی»، میدان عمل و مانور بورژوازی بازرگانی ایران را به ناچار محدود و پایه کارش را ناستوار ساخته است (و کماکان می سازد).

بورژوازی می بایست با انتقال وزن مخصوص به صنعت، با غلبه بر نظام چندساختی، با استقرار نظامات و نهادهای جتنی، اثر بخشی خود را زیاد کند ولی چنین توقعی از بورژوازی ایران در زیر چکمه دوگانه استعمار و استبداد، زاید بود. لذا به جای اقدام دراز مدت، اقدامات کوتاه مدت و عمل گرایی یا پراگماتیسم تنگ میدان، شیوه اساسی عمل بورژوازی باقی ماند.

این ضعف اقتصادی موجب ضعف اجتماعی و سیاسی بورژوازی ایران شد و لذا این بورژوازی، به طور عمده بدون پرخاش به دنبال دیکتاتوری رفت و نمایندگان از میان خود با چهره ملی یا با چهره لیبرال پدید نیامورد و ترجیح داد که در مقابل خطر انقلاب خلق، در رؤیاهای فاشیستی شاه

شریک شود و بازهم پندار «ژرمانوفیلی» را، که این بار شکل و مضمون خطرناک‌تری داشت، احیا کند. در یک کلمه حتی در پایان حکومت رضاشاه، ایران کشور عقب ماندهٔ فلاحتی وابسته و نیمه فئودال باقی ماند.

وقتی از وابستگی و خصالت «ضد ملی» رژیم رضاشاه سخن به میان می‌آید، معمولاً مبلغان سلسلهٔ پهلوی اظهار عصبانیت می‌کنند. در این جا صحبت بر سر هیچ گونه انتساب دشنام آمیز و یا براساس احساسات در میان نیست. هنگامی که رژیمی به ایجاد محمل‌های عینی اقتصادی برای استقلال سیاسی کمک نمی‌کند و با سیاست غارت و اسارت امپریالیستی نه فقط به نبرد برنمی‌خیزد، بلکه با آن از هر باره وارد سازش می‌شود، به آن از هر باره میدان می‌دهد، چه نام در خورد دیگری از خلق می‌تواند انتظار داشته باشد.

برای آن که معلوم شود در سال‌های ۲۰ و ۳۰ قرن کنونی، مناسبات امپریالیسم و کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین از چه نوع بود، مثالی از حوادث امروزی می‌زنیم که به نظر ما شاخص است:

در پنجمین کنفرانس سران کشورهای غیر متعهد که در اوت سال ۱۹۷۶ در کلمبو (بایتخت سری لانکا) تشکیل شد، نخست وزیر هند ایندیرا گاندی، که او را حداکثر می‌توان یک ناسیونالیست مترقی دانست نه پیش (که به راه رشد سرمایه‌داری نیز در کشور خود میدان داده است) این سخنان جالب را گفت: «ما در جهان کنونی برای خود جای شایسته‌ای می‌جوییم و با کسب معلومات تازه‌ای اقتصاد خود را از نو می‌سازیم ولی به علت بی‌عدالتی نظام اقتصادی کهنه رشد کشورهای ما ترمز می‌شود. خلق‌های ما قصد ندارند این وضع وابستگی و نابرابری را تحمل کنند. جهان موظف است تعادل و مناسبات تازه‌ای به وجود آورد که استقلال کامل سیاسی و اقتصادی کشورهای ضعیف و کوچک تأمین شود.»

این سخنان در سال‌های هفتاد گفته می‌شود. امکان امپریالیسم برای حفظ «مناسبات کهنه» و «وضع وابستگی و نابرابری» و ترمز کردن رشد سالم و مستقلانه و به سود خلق در سال‌های ۲۰ و ۳۰ به مراتب بیشتر بود و دولت‌های ضد خلقی که از ترس انقلاب مردم به آغوش امپریالیسم

می‌جستند افزارهای مناسبی در دست امپریالیسم برای اجرای سیاست نابرابری حقوق و سیاست کذایی «قیچی» (ارزان بخر و گران بفروش) بودند.

دولت رضا شاه که با سرکوب جنبش‌های انقلابی و به کمک سرویس مخفی امپریالیستی و با تکیه به لژ فراماسونی سرکار آمد، چنین دولتی بود.

لذا علی‌رغم تظاهرات شدید شوینیستی و اقدامات بسیار محدود و اجباری خود در جهت رشد قوای مولده و ایجاد نهادهای بورژوازی، ماهیتاً یک رژیم ضد ملی باقی ماند و ایران را در وابستگی به امپریالیسم نگاه داشت و حتی پیشنهادهای کمابیش جدی به سود ایران را با واکنش‌های خشن روبه‌رو می‌ساخت.^{۱۶}

توصیف اجمالی این فصل تصور می‌کنیم توانسته باشد و یژگی‌های سیاست رژیم رضا شاهی را در زمینه‌های مختلف نشان دهد و پاسخ مستدل و منطقی در قبال دعاوی کسانی باشد که این روزها ستایش این رژیم را وسیله سودمندی در آستان فرزند دیکتاتور سابق قرار داده‌اند.

کلیه معایب عضوی که در جامعه ما در این دوران پدید شد (و خود به نحوی ثمره نظیر این معایب در دوران‌های پیشین بود)، بعدها در «جامعه آریامهری» با شدت بیشتری ادامه یافت و نمونه «کلاسیک» اقتصاد وابسته نواستعماری را در کشور ما پدید آورد.

۱۶. در این باره می‌توان از نظریات تیمورتاش وزیر دربار شاه در مورد نفت مثال آورد. تردیدی نیست که تیمورتاش (سردار معظم خراسانی) یکی از بنیانگذاران دیکتاتوری سلسله پهلوی است ولی در جریان الغای قرارداد داریسی موضع او موجب برانگیخته شدن خشم انگلیس و سرانجام نابودی تیمورتاش در زندان قصر شد.

در باره این موضع ا. بیانی در کتاب نوسازی ایران، صفحه ۱۳۸، می‌نویسد که تیمورتاش افزایش درآمد ایران، حق دریافت سهمی از درآمد مؤسسات شرکت در دیگر کشورهای جهان، دادن یک چهارم سهام ساده به ایران، حق الغای امتیاز قبل از سال ۱۹۳۳ و غیره را خواستار بود و در مذاکرات با سرجان سابعون وزیر خارجه انگلیس در این باره اصرار ورزید. همین امر به بهای جانش تمام شد.

در فصل گذشته ما به یک سلسله مسائل زیربنایی جامعه ایران در دوران رضا شاه پرداختیم و به این نتیجه رسیدیم که در این دوران نیروهای مولده در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری با حفظ بقایای جدی فئودالیسم در کشاورزی، در محیط یک کشور وابسته و عقب مانده و در قید یک رژیم استبدادی سلطنتی، گسترش نسبی می‌یابد و نهادهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مربوط به خود را به وجود می‌آورد.

شناخت از جامعه دوران رضاشاه کامل‌تر خواهد شد اگر در این فصل به یک سلسله مسائل روبنایی نیز پردازیم و به ویژه جریان ایدئولوژیک دوران را مورد بررسی قرار دهیم.

درک دوران‌های تاریخی بدون بررسی روبنای ایدئولوژیک و جریانات عمده فکری این دوران‌ها، نارسا، یک جانبه، خشک و بی‌روح است و تنها با بررسی این جهات، آن دوران تاریخی، زنده و با پوست و گوشت و استخوان، با چهره خاص خود، با فضای خاص خود، در نظر مجسم می‌شود. به این جهت مادر گذشته نیز کوشیدیم آشنایی با مختصات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دوران‌ها را با آشنایی جهات ایدئولوژیک و فکری همراه کنیم و به نظر می‌رسد که این کوشش منطقی و بجایی است.

بر اساس همین اسلوب آزموده، پس از چشم‌اندازی که از پیدایش رژیم پهلوی و سیاست آن داده‌ایم، به بررسی جریانات فکری این دوران می‌پردازیم. بر خلاف زمینه‌های قبلی که در اطراف آن مؤلفین خارجی و

داخلی مطالب اندکی نوشته‌اند، این مطلب (یعنی مسائل ایدئولوژیک) به شکل منظم، تنقیح و تحقیق شده در دست نیست و گاه برخی مسائل و داوری‌ها برای نخستین بار مطرح می‌گردد و بناچار نمی‌تواند از زرقش و همه جانبگی لازم یک قضاوت علمی کاملاً برخوردار باشد. ولی به هر جهت هر کار را باید از جایی، کسانی آغاز کنند، تا نقایص در اسناد و قضاوت‌ها برطرف شود و منظره تمام عیار ترسیم گردد.

مقدم بر همه چیز باید گفت که در دوران مورد بحث ما لیبرالیسم و ناسیونالیسم مترقی و دمکراتیسم انقلابی قشرهای متوسط و پایین، تقریباً هیچ نماینده‌ای عرضه نمی‌دارد. در کنار ایدئولوژی رسمی هیأت حاکمه و خطوط و سطوح مختلف آن، ما کماکان با جریانات مذهبی و عرفانی روبه‌رو هستیم که می‌کوشد خود را با شرایط بورژوازی انطباق دهد. تنها ایده‌نولوژی طبقاتی اپوزیسیون انقلابی مارکسیسم است که در دوران مورد بحث، از جهت درک عمیق‌تر آن به وسیله مارکسیست‌های ایرانی و ترویج آن در میان قشرهای مختلف کارگر و روشنفکر، فعالیت دامنه‌دارتری نسبت به گذشته نشان می‌دهد. بدین سان ما در این فصل سه نکته را مورد بررسی مشخص قرار می‌دهیم:

۱) ایدئولوژی رسمی هیأت حاکمه در اشکال مختلف آن؛

۲) جریانات مذهبی و عرفانی؛

۳) مارکسیسم.

۱. ایده‌نولوژی رسمی هیأت حاکمه در اشکال مختلف آن

برخلاف دوران کنونی که به دستور شاه «اندیشه‌مندان» می‌کوشند ایدئولوژی شاهنشاهی را تنظیم کنند، در زمان رضاشاه چنین کوششی نبود. حتی شهرت داشت که ابوالحسن فروغی (برادر محمدعلی فروغی) به سبک هگل یک فلسفه عرفانی تنظیم کرده که نتیجه کلی آن قبول تجلی کامل الهی در وجود شاه بوده است.

ولی یا این داستان پایه‌ای ندارد، یا ابوالحسن فروغی از انتشار فلسفه

خود خودداری ورزیده یا رضاشاه خواستار آن نشده است. با این حال، می توان با جمع بست فاکت ها و وقایع، نکات زیرین را برجسته ساخت:

در سیاست اقتصادی شهرت داشت که علی اکبر داور (سال مرگ ۱۳۱۵ شمسی) روش ارشاد گرایی (دیر یژیسم) و دولت گرایی (اتاتیسم) را پیش پای رژیم نهاد، بدین معنا که رژیم با ایجاد بخش دولتی و انحصارهای دولتی، نقش اساسی را در اقتصاد کشور بازی کند.^۱

با آن که داور تحصیلات خود را در اروپا انجام داده بود ولی بعید است نظریات او تحت تأثیر لرد جان مینارد کینز، اقتصاددان معروف امپریالیستی قرار گرفته باشد که مسأله دخالت دولت را برای ایجاد اشتغال عمومی و جلوگیری از بحران، ضرور می شمرد. کتاب کینز موسوم به «تئوری عمومی اشتغال، ربح و پول» در ۱۹۳۶ انتشار یافت، یعنی هنگامی که داور دیگر وجود نداشت.

داور سیاست «سرمایه داری دولتی» را از نظایر این سیاست در اروپا که از همان اوایل پیدایش سرمایه داری عملی شده بود، اخذ کرد و در واقع سرمایه داری ایران بدون چنین حمایت دولتی نمی توانست از جا بجنبید. بعدها این سیاست موجب پیدایش دو گرایش «حفظ و بسط بخش دولتی» و «خصوصی کردن مؤسسات دولتی» تحت عنوان عوام فریبانه «سپردن کار مردم به مردم» در آمد که تا امروز ادامه دارد و سمت اساسی سیاست رژیم کنونی، ماهیتاً در جهت خصوصی گرایی (پریواتیسم) است. اتاتیسم (دولت گرایی) تا پایان حکومت رضاشاه مبنی اقتصادی دولت باقی ماند، زیرا کار شاه را در استفاده از اهرم های دولتی برای امور سرمایه داری و ملک داری شخصی خود او نیز تسهیل می نمود و به پیدایش «سرمایه بورکراتیک» کمک می رساند.

داور همچنین نقش مهمی در سازماندهی و تنظیم ایده نولوژی حقوقی ایفا نمود. به گفته مارکس این ایده نولوژی همان نقشی را در نظام سرمایه داری

۱: از داور تنها حقوق جزایی که بعد از مرگش تدوین و چاپ شد باقیمانده و در زمینه های ذکر شده در متن اثری از او نشر نیافته است.

ایفامی کند که مذهب در دوران فتوالیسم. مادر بررسی خود در مورد جامعه ایران در قرن نوزدهم تلاش لیبرال‌هایی از نوع ملکم را در اعتلای مطلق واژه «قانون» و «عدالت‌خانه» به عنوان اکسیر اعظم همه دردها نشان دادیم.

با نوشتن قانون اساسی و متمم آن، مشروطیت قانون‌گذاری بورژوازی را در ایران پایه‌گذاری کرد و مجالس شورا و کابینه‌های قبل از دوران رضاشاه در این زمینه‌ها گام‌های چندی برداشته بودند، ولی تنظیم بخش اول قانون مدنی و برخی قوانین حقوقی و جزایی و ایجاد مؤسسات مربوط بدان‌ها و به طور کلی رفورم «عدلیه» با الگو برداری از سازمان‌ها و قوانین فرانسه و بلژیک، از اموری است که داور و دوستانش در آن نقش مهمی داشته‌اند.

ایده نولوژی حقوقی در دوران رضا شاه ترکیبی است از حقوق بورژوازی اروپای غربی با فقه شیعه. مستشاران دیوان عالی تمیز (مانند اخوی رئیس دیوان تمیز، صدراالاشراف و امثال آن‌ها) که در قوانین شرعی وارد بودند و کارشناسانی (از نوع منصور السلطنه عدل، متین دفتری، دکتر آقاییان، سروری و دیگران) که با قوانین اروپایی آشنایی داشتند، به امر پیدایش این حقوق ترکیبی تحقق بخشیدند. آیین دادرسی (اصول محاکمات) حقوقی و جزایی حتی قبل از سلطنت رضا شاه تنظیم شده بود ولی تنظیم دیگر قوانین جزایی و حقوقی و به ویژه قانون مدنی که دو جزء عمده «اموال» و «احوال شخصی» را در بر می‌گیرد در دوران رضا شاه (داور و صدراالاشراف) تنظیم و در جریان تنظیم قوانین از یک کارشناس خارجی نیز استفاده شده است.

جزء دیگری از ایده نولوژی دولتی «شونینسم» است. شونینسم یا ناسیونالیسم افراطی و ارتجاعی که به سبب همین ضد خلقی و ارتجاعی بودنش خصلت ضد امپریالیستی خود را از دست می‌دهد، در کشور ما با تجلیل و زیباسازی ایران قبل از اسلام همراه بود.

این اندیشه غلط حتی از زمان روشن‌گرانی مانند میرزا آقاخان کرمانی (البته کاملاً با انگیزه‌های دیگر) در ایران پدید شده بود که گویا فتوحات عرب و اسلام، ایران را از عظمت و اعتلای معنوی گذشته خود ساقط کرد. انتشار کتاب «ایران قدیم»، سپس سه جلد کتاب قطور «ایران باستان» اثر مشیرالدوله پیرنیا و ترجمه کتاب کریستن سن دانمارکی موسوم به «ایران

در زمان ساسانیان» به وسیله رشید یاسمی معلم دربار، تأثیر عمیقی در ایجاد پندار افسانه آمیز در باره عظمت گذشته ایران باقی گذاشت.

چاپ یک سلسله آثار ادبی قدیم و به ویژه چاپ جدید شاهنامه به وسیله کتابخانه بروخیم، بار دیگر احساسات ایران پرستی را تشدید می کرد. رژیم می کوشید این احساسات به صورت شاه پرستی درآید و شعار «خدا، شاه، میهن» به شعار رسمی دولتی مبدل گردید و در سرود شاهنشاهی گفته شد:

«از پهلوی شد ملک ایران ضد ره بهتر زعهد باستان».

این جریان به آسانی با فاشیسم که روزبه روز نعره های خود را در ایتالیا و آلمان و اسپانیا بلندآوا تر می کرد، پیوند می خورد. یکی از عمال فاشیسم آلمان در ایران (به نام سیف آزاد) می کوشید در نشریه مصور «ایران باستان»، که سرپایا مدح آلمان هیتلری بود، این دو عنصر را با هم جوش بدهد و حتی نقش صلیب شکسته، علامت نازیسم را، روی کاشی های دروازه دولت تهران یافته بود و از آریایی بودن آلمانی ها و ایرانی ها صحبت می کرد. رُزنبرگ «تئور یسن» ناسیونال سوسیالیسم، ایرانیان معاصر را معجون در هم برهمی از انواع اقوام و نژادها می دانست، ولی تبلیغات عوام فریبانه آلمان در ایران به دست سیف آزاد و روزنامه «ایران باستان» احساسات «آریایی خالص بودن» ایرانی ها را پخش می کرد!

علاوه بر روزنامه «ایران باستان»، روزنامه «اطلاعات» و «ژورنال دو تهران» متعلق به عباس مسعودی (که «اطلاعات» آن را به فرانسه منتشر می کرد)، موافق تصریح کتاب معتبر «سیاست خارجی شوروی در ایام جنگ»^۲ از آلمان هیتلری «کمک خرج» دریافت می داشتند. تعداد روزنامه های مزدور به این سه روزنامه که نام بردیم محدود نبود. در این مطبوعات تبلیغات هیتلری به اشکال مختلف تجلی می یافت و اندیشه آریایی بودن ایران و آلمان به انحای مختلف ارائه می شد.

۲: سیاست خارجی شوروی در ایام جنگ، مسکو ۱۹۴۶، جلد اول، صفحات

یکی دیگر از عمال فاشیسم آلمان به نام نوبخت در «شاهنامه» ای که با دعوی گستاخانه تکمیل کار فردوسی سروده بود، همین پندارهای نژادی را پرورش می داد. نوبخت بعدها در «حزب کبود» سازمان فاشیستی ایرانی که موللر و شولتسه عمال گشتاپو بنیانگذار آن بودند، اندیشه های «فاشیسم شاهنشاهی» را حتی پس از شهر یور ۱۳۲۰ و سقوط دیکتاتوری رضاشاه دنبال می کرد.

در اثر همین جوش خوردگی، عمال فاشیسم آلمان در ایران نه فقط روزنامه خود («ایران باستان») را علناً دایر کرده و آن را به یکی از پرتیراژ ترین روزنامه ها بدل ساخته بودند، بلکه باشگاه ایران باستان را نیز در تهران تحت عنوان «خدای شاه، میهن» دایر ساختند.

ولی رضا شاه این جریان فاشیستی را فقط در حدود قبول وجود خودش به مثابه پیشوا تحمل می کرد. وقتی جهانسوز مترجم «نبردمن» کتاب هیتلر، تورات نازی ها، در ارتش سازمانی به وجود آورد که جنبه ضد دیکتاتوری داشت، رضا شاه این جرم را به او نبخشید و دستور تیر بارانش را صادر کرد.

شونینیسم عظمت طلبانه البته با نظریات پان ایرانیستی و نفی کامل وجود خلق های متنوع در ایران همراه بود. نسبت به این خلق ها (آذربایجانی ها، کردها، عرب ها، بلوچ ها، ترکمن ها) روش تبعیض سیاسی و در مواردی اقتصادی دنبال می شد. زبان های این خلق ها فقط «لهجه» هایی از فارسی محسوب می شد و حتی اشاره به خودبودگی ملی می توانست خطر جانی داشته باشد. نظریات پان ایرانیستی هسته های تجاوز کارانه ای در برداشت. از «هفده شهر قفقاز» صحبت می شد که باید ارتش ایران آن ها را نجات دهد. تبلیغات پان ایرانیستی در مدارس و در ارتش این احساس را به وجود می آوردند که ایران باید به «عظمت» مرزهای دوران کوروش و دار یوش باز گردد. شونینیسم به زبان سرایت کرده و شونینیسم زبانی^۳ را به وجود آورده بود. شاه ابتدا تحت تأثیر ذبیح بهروز معلم ریاضیات دانشکده افسری، تغییر

یک سلسله واژه‌های عربی به فارسی را پذیرفت. واژه‌های ساخته بهروز و دوستانش، اقتباس نادرستی از ریشه‌های اوستایی و پهلوی و غالباً از لحاظ زبان‌شناسی، چنان‌که پورداود در یک سلسله مقالات خود نشان می‌دهد، مخدوش است.

مثلاً واژه «ارتش» را ساختند و حال آن‌که در اصل این واژه «ارتهه» (اراده، عراده) و «شتار» (ستاد— ایستاد) است یعنی کسی که بر عراده می‌ایستد و نمی‌توان «ش» واژه «شتار» را به «ارتهه» چسباند و از آن «ارتش» ساخت!^۱

ولی رضا شاه در این امور وارد نبود و فهرست واژه‌های برساخته را چپ و راست امضا می‌کرد. در اثر نگرانی جمعی از ادبا، فروغی مطلب را به شاه توضیح داد و در نتیجه «فرهنگستان» تشکیل شد که به جای پرداختن به کار پژوهشی درست در علوم طبیعی و انسانی، به مرکز لغت سازی بدل شد. واژه‌های فرهنگستان، علی‌رغم انتقاد طنزآمیز جالب و گاه صحیح شادروان صادق هدایت از آن که پس از سقوط دیکتاتوری به عمل آمده و در «مردم ضد فاشیست» چاپ شده، غالباً لغات اصیل فارسی دری است. بسیاری از آن‌ها مقبولیت عامه یافته‌اند. ولی آنچه که فارسی‌بدان نیاز داشت، مبارزه با واژه عربی و تیز کردن احساسات ضد عرب نبود، بلکه عبارت بود از تعیین معادل‌های متناسب برای مصطلحات علوم طبیعی و اجتماعی. این وظیفه تا امروز هم انجام نگرفته است.

در کنار فاشیسم، شورنسیسم و پان ایرانیسم، ایده‌ئولوژی سیاسی دیگری که در پرتو استار عرفانی— نیمه مذهبی در هیات حاکمه ایران تسلط داشت و آن را از جهت «معنوی» و سازمانی به امپریالیسم، به ویژه امپریالیسم انگلستان پیوند می‌داد، فراماسونی است. از اواسط سلطنت فتح‌علی شاه، استعمار انگلستان این حربه معنوی— سازمانی خود را در ایران نیز، مانند

۴: بعد از واژه‌های برساخته در کتب ۱۹۱۵ تا ۱۶ جزوه مجهول فرقه آذر کیوان) واژه‌های این دوران از نوع واردات جعلی در لغت فارسی است. فرقه آذر کیوان در دوران صفوی عمل کرده است.

بسیاری کشورهای جهان، رخنه داد و به همان سان که امروز امپریالیست‌های آمریکای با اجساد جسم‌جمعیتهای «لایبزا»، «زونت»، «تسلیج اخلاق»، «روتساری» و غیره می‌کوشند طبقه حاکمه را در زیر پرچم آینده‌ی سازمانی خود گرد آورند، امپریالیست‌های انگلیس نیز از فراماسونری استفاده بزرگی کردند و کماکان، علی‌رغم انحلال ظاهری برخی مؤسسات و افشای آن‌ها در ایران، می‌کنند.

در اواسط سلطنت فتح‌علی شاه، کسایی مانند میرزا عسکرخان ارومی، میرزا ابوالحسن خان ایلچی، میرزا صالح شیرازی (که از آن‌ها در گذشته سخن گفتیم) اعضای سازمان فراماسون بودند.

در آغاز دوران سلطنت ناصرالدین شاه (۱۸۵۳) شخصی به نام دبیرالانشا تحت عنوان «افشای اسرار فریمسن» نخستین کتاب فارسی را علیه آن نوشت. با این حال این سازمان، به اشکال مختلف، گاه به شکل «فراموشخانه»، گاه به شکل «جمعیت آدمیت» ادامه یافت و اگر نه خود آن، اعضای آن، نقش متضادی در تاریخ ایفا کرده‌اند. در زمان رضا شاه لژهای فراماسونی در ایران، غالباً در ارتباط با «گراندریان» فرانسه (که خود لژ تابع قانون اسکاتلند است) با امپریالیسم انگلستان مرتبط می‌شدند. «لژ همایون»، مهم‌ترین لژ این دوران به وسیله شخصی، به ظاهر گمنام و برکنار از امور، یعنی محمد خلیل جواهری، یکی از استادان اعظم لژ، اداره می‌شد. شاید شاه شخصاً در این سازمان مقامی داشته و یا لاقلاً نام «همایون» با توجه به او به لژ داده شده است. در لژهای فراماسونی ایران اکثر رجال خساس دولت رضا شاه شرکت داشتند و همان‌ها هستند که پس از رفتن رضا شاه ادامه کاری در هیأت حاکمه را به سود امپریالیسم انگلستان تا غلبه عمال آمریکایی، حفظ کردند و حتی آن را به شدت بسط دادند، چنان‌که باید دوران اولیه حکومت محمد رضا پهلوی را دوران اوج فعالیت فراماسون‌ها در ایران دانست.^۶

5: Lions

۶: فهرست ناقصی از اسامی اعضای فرامسون در نوشته‌ی رایین نشر یافت و بعد از انقلاب اخیر ایران در روزنامه جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸ فهرست دیگری نشر یافت.

فراماسون از واژهٔ فرانسوی Franc-macon (یعنی بنای آزاد) آمده و منشأ آن در سازمان صنفی بنایان سازندهٔ کلیساها و جامع‌های مسیحی در قرون وسطی است. لژهای ماسونی در همهٔ جهان و از آن‌جمله در ایالات متحدهٔ آمریکا وجود دارد و به سوی این لژها (با پندارهای بسط دوستی و برادری و نوع پروری یا استقرار پیوند نهانی با خدا و غیره و غیره) حتی افراد با شخصیتی در تاریخ مانند ولتر، لیسینگ، هردر، فرانکلین، تورگه‌یف، در دوران‌هایی از زندگی خود جلب شده‌اند. سازمان‌های ماسونی با تکیه بر روی اندیشه‌های رازورانه و صوفیانه، با نبرد علیه نظریات مترقی و انقلابی، همیشه و همه جا نقش ارتجاعی و تاریک‌اندیشی ایفا کرده‌اند. در سال‌های پنجاه قرن کنونی نه هزار سازمان ماسونی تحت رهبری سه لژ معروف انگلستان، ایرلند و اسکاتلند در سراسر جهان متشکل بودند که چندین ده سازمان آن در تهران و دیگر استان‌ها و شهرستان‌های کشور ما دایر بود یا هنوز هم دایر هستند.

وقتی از ایدهٔ تئولوژی هیأت حاکمه در دوران رضاشاه سخن می‌گوییم، نمی‌توان از رابطهٔ رژیم با مذهب مطلبی به میان نیاورد. رضا شاه که در دوران عروج خود، پس از عوام‌فریبی‌های جمهوری خواهانه، دست به تظاهرات مذهبی زد: به زیارت عتبات رفت، مدال مولای متقیان بر گردن آویخت، در دسته‌های عاشورا شرکت جست و گاه بر سر ریخت، مجلس روضه خوانی به راه انداخت و خود در آن، انگشتان سوگواری بر پیشانی، حضور یافت؛ زوش خود را به تدریج دگرگون نمود و سیاست عقب‌زدهٔ نفوذ روحانیت و بسیاری از آداب مذهبی را به سود تجدد و اروپایی‌گری دنبال کرد.

علاوه بر آن که لباس روحانیت به تدریج از رواج افتاد، محضرهای شرع به «محاضر رسمی» مبدل شد و آن‌هم کم‌کم از دست عناصر صرفاً روحانی خارج شد و صاحبان محاضر به قبول لباس عادی و عمومی مجبور شدند، از دروس مذهبی در برنامهٔ مدارس کاسته شد، برخی آداب بسیار ریشه‌دار مانند روضه خوانی ایام عاشورا، مراسم قربانی شتر در عید اضحی، مراسم احیاء، دسته‌های مذهبی و غیره و غیره یا بالمره ممنوع گردید یا فوق‌العاده محدود شد.

این واکنش رضا شاه علیه آن مذهبی بود که نمی خواست تن به مرکزیت بدهد و برای خود حق خاصی در امور قانون گذاری و فرهنگی و اوقاف و اصولاً اداره مردم قایل بود. و از دیرباز حکومت های سلطنتی را جائر و غاصب می شمرد.

تمایل رضاشاه به تضعیف روحانیت شیعه تنها از تمایلات خودش برای از میان برداشتن رقیب منشأ نمی گیرد. استعمار طلبان انگلیس نیز از دوران حوادث تنباکو و فتوای میرزا حسن شیرازی به عنوان مجتهد اعلم در نکشیدن قلیان و عدم معامله دخانیات، این نیرو را شناخته بودند.

برخی ها حدس می زنند میرزای شیرازی با شیخ فضل الله نوری ارتباط داشته و اعدام شیخ فضل الله، اقدامی بود به منظور انتقام ستانی استعمار از «فضولی» روحانیت و قبضه کردن امور (!؟).^۷ نیروی روحانیت در جریان انقلاب مشروطیت نیز نفوذ زیان مندی علیه اشرافیت و استعمار در توده های مردم نشان داد.

بعدها نیز از خیابانی گرفته تا مدرس، روحانیونی پیدا شدند که برای سیاست استعماری انگلستان مشکلاتی پدید می آوردند. لذا از نو قالب گیری و بازسازی روحانیت شیعه برای آنان نیز در دستور روز بود.

به علاوه رضا شاه در جریان اصلاحات اجتماعی خود، خود را پیوسته در عمل با کمال آتاتورک مقایسه می کرد. زمانی که به دیدن ترکیه رفت، با احساس اسف از واپس ماندگی ایران برگشت و به اقدامات تند و تیزی برای وارد کردن شاپو و برداشتن چادر دست زد. روش هیأت حاکمه ترکیه حتی در زمان قاجار نیز تأثیر زیادی در روش هیأت حاکمه ایران داشت، چنان که این مطلب را در بررسی دوران ناصرالدین شاه دیدیم.

رضا شاه حتی تا حدی «رفورم» خود مذهب را نیز غیر مستقیم تشویق می کرد و مسلماً بدون موافقت تلویحی شهربانی نبود اگر کسانی مانند شریعت سنگلجی یا سید احمد کسروی که از آن ها سخن خواهیم گفت - نغمه های مذهبی تازه ای را تقریباً بدون ترس از ممنوعیت عام انتشار نظریات

۷: انقلاب مشروطیت ایران، دکتر اسماعیل رضوانی، تهران، صفحات ۲۰۰ و ۲۰۱.

در مجامع عمومی، ساز کردند.

این مطلب البته به آن معنی نیست که ما، مانند برخی افترا زنان، شریعت و کسروی را در «مواضعه» با شهربانی رضا شاه معرفی کنیم. به هیچ وجه! این انطباق در تمایل هر یک «از ظن خود» بود و در تاریخ بسیار چنین رخ می دهد.

این که بورژوازی در دوران معینی از رشد خود با مذهب درمی افتد و طرفدار ایده نئولوژی، غیر مذهبی یعنی ایدئولوژی قضایی و فرهنگی و نهادهای وابسته به آن است (چیزی که در اصطلاح علمی سکولاریزاسیون نام دارد)، نوعی قانونمندی همگانی است. و این هم قانونمندی عامی است که بورژوازی، پس از این گیر و دار با مذهب، پس از آن که آن را به سازگاری با نهادها و آیین های خود وا می دارد، آن را با خواست های خود سازگار می سازد، بار دیگر به مذهب خود ساخته باز می گردد و برای مذهب در ایده نئولوژی رسمی خود جای فاخر و معتبری باز می کند.

در ایران این روند به شیوه خاصی می گذرد. رفرم هایی از نوع رفرم های لوتر و کالون (پرتستانتیسم یا اوانژلیسم) یا «انگلیکانیسم» در انگلستان یا «نوآبر یادتسی»^۸ در روسیه، در ایران سرنگرفته است. ولی پس از رضا شاه، و به ویژه در دو دهه اخیر تحولات درونی در شیوه ارائه تشیع روی می دهد و آن را به سوی دمساز شدن با وضع می برد. این جریانی است بسیار جالب و جداگانه در خورد بررسی.

در زمان رضا شاه تشیع قرون وسطایی با تمام آداب و رسوم سنتی، با تمام دعاوی خود که حکومت را «جائر و غاصب» و ولایت را حق امام یا فقیه می شمرد، نمی توانست برای دیکتاتور که «جاده کوب» بورژوازی بود، قابل هضم باشد. به این جهت ما با یک سیاست صریح درگیری با روحانیت روبه رو هستیم. البته این به معنای نفی مذهب از طرف رژیم نبود و به طور رسمی مسأله جدا کردن تخت از منبر کماکان فقط در آن حدودی که قانون اساسی مقرر داشته بود، عرضه می گردید و حال آن که در عمل این جریان

8: НОВОБРЯДЦИ

جدی تر بود.

نکته مهم دیگر از ایده تئولوژی هیأت حاکمه جنبه ضد کمونیستی آن است که قانون «ضد فرقه اشتراکی» سال ۱۳۱۰ را می توان تبلور کامل آن شمرد. رژیم رضا شاه خود را پیوسته قهرمان آن که شمال ایران را از «انقلاب بلشویکی» نجات داده معرفی می کرد و در تمام دوران رژیم، زندان ها از کمونیست های انباشته بود و اداره سیاسی شهربانی وظیفه مهم تری از دستگیری، شکنجه و حبس کمونیست ها برای خود نمی شناخت. معمولاً کمونیست های دستگیر شده محاکمه نمی شدند و بلا تکلیف در زندان می ماندند. تنها گروهی که باصطلاح محاکمه شد، گروه معروف به ۵۳ نفر است و این محاکمه نیز محاکمه ای دستوری و دیکته شده از بالا بود.

آنتی کمونیسم رژیم نتیجه منطقی شوینسم فاشیست مآبانه آن، همکاری نزدیکش با امپریالیست های انگلیس و آلمان، دفاعش از مالکیت بزرگ ملاکان نیمه فئودال و استثمار بورژوازی، دفاعش از استبداد سلطنتی بود و جز این هم نمی بایست از چنین رژیمی انتظار داشت. آنتی کمونیسم طبیعتاً به صورت آنتی سوسیالیسم بروز می کرد و در آستانه بند و بست با آلمان هیتلری این جنبه از همیشه نمودارتر شد، گرچه قبلاً تیز رژیم قراردادهای برابر حقوق و با صرفه دو جانبه ایران و شوروی را در یک سلسله از مسائل تجاری و اقتصادی به تدریج بلا اجرا گذاشته بود ولی به هنگام نزدیکی با آلمان هیتلری، از تظاهر علنی به روش ضد شوروی ابا نداشت.

این روش مبتنی بر این محاسبه نزدیک بینانه رژیم بود که گویا در اتحاد با آلمان هیتلری به زودی فاتح مشترک «روسیه» خواهد بود و رسالت ضد کمونیستی خود را تا داخل خود خاک شوروی دامنه خواهد داد.

۲. جریانات مذهبی و عرفانی

با آن که در دوران رضاشاه ایده تئولوژی سیاسی و اقتصادی و حقوقی بورژوازی به تدریج از جهت مسلط و سیطره مند بودن جای مذهب را می گیرد، ولی مذهب و عرفان کماکان نقش مهم خود را ایفا می کنند. هم عرفان و هم

مذهب می‌کوشند خود را با شرایط نوین دمساز نمایند.

در مورد عرفان باید گفت که این ایده‌تولوزی فلسفی - مذهبی در دوران رضاشاه به دو شکل دیده می‌شود. یکی شکل قرون وسطایی آن، به صورت خانقاه دراویش و پیر خانقاه و اجرای مراسم خاص سیر و سلوک که از دیرباز در ایران مرسوم بود. از پیران معروف صوفی که روش «کلاسیک» درویشی را تعلیم می‌دادند در دوران‌های اخیر می‌توان از ملاسلطان علی گنابادی و جانشین او صالح علی شاه در گناباد خراسان، صفی علی شاه صاحب خانقاهی در خیابانی به همین نام در تهران، صفا علی شاه از «پیرانی» که در محیط سیاسی نیز اثر باقی گذاشت، نام برد. ولی در کنار این جریان کلاسیک درویشی، عرفان به عنوان فلسفه و جهان بینی رازورانه (میسیتیک) از طرف جمعی از روشنفکران فراماسونر ایران، قسمتی تحت تأثیر ادوارد براتون خاورشناس انگلیسی، و بخشی در نتیجه کشش خود این روشنفکران به ارثیه عرفانی ایران، احیا و ترویج می‌شود.

از میان رجال با نفوذ رژیم، محمدعلی فروغی و نیز گروهی از روشنفکران و محققان و استادان دانشگاه مانند بدیع الزمان فروزانفر، جلال الدین همایی و دکتر قاسم غنی، علی اصغر حکمت و بسیاری دیگر در این زمینه، هر یک در حدودی و به شکلی، نقشی بازی کرده‌اند.

محمدعلی فروغی در کتاب «سیر حکمت در اروپا» که ترجمه آزادی است از تاریخ فلسفه مورخ فرانسوی فوتیه خواسته است جلوه گر کند که گویا تمام سیر فلسفه قرون اخیر در اروپا، لااقل از مبدا پیدایش فلسفه انتقادی (سنجشی) امانوئل کانت، بشارتی است از طلوع خورشید عرفانی هانری برگسون که خود پرتویی است از منبع منیر عرفان شرقی به طور اعم و ایرانی به طور اخص.

فروغی مطلب را به این صراحت مطرح نکرده و با چم و خم بسیار گفته، ولی درک منظور او دشوار نیست. به برکت فروغی و یارانش که آن‌ها را کسروی گروه «بدخواهان» خواند، تعلیمات عرفانی در کتب درسی وزارت فرهنگ رخنه کرد.

عرفان ایرانی، چنان که بارها مطرح کرده ایم، آموزشی است متضاد. در دورانی برخی جهات مثبت این آموزش نقش متری داشت. در دوران ما علوم معاصر در آن زمینه‌ها که عرفان حدسیات و هم آلودی را مطرح می‌کرد، بسی پیش رفته‌اند و هزارها مسأله دقیق طرح یا حل شده است. مثلاً وقتی دیالکتیک علمی معاصر مطرح است، برخی اندیشه‌های گسسته دیالکتیکی «عرفانی» مولوی دیگر فقط و فقط از جهت تاریخی کنجکاوی ما را برمی‌انگیزد. اما جهت منفی عرفان که احکام اصلی مذاهب را به شکل ظریف‌تری مطرح می‌کند، امروز حربه معنوی در دست حامیان تاریک اندیشی است. درست به همین دلیل کسانی مانند فروغی بدان رغبت نشان دادند.

در آمیختگی برخی نظریات عرفانی با بعضی تعالیم لژهای فراماسونی از سویی و برخی تعالیم محفل‌های بهایی از سوی دیگر، عرفان را به یکی از مهم‌ترین اشکال‌ایده‌نولوژیک رایج ایام رضاشاه تا امروز بدل می‌سازد. ما بدون آن که به شیوه شادروان کسروی در کتاب «صوفی‌گری» مطلب را ساده کنیم و عرفان را در همه ادوار تاریخ و در همه جهات آن بگوییم، برآنیم که باید به این پدیده مهم فکری در ایران، برخوردی تحلیلی و علمی داشت. آنچه مسلم است عرفان خواه به صورت خانقاهی و خواه به صورت دانشگاهی آن در دوران ما نقش ارتجاعی دارد و رباینده انرژی پرخاش و نبرد، آفرینش و دگرسازی است و جهان‌وطنی رخوت‌آمیز را جانشین جهان‌گرایی رزمنده و توکل‌های موهوم را جانشین امیدهای واقعی می‌سازد. ایجاد کیش مولوی و کیش حافظ، به قصد احیای عرفان، شادروان کسروی را به قیام علیه حافظ و مولوی وا می‌داشت. ما این روش را تأیید نمی‌کنیم. مولوی و حافظ در دوران خود قلّه اندیشه‌های متری عصر را در آثار عالی خود گنجانده بودند و هر یک به نحوی در تقابل با جامعه رسمی قرار داشتند. ولی کیش‌سازان از حافظ و مولوی در دوران ما با تعبیر نادرست از آنان، با استفاده نادرست از اर्थیه گران‌بهایشان، به تحرک و پویایی تاریخ و جامعه کشور ما آسیب می‌رسانند. کسروی در «فرهنگ است یا نیرنگ» به این گروه می‌تازد، ولی متأسفانه به قول ارو پایی‌ها «نوزاد را با آب چرکین

یک جا به دور می ریزد» و فروغی و حافظ را یک جا لعن می کند و «بدآموز» می شمرد.

در ردیف تعالیم درویشی و عرفانی، در دوران رضاشاه، به کمک کسانی مانند دکتر اعلم الدوله ثقفی تبلیغ وسیع از «احضار ارواح» و سپهر یتیم شد. شالارتان‌هایی مانند سیدمنصور کشفی، خواب مغناطیسی را وسیلهٔ دکانداری‌ها و گاه عملیات تبه کارانه قرار می دادند. این نوع فریبکاری‌های «فرنگی» با جفر و رمل و سیمیا و کیمیای سنتی در آمیخته، مراکز متعددی در تهران و شهرها دایر بود که تأمینات رضاشاه از آن‌ها برای رازخوانی در خانواده‌ها استفاده می کرد.

اما مذهب، در این جا نیز در کنار تشیع کلاسیک و سنتی، مابا برخی جریانات رفورمیستی و یا بدعت و الحاد روبرو هستیم و از میان آن‌ها به ویژه مایلیم از سه جریان جداگانه سخن گوئیم:

- ۱) مکتب قرآن شریعت سنگلجی؛
- ۲) بهایی گری و نقش اجتماعی آن؛
- ۳) پاکدینی سید احمد کسروی.

۱. مکتب قرآن شریعت سنگلجی

شریعت سنگلجی (۱۲۶۹ - ۱۳۲۲ هجری شمسی)، به گفته ناصرالدین صاحب الزمانی: «... بدون نسخ اسلام، با نقد پاره‌ای از احادیث و اخبار مربوط به ظهور مهدی موعود، عنصر قیام به سیف و ظهور مسلحانه» را از ظهور مهدی حذف کرد و «جنبهٔ رهبری شخصی» را نیز از این ظهور زدود. به گفتهٔ این مؤلف شریعت به ظهور مهدی «بیشتر صورت یک نهضت ترقی خواه دسته جمعی و اجتماعی» داد و خواست آن را «جهان بینی مقبول نسل نو» سازد. این مؤلف می نویسد که شریعت «ارزیابی تازه‌ای در اصولی که برای فقیهان شیعه، که دیگر نسبتاً از قرن‌ها پیش ثابت می نمود،

۹: دیپاچه‌ای بر رهبری، ناصرالدین صاحب الزمانی، تهران، انتشارات عطایی، صفحه

ارائه داد.»

شریعت مؤلف دو اثر است: یکی «اسلام و رجعت» و دیگری «کلید فهم قرآن». کتاب اخیر در دو جلد در ۱۳۶۲ هجری قمری (۱۹۴۳) اندکی پس از درگذشت شریعت به چاپ رسید. «کلید فهم قرآن» نموداری از کوششی است که شریعت برای دادن تفسیری تازه از اسلام به دست می دهد و به همین جهت از طرف هواداران خود «مصلح کبیر» لقب گرفت. در این تردیدی نیست که شریعت آگاهانه می کوشید اسلام قرون وسطایی را با خواست های جامعه نوین (بورژوازی) دمساز کند. برای این منظور او حتی در ساختمان مسجد نیز دخل و تصرف کرد و در مسجدی که آرام گاه او نیز در آن جا است، ابداعات ساختمانی به کار برد.

یکی از مطالب عمده بحث های شریعت در مجالس منظم خود در اطراف «ظهور قائم موعود» بود. شریعت مبانی اسلامی و شیعی را در این بحث اکیداً مراعات می کرد و تنها کاری که بدان دست زد، انکار برخی «خرافات» مربوط به ظهور بود مانند «رجعت»، «پیدایش دجال»، «قیام به سیف» یعنی این که مهدی حتی از خون سادات منکر وجود خود، نهرها به راه می اندازد و لذا تفسیر مسأله ظهور به مثابه غلبه دین و عدلت بر کفر و ظلم بود لاغیر.

برای رد مسأله «رجعت» شریعت با احتیاط تمام، اخبار و احادیث یعنی دلایل نقلی را گرد آورده و بر آن دلایل عقلی افزوده بود و مردم را، چنان که خود می گفت، از تصور این که خداوند گویا مانند صاحبان سینما، سری دومی برای فیلم «تاریخ انسان» درست کرده و بار دیگر پیامبران و امامان را به جهان باز می گرداند، برحذر می داشت.

مستمعین او با استدلالات او موافق می شدند ولی در میان مؤمنان بازار بر ضدش تبلیغات شدیدی انجام می گرفت. عده ای از روحانیون معتبر شیعه بر آن بودند که مسأله رجعت از اصول یا فروع دین نیست ولی چندان اخبار و احادیث درباره آن زیاد است که انکارش را نمی توان روا دانست.

شریعت در «کلید فهم قرآن» همان ایده آلی را تعقیب می کند که زمانی لوتر، توماس مونتسر و کالون درباره مسیحیت تعقیب می کردند. آن ها

نیز می‌خواستند با اشاعه ترجمه انجیل، مسیحیت را به «پاکی روزهای اولیه» بازگردانند و از پیرایه‌هایی که بر آن بسته بودند بکاهند. همین کوشش «به پاکی ایام اولیه بازگرداندن» اسلام است که مورد ریشخند کنسروی قرار می‌گیرد و وی بر آن است که به جای این تلاش نادرست و بی‌توفیق، بهتر است دینی پاک، هماهنگ «دانش‌های امروزی» پدید آید. در این باره دیرتر صحبت خواهیم کرد.

کوشش شریعت به جایی نرسیده. البته جریانات امروزی در دین شیعه برای نوسازی آن که از طرف افرادی مانند مهندس بازرگان، دکتر شریعتی (و حتی به شکلی از جانب آیه الله روح الله [امام] خمینی) و طرف‌داران آنان دنبال می‌شود، نوعی ادامه کوشش شریعت‌سنجی است، ولی نه با ادامه کاری مستقیم فکری، بلکه از جهت موضوعی و ماهوی مسأله.

اگر خواهیم مطلب را دقیق‌تر مطرح کنیم باید گفت تحول در مذهب شیعه، برای دمساز شدن با شرایط نوین اجتماعی، در دو جهت اساسی انجام می‌گیرد: یکی در جهتی که از دوران سید جمال‌الدین اسدآبادی، در ایران و برخی دیگر کشورهای اسلامی، به صورت یک خواست سیاسی به میدان آمد (و خود آن سابقه تاریخی ممتدی در عثمانی دارد) یعنی در جهت اتحاد اسلام و دیگری در جهت پیراستن تشیع از خرافات و احکام و معتقدات سستی که بر آن طی زمان مزید شده است.

مسأله وحدت اسلام اینک بیشتر از طرف زمام‌داران مصر و برخی کشورهای عربی دنبال می‌شود. تشکیل «دارالتقریب»، صدور فتوای یکی از علمای «جامع‌الزهر» به نام شیخ محمود شلتوت درباره این که تشیع مذهب پنجم در کنار مذاهب ازبیه تثنی (حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی) است، از این قبیل است. نسبت به وحدت اسلام حتی علمای معروف شیعه نیز به مراتب بیش از گذشته روحیه مثبت نشان می‌دهند.

شریعت در ایام رضاشاه که از آزادی وجدان و عقیده خبری نبود، آزادانه بر بالای منبر، عقاید خود را پخش می‌کرد. مخالفان شریعت این مسامحه شهربانی را درباره شریعت برنوعی همکاری شریعت با رژیم حمل می‌کردند، ولی در واقع چنین نبود. رضاشاه که با مذهب، به شکل گذشته

آن، به شکلی که سید حسن مدرس نماینده آن بود، در افتاده بود، می خواست با دینی موافق میل خود روبه رو باشد که بهتر اقرار سیاست او قرار گیرد. رفورماسیون مذهبی یک روند ناگزیر در روبنای اجتماعی در دوران انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری است و بروز آن در ایران، چنان که یاد کردیم، از زمان «اتحاد اسلام» و تلاش های پرتب و تاب سیدجمال الدین اسدآبادی و یارانش سابقه دارد. منتها رفورماسیون مذهبی ایران در دورانی به میدان آمده که ایده تئولوژی سیاسی و اجتماعی انقلابی نیز جا باز کرده است و لذا مذهب می کوشد حتی با قبول برخی احکام انقلابی خود را با شرایط و خواست های نوین دمساز کند.

کارایی این ایدئولوژی جدید در داخل نهضت بسیار نسبی و مشروط است و تا زمانی است که پرتاریای انقلابی نتواند رهبری و سرکردگی خود را در انقلاب اجتماعی تأمین نماید. به هر صورت مارکسیست ها به هرگونه تحول مذهب در جهت موافق خواست های متری و انقلابی خلق، نمی توانند با نظر مثبت ننگرند، زیرا مذهب کماکان دارای نفوذ نیرومندی در افکار و قلوب است و هر قدر این ایدئولوژی نیرومند، الهام بخش مبارزه عدالت جو یانه و حق طلبانه باشد و مطالب خود را سازگارتر با منطق بیان دارد، همان اندازه بهتر. لذا مثلاً در میان آن گروه مسلمان شیعه که مقاومت مردانه علی و حسین را در مقابل اشرافیت فاسد اموی برجسته می کنند و آن را منبع انگیزش احساس رزمندگی قرار می دهند و آن گروه دیگر که جهت شهادت و مظلومیت آنان را وسیله روضه خوانی و اشک ستانی می سازند و از «من بکی اوابکی اوتباکی وحب لة الجنة» سخن می گویند، روش گروه نخستین را می پسندیم و در این زمینه بی طرف نیستیم، در عین آن که به نظر کلی خود درباره پیدایش و تکامل مذاهب معتقدیم.

رژیم رضا شاه ضمناً سعی داشت مذهب رسمی را رام و قبضه کند و آن را به ابزار معقول و مطیع استبداد سلطنتی بدل سازد. برای این کار، رژیم هم از اهرم اقتصادی به وسیله اداره کل اوقاف وابسته به وزارت فرهنگ و اداره تولیت آستان قدس رضوی (که تولیت آن با خود شاه بود) استفاده می کرد و هم از اهرم فکری با ایجاد دانشکده معقول و منقول. شاه با سرکوب

خشن و خونین مقاومت روحانیون در قم و در مشهد (جنبش بهلول و خونریزی مسجد گهرشاد) که با سیاست متجددانه رژیم (نظام وظیفه، لباس متحد الشکل، برداشتن چادر) مخالفت می کردند، روحانیت را «به سر جای خود نشاند» و مراکز اعمال نفوذ آن‌ها یعنی قبور ائمه، مجالس وعظ و روضه را تحت نظر گرفت و دسته و قمه زنی و تعزیه را بالمره ممنوع داشت.

در عین حال شوینیسیم رسمی رژیم، تجلیل از «ایران باستان»، ناچار به پخش نوعی خوش بینی و تجدید حیات کیش زرتشتی کمک می کرد. از پارسیان هندوستان یاد می شد و بازگشت آن‌ها به ایران تشویق می گردید. زرتشت، نه به عنوان پیامبر، بلکه به عنوان مظهر ملی، و اوستا نه به عنوان کتاب مقدس، بلکه به عنوان یادگار مهم باستانی، اهورمزده خدای بال دار نه به عنوان خدا، بلکه به عنوان «نشان» ایرانی گری، همه به میدان آمده بودند و روحانیت مسلمان را می ترساندند و بیشتر به اطاعت وامی داشتند. روشن است که این زیباسازی ایران پیش از اسلام و ایجاد عصیت ضد عربی که حکم مرکزی شوینیسیم ایرانی است، دارای اعتبار علمی و تاریخی نیست.

این سیاست رضا شاه در روحانیت مسلمان که خشم و ناخرسندی خود را فرو می خورد، با کلاه پوستی به جای عمامه و کت و شلوار اجباری به جای قبا و لیاده، در گوشه و کنار انتظار می کشید و گاه خواب نامه‌هایی درباره نزدیکی ظهور قائم پخش می کرد، احساس کینه بزرگی ایجاد نمود که در دوران‌های بعد بدون پی آمد نماند و واکنش‌هایی تاکنون در بخشی از روحانیت شیعه ایجاد کرده و ایجاد خواهد کرد و هنوز تاریخ می تواند از این رهگذر، سخنانی بگوید.^{۱۰}

۲. بهایی گری

یکی دیگر از جریانات مذهبی که با تسامح نسبی رژیم روبه رو بود و در اثر همین تسامح بیش از پیش در ایران پا قرص کرد و «محافل» و «بیت العدل» خود را دایر ساخت، کیش بهایی گری است. البته به دستور شاه

۱۰: با توجه به حوادث سال‌های بعد این پیشگویی اصابت خود را نشان داد.

ضمن بستن مدارس دانشگاه‌ها و یهودیان و زرتشتی‌ها، مدرسه خاص بهایی‌ها نیز تعطیل شد. به علاوه کتب ردیه شدیدی علیه بهاییان به قلم عبدالحسین آیتی (به نام «کشف الحیل») و احمد نیکو (به نام «فلسفه نیکو») و صبحی مهتدی (به نام «کتاب صبحی») نشر یافت، ولی بهاییان نیز به کار خود مشغول بودند و شبکه محافل خود را توسعه می‌دادند.

بهایبی‌گری در شرق به صورت دین و در غرب (آمریکا، انگلستان و آلمان) غالباً به صورت یک جریان اخلاقی - اجتماعی عرضه شده است. این کیش انشعابی است از بابی‌گری. پس از اعدام باب و بعد از ترور ناصرالدین شاه و تعقیب و زندانی شدن جمعی از بابیان، دو برادر نوری در میان بابیان بر سر جانشینی باب باهم رقابت داشتند. یکی از آن‌ها میرزایحیی صبح‌ازل و دیگری میرزا حسن علی بهاء‌الله بود. ناصرالدین شاه ضمن تبعید جمعی از بابیان این دو برادر را نیز به خاک عثمانی (عراق عرب) تبعید کرد.

میرزا حسن علی در ایام اقامت در بغداد در باغ نجیب پاشا در ۱۲۸۰ قمری مدعی شد که او همان «من يُظهِرُ الله» است که باب ظهورش را بشارت داد. صبح‌ازل این دعوی را درست نمی‌دانست و برآن بود که بشارت باب به این زودی‌ها وقوع نمی‌یابد و باید کیش باب را ادامه داد.

دعوی میرزا حسن علی (متولد ۲ محرم ۱۳۲۳ قمری برابر با ۱۸۱۷ و متوفی ذیقعد ۱۳۱۰ برابر با ۱۸۹۲) باعث تشدید اختلاف او با برادر شد. جمعی گرد بهاء‌الله را گرفتند و او سخنان تازه گفتن گرفت. دولت عثمانی آن‌ها را به قسطنطنیه خواند و از آن‌جا به آدرنه فرستاد و سپس چون کار اختلاف بین مهاجرین بابی بالا گرفته بود، دولت عثمانی صبح‌ازل و یارانش را روانه قبرس کرد و میرزا حسن علی را به فلسطین به شهر عکا فرستاد. میرزا حسن علی «کتاب اقدس» را نوشت و آن را ناسخ «قرآن» محمد و «بیان» باب قرار داد و کیشی با التقاط از نظریات عرفان شرقی و شعارهای متداول عصر خود و آداب و رسوم و سازمان‌های خاص خود پدید آورد که اکنون طرف‌داران آن را در سراسر جهان در حدود یک میلیون تخمین می‌زنند.

میرزا حسن علی علاوه بر «اقدس» کتب دیگری نوشته مانند «ایقان»، «هفت وادی»، «کلمات مکنونه»، «کتاب الشیخ» و مقداری ادعیه و نامه

که به «الواح» موسوم است. موافق نظریات بهاءالله، همه انبیا مظاهر خداوند و محمد و سید محمد علی باب نیز از این زمره‌اند و خود او نیز از مظاهر الهی است و پس از او تا هزار سال دیگر مظهر تازه‌ای نمی‌آید.

بهاءالله از اشتباه باب که برای آمدن «من بظهر الله» وقتی معین نکرد، پرهیز نمود و برای آن که رقیبی نیابد، وقت پیدایش مظهر آینده را به هزار سال بعد انداخت. وی اعلام داشت که همه افراد بشر باز یک دار و برگ یک شاخسارند و با تعصبات ملی و دینی مخالفت ورزیده، همچنان که صوفیه در آثار خود بارها با تعصب مخالفت ورزیده و آن را خامی و کودکی می‌دانسته‌اند. بهاءالله سه بار نماز در روز و ۱۹ روز روزه در سال معین کرد و نیز قرائت اذکار و ادعیه و الواح و کتاب اقدس را در «ضیافت روز ۱۹ ماه» دستور داد، زیرا «۱۹» به شیوه حروفیه، در نزد بهاییه از اعداد مقدسه است.

بر اساس اصل اخوت عمومی افراد بشر و نفی تعصب، به ناچار بهاییه با مبارزه اجتماعی، مخالفت با دولت، نبرد طبقاتی، قیام و انقلاب، جنگ اعم از دفاعی یا تجاوزی مخالفند و این توصیه «صلح کل» در واقع به توصیه انصراف از نبرد طبقاتی می‌انجامد و به بهایی‌گری رنگ جهان وطنی و صلح‌گرایی متفعل می‌دهد. به همین جهت برخی بهایی‌گری را ایده‌تولوژی قشردلال بورژوازی (کمپرادور) می‌دانند که سازش با دولت وقت و سازش با استعمار طلبان، لازمه ادامه «کسب» آنها است.

پس از مرگ بهاءالله، فرزندش عباس افندی ملقب به عبدالبها از همان مرکز عکا «امر» یادین بهاءالله را (که او را بهاییان «جمال مبارک» یا «جمال قدم» می‌نامند)، بیشتر روبه‌راه و منظم کرد. در دوران عبدالبها (۱۸۴۴-۱۹۲۱) حکومت عثمانی فروپاشید و امپریالیسم انگلستان متصرفات این حکومت را به چنگ آورد. عبدالبها با اربابان تازه فلسطینی وارد روابط نزدیک شد، چنان که در مراسم خاصی، مقامات انگلیسی فلسطین به او لقب «سر» دادند، لقبی که از طرف شاه انگلیس عطا می‌شود و پاداش خدمات مهم به امپراطوری است.

عبدالبهاء، محافل بهایی را در ایران و اروپا و آمریکا توسعه داد، بیت العدل، حظیرة القدس و مشرق الاذکار (۱۹۰۲) در عشق آباد، شیکاگو، و محفل های متعدد در تهران و نقاط دیگر به وجود آورد.

پس از مرگ او شوقی افندی (شوقی ربانی ۱۸۹۷-۱۹۵۵) جانشین او شد و او نیز به اقدامات پدر و جد خود دامنه داد. مؤسسات جدیدی مانند «شورای بین المللی» بر مؤسسات دیگر بهایی افزوده شد. شوقی وصیت کرد که پس از او جانشین دیگری نخواهد بود و امور را خود سازمان های بهایی و بیت العدل اعظم با اعضای انتخابی آن باید اداره کنند و «شورای روحانی» را به وجود آورند.

در باره رابطه محافل بهایی با امپریالیسم انگلستان و آمریکا مطالب زیادی گفته می شود. جهان وطنی بهاییان و عقاید ضد انقلابی آن ها و دوری آن ها از مذهب مسلط در کشور ما و وجود مراکزی از آن ها در آمریکا و اروپا و کیفیت نیمه مخفی کار آن ها و همبستگی درونی آن ها، همه و همه به این شایعات مایه می دهد.

آنچه مسلم است نمی توان هر بهایی را یک عامل بیگانه دانست، ولی در وجود رابطه ما بین سران مراکز عمده بهایی (مانند مراکز داشناک و صهیونیست) با محافل امپریالیستی تردیدی نیست و می توان حدس زد که سازمان های جاسوسی امپریالیستی از قبیل سیا و اینتلجنس سرویس از سازمان بهایی نیز برای مقاصد خود استفاده می کنند.

برخورد یک مارکسیست به بهایی گری مانند هرکیش دیگر مبتنی بر قبول «آزادی وجدان»، آزادی هرکس برای داشتن معتقدات مذهبی خود است. در میان بهاییان کسان فراوانی هستند که با اعتقاد کامل «امر» را پذیرفته اند و به تاریخ خاصی که بهاییان از بابی گری ساخته اند، باور دارند. تازمانی که یک بهایی به اعتقاد خود عمل می کند مانند هر مذهب دیگری و موافق حقوق دمکراتیک آزاد است، ولی نه بهایی و نه مسلمان ایرانی حق ندارد به سود امپریالیسم به منافع میهن خود خیانت کند و چنین خیانتی نباید بی واکنش بماند.

در مصاحبه ای که بانو بهیة ربانی سازمان گر عمده محافل روحانی

بهایی در تابستان ۱۹۷۶ با روزنامه فرانسوی لوموند کرده است، تأکید نمود که بهاییان همه جا به دولت‌های موجود و قوانین موجود احترام می‌گذارند و در کادر آن عمل می‌کنند. مخبر لوموند پرسید که آیا در آفریقای جنوبی محافظ‌های بهایی وجود دارد و چون پاسخ شنید آری، این سؤال بجا را مطرح کرد که مابین شعار برادری انسانی بهاییان و احترام به قوانین نژاد گرایانه رژیم آپارته‌ئید در پره‌تور یا چه تناسبی می‌تواند وجود داشته باشد؟ البته بانوربتانی به این سؤال نتوانست پاسخ مُقنع بدهد و از آن طفره رفت. بهاییانی که خلق و میهن خود را دوست دارند باید با دیدگان باز از افتادن در دام عمال امپریالیستی هم کیش خود که از اعتقاد آن‌ها به سود مراکز اساسی جنایت و دزدی جهانی استفاده می‌کنند، پرهیزند.

۳. پاکدینی سید احمد کسروی

فعالیت حیاتی سید احمد کسروی را می‌توان به سه دوران مشخص تقسیم کرد. در دوران اول، از زمانی که کسروی در جامعه شناخته شد، ما بایک دادرس و سپس وکیل دادگستری که در عین حال مورخ و محقق زبان شناسی است، روبه‌رو هستیم. کتب او مانند «شهریاران گمتام» درباره امرای رَوادی و شَدادی و هسودانی آذربایجان و «نام‌های شهرها و دیه‌های ایران» و ترجمه او از «کارنامه اردشیر بابکان»، نام او را زبانزد ساخت و به عضویت «انجمن آسیایی لندن» درآمد.

در نیمه دوم حکومت رضاشاه، کسروی از امور دولتی کناره می‌گیرد و به وکالت دادگستری بستمده می‌کند و «دعاوی» خود را آشکار می‌سازد. دولت نسبت به «نشست»‌ها یا مجالس‌هایی که در منزل کسروی تشکیل می‌شد و انتشار نشریات «آیین» که کسروی در آن «پاکدینی» خود را بیان می‌داشت و با «شهریگری» یا تمدن نوع اروپایی مخالفت می‌کرد و به انتقاد سختی از صوفی‌گری و خراباتی‌گری و جبری‌گری در ادبیات کلاسیک ایران دست زده بود و در مراسم «یکم دی‌ماه» دست به کتاب سوزانی می‌زد و این نوع آثار را به آتش می‌سپرد، تسامح نشان می‌داد.

گروهی که کسروی آن‌ها «گروه بدخواهان» می‌نامید

وانجمن‌های ادبی در منزل وحید دستگردی و مدیر مجله ارمغان و شاهزاده افسر وکیل مجلس داشتند، با این مقابله گستاخانه کسروی درافتادند و حتی زمانی او را به مناظره حضوری در خانه افسر فراخواندند. ولی این مجلس، در اثر کم‌حوصلگی و تندخویی کسروی و یاهه گویی کسانی مانند اورنگ وکیل مجلس دلفک و متملق، به هیچ جا نرسید و نمی‌توانست هم برسد.

دوران عمده فعالیت فکری و سازمانی کسروی، پس از رضاشاه است. در این دوران او تماماً خود را وقف «باهماد» (حزب) آزادگان، ایجاد «گروه‌های رزمنده» و ترویج اثباتی و احتجاجی «پاکدینی» می‌کند و در این باره ده‌ها کتاب بزرگ و کوچک می‌نویسد. نوشته‌های کسروی مانند «دین و جهان»، «دین و دانش»، «پیام به دانشمندان اروپا و آمریکا»، «جزوات بولمیک او با «مادیگری»، «صوفی‌گری»، «شیعی‌گری» (با عنوان دوم «بخوانید و داوری کنید»)، «بهایبی‌گری»، «حافظ چه می‌گوید»، «در پیرامون ادبیات»، «در پیرامون رمان»، «فرهنگ است یا نیرنگ»، «گفت و شنید»، «دولت به ما پاسخ دهند» و آثار دیگر او مانند «کار، پیشه، پول»، «زبان پاک»، «راه رستگاری»، «زندگانی من»، «ده سال در عدلیه»، «دادگاه»، «امروز چه باید کرد؟» و غیره دامنه فعالیت تألیفی او را در دوران سوم نشان می‌دهد.

بررسی دوران سوم، دوران پس از رضا شاه، که منجر به یک ترور ناموفق و سپس ترور نهایی کسروی به دست سازمان «فداییان اسلام» شد، در عهده این رساله نیست. بررسی اریه علمی وی نیز مطرح نیست. تنها آن دورانی از فعالیت کسروی مطرح است که او، در اواخر سال‌های سلطنت رضا شاه و موازی با شریعت سنگلجی، دین نوین خود را به وجود می‌آورد و آن را «پاکدینی» نام می‌نهد.

کسروی بازگرداندن اسلام به پاکی نخستین راپنداری باطل می‌دانست و چون به مقتضیات زمانی باور داشت، اسلام را برای جهان امروز کهنه شده می‌دید. طبیعی است بابایی‌گری و بهایی‌گری نیز سخت مخالف بود، زیرا آن‌ها را از جهت «پندارها» (خرافات) از اسلام نیز انباشته‌تر می‌یافت. برخورد او به شخصیت بنیان‌گذار اسلام جدی و همراه با احترام است، ولی

چنین احترامی در نزد او نسبت به باب و بهاءالله وجود ندارد. در واقع دین ساخته شده کسروی با مقیاس های به مراتب مترقی تر تنظیم شده و کسروی کوشیده است (کوششی که ناموفق است) آن را با «آیین خرد» که سخت شیفته آن بود، همساز کند.

کسروی در مجموع افکار خود سخت تحت تأثیر روشن گران مشروطیت مانند آخوندف، طالبف، ملکم و دیگران قرار داشت. در آن هنگام شهرت داشت که افکار سیسموندی دو سیسموندی (۱۷۷۳ - ۱۸۴۲) مورخ و اقتصاددان سوئسی در یک سلسله نظریات اجتماعی و اقتصادی کسروی مؤثر بوده است.

سیسموندی مؤلف کتاب «مبادی جدید اقتصاد سیاسی یا ثروت و رابطه اش با نفوس» است که در سال ۱۸۱۹ نشر یافته و طی آن به بیان لنین از موضع «سوسیالیسم رمانتیک» از سرمایه داری و تکامل صنعتی انتقاد شده و در عین طرح یک سلسله مطالب درست و برای اولین بار، نتیجه نادرست گرفته و مالکیت کوچک را ایدآلیزه کرده و سوسیالیسم تخیلی خود را بر آن پایه نهاده است.

انتقاد کسروی را از «شهری گری» اروپاییان، آرزوی او را که ده واحد اصلی اجتماعی باشد، نفرت او را از ماشین های بزرگ و عواقب تراکم سرمایه، می توان به نظریات سیسموندی همانند کرد. برای این جانب روشن نیست که آیا واقعاً کسروی با این نظریات آشنا بوده و از آن اقتباس کرده یا این مطلب از نوع توارد و نتیجه شباهت شرایط و منشأ اجتماعی دو متفکر است.

«پاکدینی» کسروی، موافق نیت صادقانه و مجدانه آورنده اش می بایست یک دین مثبت و بسیج گر باشد و زیشه اندیشه ها و اسلوب های کرخت و فلج کننده قرون وسطایی مانند باور به قضا و قدر، کیش لذت و دم را غنیمت داشتن، احتراز از نبرد و به کار انداختن نیروی فعاله خود، احتراز از تعقل در مسائل و «خوار داشتن خرد» را خشک کند و مردم را به سازنده سرنوشت خود، به آباد گر مین خود، به تیره پیشرونده، به نیروی متکی بر اراده خود مبدل سازد.

چون کسروی می پنداشت که همهٔ این «بدآموزی‌ها» که برشمرديم دیرى است در مغزها جاى گرفته، لذا مى بایست کار را از مغزها شروع کرد و چون مى پنداشت که مذهب جاذبهٔ بیشتری دارد (و در واقع خود نیز به مبادى آن باور داشت) از راه مذهب وارد شد.

اشتباه اجتماعى و اسلوبى کسروى در همین است که تصور مى کند همهٔ کارها از «مغز» شروع مى شود و لذا همهٔ اصلاحات را باید از «مغز» شروع کرد. این سخن قدمای ما درست است که مى گفتند «أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ» و مارکس نیز مى گفت تفاوت یک معمار با یک زنبور عمل در آن است که معمار نقشهٔ خانه‌اى که خواهد ساخت اول در دماغ خود منعکس مى کند و مانند زنبور اعمالش مشتی غرایز کورنیست. لذا این درست است که مغزها آزمایشگاه اولیهٔ عمل است و مغزها را باید از بدآموزى‌ها پالود. ولى چرا بدآموزى پیدا مى شود؟ چرا بدآموزى در مغزها جاى مى گیرد؟ فقط براى آن که به «آیین خرد» رفتار نشده؟ این ساده کردن قضیه است. پیدایش اندیشه‌ها خود محصول شرایط اجتماعى است. رخنهٔ آن در مغزها خود نتیجهٔ ضروریات و مقتضیات اجتماعى است. تا مناسبات اجتماعى دگرگون نشود، میدان براى محتوى اندیشه‌ها باز نیست. البته اندیشه‌ها تا حدودى خود نقش دگرساز دارند. به همین جهت مارکس مى گوید جامعه را باید با نیروى مادى دگرگون ساخت و اندیشه با رخنه در توده‌ها به نیروى مادى بدل مى گردد.

کسانى اندیشه‌هاى معینى را مى پذیرند که براى آن آمادگى داشته باشند والا به قول معروف به گرگى نصیحت مى کردند که نباید گوسفندان را درید، در جواب گفت: «ولم کنید گله رفت!»، یا به قول سعدى:

زمین شوره سنبل برنیارد
در او تخم عمل ضایع مگردان؟

تبلیغ امپریالیست‌ها به انسان دوستى آب در هاون ساییدن است. مفهوم میهن در نزد بورژوازی کیسهٔ پول او است. خرده بورژوازی که از «لذت» مالکیت خصوصى برخوردار است همیشه دیده‌اى به بهره‌کشان دارد و

دیده‌ای به بهره‌دهان. لذا باید دید اندیشه شما به چه کسی سود می‌رساند. رومی‌های قدیم می‌گفتند: باید پرسید که «به سود کیست؟». ^{۱۲} به این ترتیب «آمیغ» بودن و «خردمندان» بودن به خودی خود کافی نیست که اندیشه‌ای در جامعه طبقاتی جای خود را بگشاید. تازه آمیغ و خردمندانه بودن اندیشه کسروی امری است بسیار نسبی، از جهت علمی و اجتماعی کاملاً مشروط و محدود.

بینیم پاکدینی چیست؟

«پاکدینی» تماماً مذهب است. با آن که به شیوه دئیست‌ها، «سپهر» یا طبیعت را فقط «کارخانه‌ای» برای خدا می‌داند که خود این کارخانه هم خود گردان است و موافق «آیین‌های» معینی که «دانش‌ها» (علوم) از آن خبر می‌دهند، می‌گردد، با این حال این گردش را دارای جهش‌هایی می‌داند که در این جهش‌ها دست خدا در کار سپهر مداخله می‌کند و بدین سان دئیسم به ته‌ئیسم یعنی خداگرایی عادی مذهب بدل می‌شود.

در بدن ما دو گوهر جان (حیوانی) و روان (انسانی) است و روان جاوید پس از مرگ در جهان دیگر به سبب کارهای نیک یا بد خود جزا یا پاداش می‌بیند یعنی جاودان در شادی یا اندوه می‌زید. در اثر مداخله دست خدا هر چندی «برانگیختگان» پدید می‌شوند که وظیفه دارند «آمیغ»‌ها (حقایق) را به سمع مردم برسانند و برای پخش آن‌ها برزمند. لذا: خدا، روان بی‌مرگ، جهان دیگر، برانگیخته (یا پیامبر) همه این مقولات اساسی مذاهب در پاکدینی کسروی نیز هست.

منتهی کسروی واقعاً به این مقولات بسنده نمی‌کند و با همه دیگر باورهای مذاهب تحت عنوان «پندارها» سخت درمی‌افتد و از «دانش‌ها» دفاع می‌کند. مذهب کسروی قرآن یا انجیل خود را هم به وجود آورد و آن «ورجاوند نیاد» (اصول مقدس) است که به پارسی سره نوشته شده. پارسی سره برای کسروی زبان و خشورانه و پیامبرانه است و وی، به کمک آن، اندیشه‌های خود را با شکوه «آسمانی» بیان می‌دارد. نظریات اجتماعی

12: quo prodist?

کسروی نیز چنان که دیدیم حقیقت صرف نیست و در بهترین حال منافع
قشرهای متوسط را منعکس می کند.

تکامل آتی اندیشه های کسروی در دوران پس از رضاشاه به
دمکراتیسم انقلابی، به تقاضای «سر رشته داری توده»، به تقاضای تقسیم
زمین تحت شعار «زمین را آن از آنند [مالک است] که کارد»، به مطالبه
محدود کردن نقش پول و سرمایه تحت عنوان «پول یوفاناچ [وسیله مبادله]
است، دارا ک نیست» و غیره می کشد. و حتی در شخص او جنبه عالم و
جنبه مبارز دمکرات برجسته پیغمبر غلبه می کند. لذا این که در آغاز این
مبحث گفتیم خرده بورژوازی در دوران رضا شاه نماینده دمکراتیسم خود را به
میدان نمی آورد، با توجه به آن که این فعالیت از جانب کسروی در دوران
پس از رضاشاه است، سخنی نادرست نگفته ایم.

در دوران رضاشاه جهت مذهبی و انتقادی است که در نشست های
خانه کسروی بیشتر تجلی دارد. تا زمانی که کسروی زنده بود، جریان او و
یارانش، برخلاف بهایی گری، جهت تیز ضدامپریالیستی و صدارتجاعی
داشت. از وضع کنونی یاران کسروی نگارنده متأسفانه اطلاعات پراکنده ای
دارد که نمی تواند پایه قضاوت مطمئن قرار گیرد. آموزش کسروی، ای چه
بسا حلقه رابط بین مذهب و افکار انقلابی قرار گرفت و محتمل است که این
نقش را کماکان بازی کند.

ما برآنیم که جامعه ما باید با ایدئولوژی علمی راه خود را به جلو باز
کند. ما با احترام به عقاید مذهبی موجود در مین ما، به ویژه مذهب
اکثریت مطلق مردم: اسلام و تشیع، هم خود را صرف نشر اندیشه تماماً علمی
و مثبت و طبقاتی و انقلابی و انتقادی مارکسیسم می کنیم که عمر آن در
ایران از «پاکدینی» و «مکتب قرآن» و «خودجوشی» و انواع نوسازی های
اخیر مذهبی بیشتر است. منتها اشاعه مارکسیسم، این فلسفه عمل انقلابی،
این فلسفه سازمان دهی و نبرد انقلابی، در کشور ما، به واسطه خصوصیات
نسب اجتماعی اش، دارای فرازاها و نشیب های فراوان بوده است و از آن جا که
بنا به ایقان نگارنده سیطره آتی با این جریان فکری است، می کوشیم تا

تکامل آن را در دوران مورد بحث، بررسی کنیم.

۳. مارکسیسم

مهم‌ترین آموزش فلسفی، اقتصادی، اجتماعی منسجم و هماهنگ که قریب هفتاد سال است انعکاس آن با دقت و اصالتی روزافزون در جامعه ما دیده می‌شود، مارکسیسم-لنینیسم است یعنی آموزشی که پیشوایان بزرگ پرلتاریای جهانی مارکس، انگلس، لنین شالوده آن را ریخته‌اند و در جریان پراتیک انقلابی و ساختمان جامعه نوین سوسیالیستی گسترشی نیرومند یافته و امروز هیچ مکتب فلسفی، اقتصادی، اجتماعی بورژوایی از جهت نفوذ، استحکام منطقی، قدرت پاسخ‌گویی و خلاله آن در پراتیک، همسازیش با دانش‌های طبیعی و اجتماعی و تأثیر انقلابی و دگرگون‌ساز، با آن درخورد مقایسه نیستند.

مارکسیسم از سه جزء: فلسفه، اقتصاد و کمونیسم علمی (یعنی مسائل مربوط به ایجاد جامعه نوین) مرکب است. خود آن جمع بست دیالکتیکی بهترین دستاوردهای دانش‌های اجتماعی و طبیعی بشری است. فلسفه آلمانی، اقتصاد انگلیسی، سوسیالیسم تخیلی فرانسوی، دستاوردهای علوم طبیعی در قرن نوزدهم و بیستم (تئوری داروین، کشف سلول، کشف اتم و جهان درونی آن، تئوری نسبیت و غیره) در پایه این آموزش قرار دارند.

این بدان معنی نیست که مارکسیسم التقاطی است از این جریانات فکری و علمی. مارکس و انگلس و لنین با پیوند تئوری با پراتیک انقلابی، با وارد ساختن اندیشه سوسیالیسم علمی در جنبش خود به خودی طبقه کارگر، با ایجاد سازمان‌های انقلابی این طبقه، اهم فکری دگرگونی جهان را پدید آوردند تا آنچه در گذشته «آرمان» و «تخیل» یا اوتوپی^{۱۳} نام داشت، راه خود را در واقعیت زنده تاریخ بگشاید و خود به تدریج به واقعیت بدل گردد یعنی استثمار و استعمار برافتد، صلح و برابری و پیشرفت و رفاه همه جانبه همه

۱۳: اوتپی یعنی شهر خیالی آرزو که در زبان فارسی به «ناکجاآباد» ترجمه شده است.

خلق‌ها، نژادها و جنس‌ها تأمین گردد و بشریت، ما قبل تاریخ خود را در پشت سر بگذارد و وارد عصر نوین تاریخ انسانی شده خود بشود، بشریت به دوران مجبور بودن خود در چنگ قوانین جنبار طبیعی و اجتماعی خاتمه دهد و صاحب اختیار کامل سرنوشت خود شود، بشریت از ناخویشی، یعنی هنگامی که خیال او به صورت خرافات، اراده او به صورت دولت، کار او به صورت کالا، بر او مسلط است، برهد و خویشتن خویش را باز یابد و تکیه گاه خود را از آسمان‌های موهوم به زمین موجود، از پندارهای ماورا، به واقعیت جامعه بشری منتقل کند.

بنیان گذاران مارکسیسم می دانستند و تاریخ هم نشان داد و می دهد که پیدایش آموزش مارکسیستی تنها آغاز این روند شگرف است که با شرکت ده‌ها و صدها میلیون انجام می پذیرد و این که یک قرن و نیم است که راه گشایی می کند و برای پیروزی نهایی آن از پیش نمی توان تاریخ معین کرد. این پیروزی نخست در عرصه سیاست، سپس اقتصاد و سرانجام در همه ارزش‌های اخلاقی و هنری انجام خواهد گرفت و بشریت را به شکل کیفی اعتلا خواهد بخشید و وارد مرحله به کلی تازه‌ای از تکامل خواهد کرد. مقاومت سرسخت طبقات بهره کش از سویی و عقب ماندگی‌ها از سوی دیگر راه مارکسیست‌ها را دشوار ساخته ولی تجربه دهه‌های اخیر حاکی از حرکت مطمئن آن‌ها به سوی جلو است.

ولی این مبحث در این جا مطرح نیست. آنچه که مطرح است آن است که خود نفس پیدایش مارکسیسم مبتنی بر پیش زمینه‌های اقتصادی (پیدایش سرمایه‌داری)، اجتماعی (پیدایش پرلترایای صنعتی) و فکری (پیدایش دیالکتیک ایدئالستی و ماتریالیسم مکانیکی و اقتصاد بورژوازی و سوسیالیسم تخیلی و علوم طبیعی معاصر) بوده و از زمین عریان برنجوشیده است.

مسائل و هدف‌های مطروحه از طرف این آموزش نیز پیوند نزدیک با جوامعی دارد که مدت‌ها بود در جاده تکامل سرمایه‌داری، در جاده تکامل صنعتی و علمی پیش رفته بودند. روشن است که این آموزش تنها به عنوان اسلوب علمی و انقلابی و نقادانه تفکر علمی و اجتماعی می توانست در کشور

ما راه یابد تا نسج مشخص جامعه ما را بررسی نماید و نتایج لازم را ارائه کند. ولی خود این فراگیری مارکسیسم و تئوری و اسلوب عام آن و انطباقش بر مشخصات تاریخی - اجتماعی جامعه ایران کاری بود که به زمینه احتیاج داشت.

نخستین اطلاع ایران از وجود سوسیالیسم گویا به وسیله مقاله ای است که در روزنامه «اختر» چاپ اسلامبول چاپ شده و آن را روزنامه «ایران» در شماره ۱۸ مارس ۱۸۸۰ خود تجدید چاپ کرده است. مقاله از طرفی سوسیالیسم را با روش مزدک، قرمطیان، اسماعیلیان از جهت «اباحه زن و اموال» یکی دانسته (مقایسه ای که نادرست است) ولی از طرف دیگر می کوشد آن را یکسری از جنبه تحول سیاسی متکی به ملیون ها مردم، دارای رهبران هوشمند معرفی کند. ولی روزنامه «ایران نو» به سردبیری سید جلال الدین کاشی (مؤیدالاسلام) ارگان حزب دمکرات (تأسیس در ۱۹۱۰) که سلیمان محسن اسکندری از رهبران مهم آن بود، ظاهراً نخستین نشریه ای است که برخی مباحث مارکسیستی را (البته در کنار انواع مباحث مخالف آن) در ستون های خود مطرح کرده است.

متأسفانه شماره این روزنامه اکنون در دسترس ما نیست، ولی از آنچه که در بررسی «دوران اولیه نفوذ اندیشه های مارکسیستی در ایران»^۵ بر می آید، این روزنامه در بالا بردن اتوریتة مارکسیسم، معرفی مارکس، معرفی نقش سوسیال دمکرات های روس در جریان مشروطیت نقش بزرگی داشته است. و این مسأله، چنان که مؤلف مقاله به درستی یاد آوری می کند، مستقل از نیت خود مؤیدالسلام است که کسروی او را از سودجویان جنبش مشروطه می شمرد.

این روزنامه در شماره ۱۶ خود کارل مارکس را در میان دارندگان مسلک سوسیالیسم «از همه مقتدر تر» و نظریاتش را «عمیق تر» می خواند و

۱۴: نشریه دنیا دوره دوم، سال دهم، شماره ۲ - مقاله عبدالحسین آگاهی، برای تفصیل بیشتر به این مقاله رجوع کنید.

۱۵: دوران اولیه نفوذ اندیشه های مارکسیستی در ایران، عبدالحسین آگاهی، دنیا، سال سوم، شماره ۴.

می نویسد:

«مؤسس سوسیالیسم (اجتماعیت) علمی کارل مارکس مشهور می گوید که انقلاب قابلهٔ هیئت های اجتماعیه است. همان طور که تا رنج مادری نباشد، هیچ طفلی متولد نمی شود، همین قسم نیز هیچ گونه تجدد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بدون انقلاب صورت خارجی پیدا نمی کند، چه ابداً دیده نشده که اصول خان خانی و ملوک الطوائفی مقام خود را، خود به خود به سرمایه داری که در دامن خودش پرورش شده، تودیع کند».

در شمارهٔ دیگر چنین می خوانیم:

«عالم اقتصادی و اجتماعی، مصنف مشهور دیگر کارل مارکس، شصت سال پیش در کتاب «اعلان اشتراکیت» [یعنی مانیفست کمونیست - ط.] این مطلب را بیشتر نزدیک به فهم بیان نمود...»
سپس روزنامه جملاتی از مانیفست را با ترجمهٔ نسبتاً دقیق نقل می کند.

در رشته مقالات تحت عنوان ترور «ایران نو» نقش شخصیت را از نظر مارکسیسم مورد بررسی قرار می دهد و اثر بخشی ترور فردی را رد می کند و فلسفهٔ «اجتماعیت مادی» (ماتریالیسم تاریخی) را از زبان مارکس و انگلس توضیح می دهد و در شماره های مختلف خود، علاوه بر مارکس و انگلس از کارل لیبکنشت و ژان ژورس نیز سیتادهایی می آورد و حتی در انطباق خلاق این نظریات بر شرایط ایران کوشش هایی به کار می برد. مثلاً ضمن نقل بیان لیبکنشت دربارهٔ نقش دهقانان در انقلاب می افزاید:

«ما می توانیم بگوییم حالیه در ایران نیز نظر به موقعیت خارجیه و داخلیه که داریم هیچ انقلاب ملی جز با استعانت و همراهی ایلات، مظفریت و پیروزی نخواهد گرفت».

در مقالات دیگر روزنامه با دقت شایان حیرتی اندیشه های اساسی مارکس از آن جمله از «مقدمه بر علم اقتصاد» ترجمه شده و توضیح گردیده است.

در سال ۱۹۰۴ مهاجران ایرانی مقیم قفقاز حزب «همت» و پس از آن حزب «اجتماعیون عامیون» را به رهبری نریمان نریمانف به وجود

آوردند. در این سال‌ها قریب نیمی از کارگران معادن نفت قفقاز از مهاجران ایرانی بودند. پنج درصد کارگران رشته‌های دیگر صنایع قفقاز نیز ایرانی بودند. لذا احزاب نام‌برده کاملاً با ترکیب پرولتاری و به دست گروهی روشنفکران پرورده در مکتب سوسیال دمکراسی انقلابی به وجود آمدند.

چنان که همه مورخان ایرانی و خارجی و از آن جمله سیاست‌مداران روس و انگلیس در ایران (مانند گارتویگ سفیر روسیه و چرچیل مترجم سفارت انگلیس) تأیید می‌کنند، این سازمان‌ها که در ارتباط نزدیک با سوسیال دمکرات‌های انقلابی قفقاز (بلشویک‌ها) بوده‌اند، نقشی فوق‌العاده بزرگ در جنبش انقلابی شمال ایران در دوران مشروطیت ایفا کرده‌اند.

درباره چگونگی سازمان‌هایی مانند «جمعیت‌های مجاهدان»، «مراکز غیبی» و حوزه‌های «سوسیال دمکرات» یا جمعیت‌های «اجتماعیون عامیون» در دوران مشروطیت و این که این‌ها باهم چگونه مربوط بوده‌اند و اسامی یک سازمان یا چند سازمان مختلف هستند، می‌توان بحث کرد.

ولی واقعیت وجود چنین جمعیت‌ها، مراکز، حوزه‌ها و حتی فراکسیون سوسیال دمکرات در مجلس، امری مسلم است. این سازمان‌ها که بیشتر غرق در فعالیت عملی انقلابی بودند، موافق دستور نامه‌ها و مرامنامه‌های خود، از حدود دمکراتیسم انقلابی فراتر نمی‌رفتند ولی در میان حوزه‌های سوسیال دمکرات، از جهت صرفاً تئوریک، سه محفل ده نفری که در جنب کارخانه‌های چرم‌سازی تبریز فعالیت می‌کردند و در این کارخانه نیز نفوذ داشتند، نظر را جلب می‌کند. اعضای این سه محفل غالباً گرجی یا ارمنی ایرانی یا قفقازی بوده‌اند مانند: واسو، مگه لادزه (موسوم به تریا که لنین نیز در موردی از او به نام جوان خوب انقلابی یاد می‌کند) کاراخیانیان، تیگران دروینی، چلنگریان، آرشاویر، ورام، سدراک اول و سدراک دوم و غیره.

این حوزه‌ها در سال ۱۹۰۸ با پلخانف و کارل کائوتسکی وارد مکاتبه شدند و یک سلسله مسائل تئوریک را مطرح کردند. مهم‌ترین مسأله این بود که آیا در ایران شرایط عینی و ذهنی برای پیدایش پرولتاریا به وجود آمده و آیا پرولتاریا باید در انقلاب مستقل عمل کند، یا با قشرهای خرده بورژوازی

همراه بورژوازی برود. پرسش کنندگان نفوذ بازرگانی خارجی را در ایران که منجر به رشد مناسبات سرمایه‌داری می‌شود پدیده مترقی و جنبش مشروطیت را جنبشی ارتجاعی می‌شمردند.

کائوتسکی در پاسخ خود توصیه کرد که سوسیال‌دمکرات‌ها به علت عقب ماندگی شرایط اجتماعی ایران، نباید حساب جداگانه‌ای برای خود باز کنند و باید در مبارزه عمومی خلق شرکت جویند. ولی این پاسخ درست را حوزه با اکثریت ۲۸ رأی در مقابل دو رأی رد کرد! البته علاوه بر این سخن درست کارل کائوتسکی با ارتجاعی دانستن خرده بورژوازی و روستاییان، «راهنمایی‌های» گپیچ‌کننده‌ای نیز در نامه خود می‌کند.

در سال ۱۹۱۶ در قفقاز حزب «عدالت» به رهبری اسدالله غفارزاده از مهاجرین سیاسی مشروطیت جای احزاب گذشته را گرفت و همین حزب بود که در انزلی موفق شد نخستین کنگره حزب کمونیست ایران را در ۳۰ خرداد ۱۲۹۹ (۲۲ ژوئن ۱۹۲۰) تشکیل دهد. اسدالله غفارزاده بعداً در جریان انقلاب گیلان به شهادت رسید.

همان‌طور که سازمان‌های سوسیال‌دمکراسی، به محض پیدایش خود، با پراتیک عظیم انقلاب مشروطه روبه‌رو شدند و در آن نقش شایان‌تحسینی ایفا کردند، به همان ترتیب حزب کمونیست ایران نیز بلافاصله پس از پیدایش خود با جنبش انقلابی گیلان و سپس حوادث تغییر رژیم قاجار به پهلوی که حوادثی بغرنج و دوران‌ساز بود، روبه‌رو گردید و در این جریان‌ها نقش مهمی ایفا نمود.

پیداست که حزب کمونیست ایران از همان آغاز نتوانست ویژگی‌های جامعه ایران را دریابد و گاه با انطباق قالبی تجارب انقلابی روسیه، چه در جریان انقلاب گیلان و چه پس از آن دچار برخی اشتباهات و گاه اشتباهات جدی شد. این اشتباهات تصادفی نبود و دارای پایه استدلال و به اصطلاح «اساس‌مندی» تئوریک بود.

یکی از تئوریسین‌های برجسته و از رهبران حزب در آن ایام یعنی سلطان‌زاده در اجلاس پنجم کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی به عنوان نماینده ایران در تاریخ ۲۸ ژوئیه ۱۹۲۰ (یعنی در جریان انقلاب گیلان)

نطقی ایراد کرد. در این نطق وی تحلیلی از وضع جهان و ایران به شکل فشرده به دست داده و در پایان تحلیل خود گفت: «به عقیده من یک نکته اصولی که باید راهنمای ما باشد آن است که حمایت از جنبش بورژوا-دمکراتیک در کشورهای عقب افتاده باید تنها در آن کشورهایی لازم شمرده شود که جنبش در آنجا مراحل مقدماتی را طی می کند. اگر بخواهیم در کشورهایی که ده سال یا بیشتر تجربه پشت سر گذاشته اند، یا در کشورهایی که هم اکنون مانند ایران قدرت حاکمه را به دست گرفته اند، همان اصل را به کار بندیم، نتیجه اش جز این نخواهد بود که توده ها را به دامن ضد انقلاب برانیم. در این جا، در مقام مقایسه با جنبش های بورژوا - دمکراتیک مسأله عبارتست از انجام و حفظ انقلاب کاملاً کمونیستی. هر قضاوت دیگری در این زمینه می تواند نتایج تأسف انگیزی به بار آورد.»^{۱۶}

براساس همین تئوری بود که حزب کمونیست ایران در آغاز جنبش گیلان، چنان که در بیان پیش زمینه های تاریخی رژیم رضاشاه بدان اشاره شد، مرتکب تندروی هایی شد. تترسلطان زاده در مورد آن که انقلاب ایران باید خصلت «کاملاً کمونیستی» خود را حفظ کند، تنها به این دلیل که جنبش در کشور ما سابقه ده ساله داشته است، حاکی از عدم توجه به درجه نضج عینی جامعه کشور ما است.

در آن شرایط انقلاب ایران تنها می توانست در کادر وظایف ملی و دمکراتیک محدود بماند و هنوز از اعتلا به مرحله سوسیالیستی، بدون تدارک پایه مادی و فنی و ایجاد محمل های اجتماعی این انقلاب نمی توانست سخنی در میان باشد.

با وجود خصلت ملی-دمکراتیک انقلاب در ایران، در جریان انقلاب گیلان، تنها تاکتیک وحدت نیروهای ضدامپریالیستی و ضد ارتجاعی بر پایه ایجاد یک برنامه مورد قبول همه می توانست یک تاکتیک واقع بینانه باشد و این ضرورت، بر هر ضرورت دیگر مقدم بود. بعدها سلطان زاده در اظهارات خود درباره نهضت جنگل، این تئوری خود

۱۶: اسناد تاریخی جنبش کارگری، نشریه بنگاه مزدک، صفحه ۷۱.

را که انقلاب گیلان می‌بایست دهقان را از چنگ فئودال‌ها خارج سازد، باردیگر تأیید می‌کند. وی دلیل شکست انقلاب را ابداً در تفرقه نیروهای وارد در انقلاب نمی‌دید، بلکه آن را صرفاً معلول تناسب نیروهای نظامی می‌دانست و بر آن بود که «متأسفانه حوادث با چنان سرعتی رخ داد که انقلاب ایران قادر نبود زیر فشار نیروهای بریتانیا و شاه دوام بیاورد و دچار شکست گردید.»^{۱۷}

ولی حق آن است که در جریان انقلاب گیلان، حکم ضرورت وحدت نیروها مورد حمایت کنگره خلق‌های خاور قرار گرفت و رهبری جدیدی و بر رأس آن حیدر عمواوغلی سرکار آمد و این رهبری تازهای تازه‌ای مطرح کرد که با نظر سلطان زاده تفاوت اساسی داشت.^{۱۸}

حزب بدین سان در راه اصلاح اشتباهات اساسی خود گام بزرگی برداشت. ترها، مؤلفان یا مؤلف آن هر که باشد، یکی از اهم اسناد مارکسیستی انطباق یافته با شرایط آن روز ایران است که به طور کلی مشخصات جامعه ما را به درستی مطرح می‌کند و وظایف جنبش را به درستی ارائه می‌نماید.

پختگی تئوریک ترها شگفت نیست. علاوه بر رهبری کمینترن، بالاخره کمونیست‌های ایرانی از زمان انقلاب مشروطیت با واقعیت ایران درگیر بودند و می‌بایست به این نتیجه برسند که جامعه ایرانی دارای ویژگی‌هایی است که آن را از جوامع دیگر ممتاز می‌کند و بدون درک آن‌ها، تعیین مشی سیاسی، سازمانی، رهبری و مبارزه‌ای محال است.

متأسفانه با نابود شدن حیدر به دست مخالفان، این رشته گسست. ولی حزب مرکز رهبری را به تهران منتقل کرد و دست به سازمان‌دهی وسیع

۱۷: همانجا، صفحه ۷۷.

۱۸: با این حال باید به ارضیه تئوریک سلطان زاده نه بر اساس پیشداوری یا با توجه به تمایلات وی در اختلافات درون جنبش کارگری انقلابی جهانی، بلکه به شکل مشخص برخورد شود. مثلاً در جزوه کوچک ایران (مسکو، ۱۹۲۹) سلطان زاده تحلیل جالبی از وضع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران و چگونگی پیدایش سلسله پهلوی و سیاست استعماری انگلستان می‌دهد که متضمن پاسخ به یک سلسله تعبیرات راست گرایانه و اپورتونیستی در مورد رژیم شاه و شامل نکات جالب درست بسیار است.

زد: در جمعیت علنی «اجتماعیون» به رهبری سلیمان میرزا فراکسیون به وجود آورد؛ اتحادیه‌ها، سازمان‌های فرهنگی (مانند جمعیت فرهنگ رشت، فرهنگ بندرانزلی، پرورش قزوین و غیره)، سازمان جوانان و زنان در نقاط مختلف دایر کرد و مسلماً تنها سازمان متشکل سرتاسری کشور بود که در جریان تحول رژیم و پس از آن نقش داشت.

از جهت نشر مارکسیسم، علاوه بر مطبوعات روزانه «حقیقت»، «کار»، «پیکان»، دو شماره مجلهٔ تئوریک «جرقه» و هفته نامهٔ تئوریک «خلق» نیز منتشر شد که ترجمهٔ «الفبای کمونیسم» را انتشار می‌داد.

در آن ایام حزب کمونیست ایران با مسألهٔ بغرنج «تشخیص ماهیت طبقاتی و اجتماعی حکومت رضاخان» روبه‌رو بود و هم در این زمینه در آغاز دچار برخی سردرگمی‌ها شد: مقابلهٔ رضاخان با سید ضیا که همه او را از عمال انگلیس می‌دانستند، مقابلهٔ رضاخان با خزعل که او نیز حمایت شدهٔ بریتانیا محسوب می‌شد، خاستگاه خلقی رضاخان، تظاهر شدیدش به ترقی‌خواهی و میهن‌دوستی و نزدیکی با محافل چپ، مغالزه‌اش با جمهوری، روابط حسنه‌اش با نخستین کشور سوسیالیستی جهان، همه و همه بازشناسی سیمای اجتماعی او و کشف متضاد بودن این چهره را دشوار می‌ساخت.

حزب از خوش بینی موقت دوران اولیه، به بدبینی شدید کشانده شد و تصمیمات کنگرهٔ دوم حزب، حاکی از این سرخوردگی است.

در تصمیمات کنگرهٔ دوم سعی شده است به این سئوالات مهم تئوریک پاسخ داده شود: آیا کودتای رضاخان یک «کودتای درباری» بود که چیزی را عوض نمی‌کند یا انتقال از دورانی است به دورانی؟ آیا دعوی راست‌ها که پس از این کودتای ایران می‌تواند از طریق «ترقی صلح‌آمیز» (به اصطلاح امروزی ما تکامل مسالمت‌آمیز) به پیش برود، درست است؟ آیا این دعوی که ایران وارد «سیر طریق سرمایه‌داری» شده (راه رشد سرمایه‌داری) درست است یا ایران در چارچوب فئودالیسم باقی مانده است؟ آیا در ایران می‌توان و باید یک حزب وسیع «انقلابی ملی» تشکیل داد و آیا کمونیست‌ها باید در چنین حزبی چه موقعیتی را اتخاذ کنند، موقعیت سرکردگی یا نه؟

در مجموع کنگره مسائل را «از چپ» حل کرد. امکان رشد سرمایه داری را در ایران، یعنی آن روندها واقعی که مدت ها بود در ایران می گذشت و گسترش می یافت، ندید. وظیفه اجتماعی رضاشاه را تا حد عامل انگلیس و کارگزار فئودالیسم محدود ساخت و لذا محتوای طبقاتی کودتا و تحول رژیم را متوجه نشد و اصرار ورزید که در حزب «انقلاب ملی» که به وسیله خود کمونیست ها از ائتلاف سازمان های توده ای به وجود می آید، سرکردگی باید در دست کمونیست ها باشد.

اینک پس از گذشت دهه ها و حل شدن مسأله، انتقاد کردن این راه حل ها آسان است. ولی باید دشواری کمونیست ها را دید. علت تنها در نارسایی اطلاع ثوریک نبود. در میان کمونیست های ایرانی صاحب نظران مجربی از قبیل سلطان زاده، نیک بین و دیگران بوده اند. سرشت متضاد و پیچیده رژیم در آغاز به سختی تشخیص پذیر بود و عناصر انقلابی حق داشتند نسبت به آن که پس از برخورد تسامح آمیز اولیه به سرکوب خشن جنبش و حزب کمونیست دست زد، و مختصات خشن استبداد و سازش کاری خود را با امپریالیسم بیشتر روشن ساخته بود، بدبین باشند.^{۱۹}

کنگره دوم حزب کمونیست برای ترویج مارکسیسم تصمیماتی گرفت که تحت نظر سلطان زاده و مرتضی علوی اجرا شد و آن ایجاد انتشارات ادواری و ترجمه ای مارکسیستی با استفاده از کمک کمیته ترن و احزاب کمونیست آلمان و اطریش در این کشورها بود.

از این راه با کمک کارل وهنر^{۲۰} کمونیست آلمانی، «پیکار» در برلین و نیز «ستاره سرخ» در وین نشر می یابد. پس از توقیف «پیکار» بنا به شکایت رضاشاه، باز به کمک، کمونیست آلمانی اریش رینکا^{۲۱} روزنامه «نهضت» چندی در وین نشر می یابد و نیز برخی آثار مارکسیستی به فارسی

۱۹: تجارب انقلاب اخیر ایران (۱۳۵۷) نشان داد که مانند برخورد چپ روانه سوسیال دموکرات هابه انقلاب مشروطیت و کمونیست ها به انقلاب گیلان و پدیده رضا شاه، هنوز چپ روی در جامعه دارای ریشه های زیادی است.

20: K. Wehner

21: E. Rinke

ترجمه و منتشر می شود.

این مطبوعات به دنبال ایران نو، حریت و بیرق عدالت (ارگان حزب عدالت در خارج)، حقیقت، کاز، پیکان، جرقه، خلق، فرهنگ (ارگان جمعیت فرهنگ رشت) نخستین مطبوعات مارکسیستی-لنینیستی کشور ما است که می کوشند مارکسیسم را بر شرایط مشخص سیاسی-اقتصادی ایران انطباق دهند و مسائل روز را از دیدگاه رنجبران کشور ما حل کنند.

وظیفه شریفی است که تاریخ این مطبوعات و محتوی آن ها از لحاظ ترویج تئوری عمومی و استنتاجات انطباقی آن مورد بررسی قرار گیرد و مسیر تکاملی فراگیری و گوازش مارکسیسم در ایران روشن شود.

کمونیست ها پس از کنگره دوم در ۱۳۰۹ به ایجاد یک اعتصاب نه هزار نفری در مؤسسات شرکت نفت ایران و انگلیس و در ۱۳۱۰ یک اعتصاب بزرگ دیگر در کارخانه وطن اصفهان نایل آمدند.

در دوران فعالیت خود طی دهه دوم سلطنت رضاشاه، کمونیست های ایرانی در فراگیری مارکسیسم گامی به پیش برمی دارند. دکتر تقی ارانی از دانشجویان ایرانی که در آلمان به کمونیسم روی آورده بود، با شور و شجاعتی حماسه آمیز، به نشر مجله دنیا دست زد و به ترویج مبادی فلسفی و اجتماعی مارکسیسم در سطحی به مراتب بالاتر از گذشته پرداخت. پس از حیدر عمواغلی (اگر او را تنها نویسنده تزه های منسوب به وی بدانیم) و سلطان زاده (که در مکتب بلشویک های روس پرورش یافته بود) و جوادزاده (پیشه وری) سردبیر روزنامه حقیقت که در میان کمونیست های ایرانی با لنینیسم آشنایی بیشتری داشت، ارانی مسلماً یکی از با قریحه ترین و فاضل ترین مروجان مارکسیسم در ایران است.

البته مقالات فلسفی و اجتماعی مارکسیستی ایرانی در مجله دنیا گاه استفاده از آثاری است که برای توضیح مارکسیسم در اتحاد شوروی نشر یافته و ارانی از ترجمه آلمانی آن ها استفاده می کرده، ولی ارانی تنها نقش مترجم نداشت. وی مانند هر مؤلف جدی مارکسیست تا مطلبی را خود ادراک نمی کرد و بدان قانع نمی شد آن را مستقلاً بیان نمی داشت، دست به قلم نمی برد. به همین جهت نوشته های ارانی تنها از یک زیرساز سندی

خارجی استفاده کرده والا تماماً چکیده اندیشه خود اوست. ایرانی به علوم طبیعی و اجتماعی دوران خود وارد بود. از یک سوی توانست رسالات کهن را تصحیح کند (مانند وجه‌دین ناصر خسرو و شرح ما اشکل خیام) و از طرف دیگر می‌توانست کتب درسی در فیزیک و شیمی و روان‌شناسی تألیف نماید. با چند زبان آشنا بود. فطرت کاملاً پاک او به او امکان بی‌غرضی علمی می‌داد و این خود شرط ضروری و به اصطلاح **Sine quanon** در داوری‌های سنجیده و مقبول در مسایل است.

ولی ایرانی لنینیسم و سوسیالیسم در پراتیک را هنوز فرصت نکرده بود به حد کافی مطالعه کند. بالاخره فراموش نکنیم که وی در ۳۶ سالگی زندانی شد و طی این مدت در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی فعالیت بزرگی انجام داده بود. دستاوردهای حیاتی او در برابر عمری کوتاه، حیرت‌انگیز است.

یکی از وظایفی که در برابر کمونیست‌های ایران قرار دارد گردآوری و تنظیم نوشته‌های مارکسیستی و معرفی مروجین مارکسیست در تمام سه دوره حزب طبقه کارگر در ایران است. به ویژه ارثیه حزب کمونیست ایران از همان آغاز در این زمینه غنی است و باید از آرشیوها، مجلات، روزنامه‌ها و کتابخانه‌های خارجی و داخلی گردآوری شود. این امر فقط دارای اهمیت تاریخی نیست، چیزی که به نوبه خود مهم است. این امر دارای اهمیت عملی نیز هست. خیلی از ماها حدس نمی‌زنیم که بسیاری از مسائلی که ما می‌پنداریم تنها در دوران فعالیت ما مطرح شده، گاه پیش از ما مطرح و احیاناً با دقت و پختگی بررسی شده است. مسلماً هر دوره‌ای نسبت به دوران پیشین تکامل محسوسی را نشان می‌دهد و این طبیعی است. ولی بررسی مشخص سیر مارکسیسم در جامعه ما، صرف نظر از ارزش معرفتی و تاریخی آن، برای کارترویجی - تبلیغی و تئوریک و عملی ما نیز آموزنده است.

در دوران استبداد رضاشاه، و شاید در دوران هر استبدادی، یکی از مکاتب جالب آموزش مارکسیسم زندان بود. از سال ۱۳۱۶ به بعد در زندان قصر و زندان موقت تهران عده معتابھی از کمونیست‌های قدیم و جدید گرد آمده بودند. با آن که وجود برخی اختلافات شخصی و ذهنی (و گاه نیز

اصولی) روابط آن‌ها را چندان مطلوب نمی‌ساخت، ولی در مجموع تبادل تجربه و اطلاع انجام می‌گرفت. در پیدایش حزب توده ایران، این کمونیست‌ها که مکتب زندان قصر را گذرانده بودند، نقش چشم‌گیری داشتند. وقتی تاریخ به اموری نیازمند است، راه حل‌های شگرفی می‌جوید و علی‌رغم شاهان ستم‌گر و پلیس‌ها و مأمورین خفیه‌اش، خود زندان‌ها را به مکتب انقلاب بدل می‌کند. به قول جامی:

پری‌رو تاب مستوری ندارد
در آربندی سر از روزن در آرد

البته سیاست استعمار و ارتجاع در سرکوب بی‌رحمانه جنبش انقلابی در عین حال دوران جنبشی رشد آن را طولانی و بلوغ سریع آن را گنجد کرده است. اگر حزب کمونیست در ایران از فعالیت علنی برخوردار بود، به یکی از آتریا‌های برجسته جنبش انقلابی جهانی بدل می‌شد و در تاریخ کشور نقشش به میزان قابل ملاحظه‌ای فزونی می‌یافت.

برای آن که سازمان انقلابی طبقه کارگر به وجود آید، این سازمان به حزب طراز نوین لنینی بدل شود یعنی امور خود را بر اساس مرکزیت دمکراتیک به معنای جدی این واژه بگرداند، برای آن که این سازمان مشی سیاسی دور و نزدیک خود را بر بنیاد اصولیت انقلابی و با روح واقع‌بینی و بدون انحراف به چپ و راست تنظیم کند، برای این که سازمان در سبک عمل خود سرسختی انقلابی را با نرمش درآمیزد و بتواند به رهبری معنوی خلق نایل آید، وجود شرایط عینی و ذهنی لازم است. تحقق خود این شرایط نیز به زمان نیازمند است. عامل ذهنی انقلاب سوسیالیستی یعنی ایدئولوژی مارکسیستی — لنینیستی، قبل از توضیح عامل مهم عینی آن (گسترش پرولتاریای صنعتی) در جامعه ما پدید شد، توده‌های فقیر ما قبل پرولتاریا، یا شبه پرولتاریا، یا قشرهای پرولتاریای غیرصنعتی و روشنفکران سنتی، پایگاه اجتماعی ضرور مناسب^{۲۲} برای ایدئولوژی مارکسیستی نبودند. این جا به پرولتاریای صنعتی،

به کارگران کشاورزی مکانیزه ده، به روشنفکران زحمتکش فنی و غیرفنی، به پیشرفت معینی از فرهنگ عمومی، به پیشرفت مبدأ کار و زندگی و انضباط جمعی نیاز است.

در مواردی که مارکسیست‌ها بخواهند با ظفره رفتن از سرمایه‌داری، هدف خود را تحقق بخشند، باید قدرت دولتی را در دست داشته باشند. در غیر این صورت مارکسیست‌ها در جامعه‌ای که در آن شرایط عینی و ذهنی یاد شده پدید نیامده است، دچار اشکالات فراوانند. آن‌ها حتی نخواهند توانست خود مارکسیسم-لنینیسم را عمیقاً درک کنند و آن را گاه با نظریات رفورمیستی و گاه با نظریات آنارشستی خرده‌بورژوازی (که عامل مسلط در ترکیب جامعه است) خلط و اشتباه می‌کنند. در این جا حرف بر سر حسن نیت کسی یا تلاش او نیست، صحبت بر سر وجود یا فقدان شرایط و محمل‌های پیشرفت یک کار است والا در حسن نیت و صداقت و تلاش جان‌بازانه مارکسیست‌های ایرانی، آن‌هایی که تا آخرین دم به این راه وفادار ماندند، هرگونه تردیدی گناه و خیانت به خاطر آن‌ها است.

کمونیست‌های ایرانی علی‌رغم شرایط بسیار دشوار و نامساعد اجتماعی، در جامعه‌ای با ترکیب نیرومند خرده‌بورژوازی، در جامعه‌ای با در یوزگی عمومی^{۲۳} که خود به روحیات لومین پرولتاریایی میدان می‌دهد (مانند روحیات هیچ گرایانه و تخریبی صرف)، در جامعه‌ای که در آن بیش از ۸۰ درصد بی‌سواد بودند، در جامعه‌ای با نظام فئودالی و نیمه فئودالی و ترکیب نیرومند عشیرتی، در جامعه‌ای با سنت هزاران ساله استبداد سلطنتی، در جامعه‌ای با تسلط نیرومند انواع اندیشه‌های خرافی، در دوران ناسیونالیسم افراطی بیدار شونده، در جامعه‌ای که در جنگ استعمار و شبکهٔ عنکبوتی فراماسونی آن اسیر بود، در جامعه‌ای بیمار، در جامعه‌ای بی‌خبر از سیاست جهان و حتی ایران... درفش اندیشه‌هایی را برافراشتند که حتی برای درک کلیات آن تنها می‌توانستند به قدرت‌تصور و انتزاع پناه برند. لنین، انترناسیونال سوم، رهبران پختهٔ حزب کمونیست ایران، همه و همه به موقع خود به این

دشواری‌ها توجه داده‌اند ولی فقر و محرومیت شدید توده‌ها، نادانی و محدودیت عمومی در عمل میدان را به دست شمایست‌ها، الگوگرایان، چپ‌روها، تکرار کنندگان بی فکر شعارهای عمومی و غیره می‌داد و درک شرایط عینی، به مثابه انحراف، رد می‌شد.

یکی از شرایط ویژه‌ای که رخنه مارکسیسم را در جامعه ایران با دشواری روبه‌رو می‌ساخت (و حتی تا حدودی هنوز می‌سازد)، نفوذ ایده‌ئولوژی‌های قرون وسطایی خرافی و عرفانی و خراباتی است که سابقه چند هزار ساله در کشور ما دارند و نیز ایده‌ئولوژی فردمنشانه نوظهور بورژوازی است.

مثبت‌ترین و سرزنده‌ترین ایده‌ئولوژی سنتی در ایران آیین پهلوانی و عیاری بود که منظومه بزرگ و حماسی «شاهنامه» و داستان‌های منظوم یا منثور حماسی خلقی و مؤسسه زورخانه و شیوه زندگی و عادات اخلاقی افرادی که آن‌ها را: «لوطی» و «باباشمل» و «دش مشتی» و در دوران اخیر «جاهل» می‌خوانند، جلوه‌های مختلف آن است. گام‌های سنگین تاریخ لهیدگی زیادی در روحيات و اخلاقیات ما پدید آورده است.

از درون این جریانات سنتی و در ترکیب با اروپایی‌گری، در محیط بازرگانی و اداری ایران، تحت تأثیر استعمار و استبداد، طرز فکر اعلام نشده و سخت‌خودخواهانه بورژوازی ایران که به صورت ماکیاولیسم و پراگماتیسم صرف، به صورت ضد اخلاقی‌ترین مقام پرستی‌ها و منفعت‌جویی‌ها، و بی‌پرنسیپ‌ترین فرصت‌طلبی‌ها درمی‌آید و هدف زندگی را «پول، قدرت، لذت» با هر وسیله که ممکن باشد، قرار می‌دهد، شکل گرفته است.

مارکسیسم باید بر این پومسته‌ها و لایه‌های متحجر دیرینه دریاخته‌های دماغی جامعه غلبه کند و اندیشه جمعی، وظیفه‌شناسی خلقی، دمکراتیسم و احترام به مردم، گذشت از مزایای خود، فداکاری در راه هدف، اسلوب جمعی، اصولی و واقع‌بینانه، جسارت انقلابی، طغیان‌گری انسانی و آزادی‌سنجش مثبت‌ها و منفی‌ها، پیوند جسارت و بصارت سیاسی، تشکل‌پذیری، تفکر منظم منطقی بر اساس تحقیق واقعیت عینی خارجی و غیره و غیره را

جانشین کند. آنچه بر صفحه کاغذ جور است در صفحه زندگی ناسور است. در مقابل سپاه عظیمی از خان و ملا و درویش قلندر و فکلی و قزاق و ارباب و نوکر و نوکر مآب ولله و رعیت و امثال آن، ایجاد ارتشی از انسان‌های مستقل، به خود متکی، مردم دوست و دارای اندیشه علمی و آماده فداکاری و حاضر به تشکل‌پذیری و خواهان تحول بنیادی جامعه، کار ساده‌ای نیست. به این کار باید خود تاریخ، خود تکامل جامعه، خود دگرگونی طبقات، خود تحول عناصر انقلابی یاری رساند، زیرا بی مایه فطیر است. البته مارکسیسم در ایران ناچار بود از آن آغاز با این نیروهای قوی وارد نبرد شود، ولی تنها معجزه‌ای می‌توانست این نبرد را، بدون نضج شرایط عینی تاریخی، به سود او تمام کند. نه تنها معجزه‌ای رخ نداد، بلکه حتی شرایط نامساعد، مانند رصدبندی سیاسی قوا در جهان و ایران به سود آنتی مارکسیسم و ضد انقلاب این توفیق را بازهم نامحتمل‌تر می‌ساخت. در عین حال تردیدی نیست که مارکسیسم با تلاش‌های خود، یکی از عواملی است که به رشد شرایط عینی مساعد مهم‌ترین کمک‌ها را رسانده است و این تأثیر «ذهن» در «عین» در نسج تاریخ معاصر ما از ویژگی‌های مهم آن است.

تازه در شرایط کنونی است که عوامل عینی و ذهنی نضج سازمان طراز نوین طبقه کارگر در جامعه ما پدید شده و می‌شود، ولی در اثر ترور وحشتناک رژیم محمدرضایه‌لوی، این سازمان، که تنها در پیوند با پرولتاریا و خلق می‌تواند قوام گیرد، با دشواری‌های عظیم روبه‌رو است. چنین است سرنوشت مارکسیسم در ایران: راهی بس دشوار، بس توان‌فرسا و پراز فراز و نشیب! درک این دشواری‌ها باید در ما نسبت به ره‌گشایان دلیری که خواستند از میان بیابانی بی‌فریاد، خلق را به چمن زار حرم آرزو برسانند احساس سیاسی و آفرین پدید آورد، چیزی که این ره‌گشایان با همه کمی‌ها، شکست‌ها و نارسایی‌هایشان، در خورد آند.

باوجود تمام این دشواری‌ها حزب مارکسیست‌های ایرانی در ادوار مختلف آن تنها حزبی است که ادامه کاری خود را طی قریب هفتاد سال حفظ کرده و کار حیرت‌انگیزی در انبوه توده‌های مردم انجام داده و از طریق انواع انقلاب‌ها، تظاهرات، اعتصابات، تبلیغات سیاسی و فلسفی، فشاری

بس نیرومند به هیأت حاکمه ایران وارد کرده و او را به کزات به عقب نشینی واداشته است. حزب دیگری را نمی توان نام برد که در چنین دوران طولانی، چنین نقش عمیق و پر دامنه ای را در تاریخ معاصر ایران ایفا کرده باشد. این ادعا نیست. این بیان واقعیت است.

اما درباره این معضل که آیا در ایران حزب طبقه کارگر از کی پدید شد، با اطمینان می توان گفت که از دوران پیدایش حوزه ها و سازمان های سوسیال دمکراتیک، در ایران سازمان هایی که از جهت ایدئیی و فلسفی در موضع طبقه کارگر بودند، به وجود آمدند، ولی این خود نوعی تقدم ذهن بر عین بود. به تناسب پیشرفت جامعه، این سازمان راه تکامل بیشتری را طی کرد. عمل کرد پی گیر و شاخص این سازمان ها، خواه در دوران سوسیال دموکراسی انقلابی، خواه در دوران حزب کمونیست ایران و خواه در دوران حزب توده ایران، می تواند تنها و تنها عمل یک حزب مارکسیستی - لنینیستی طبقه کارگر باشد، لاغیر. لذا نمی توان به اتکای این یا آن سند و فرمول نارسا، وجود اختلافات ذهنی، منشأ غیر کارگری کادرها و رهبران، ترکیب اجتماعی حزب، اشتباهات و شکست ها، این عمل پی گیر و شاخص را که تنها هلاک سرشت یک جریان سیاسی است، منکر شد. مشخصات این عمل عبارت است از دفاع سرسخت از خلق و منافعش، نبرد بی امان با استثمار و ارتجاع، مقابله با موازین فئودال و نیمه فئودال، با استثمار سرمایه داری، با اندیشه های ضد علمی و ضد عقلی، استقرار در موضع انترناسیونالیسم و میهن پرستی، متشکل کردن زحمتکشان و بالا بردن اتوریته طبقه کارگر و قبول همه رنج ها از زندان و تبعید تا شکنجه و مرگ به خاطر این هدف ها و مقاصد. چنین موضع گیری از آن یک سازمان خرده بورژوازی یا بورژوازی نیست و نمی تواند باشد. جهاتی که ذکر کردیم در مجموع خود تنها و تنها متعلق به یک حزب کارگری است.

این که در این جریان طولانی، در این راه از جهت سیاسی، اجتماعی، فکری و روحی بسیار بسیار دشوار، اشتباهات، رفیقان نیمه راه، عناصر ضعیف و خائن، شکست ها و سردرگمی ها، پیدا شود عجیب نیست. کمونیست ها حق ندارند خطاها را توجیه کنند یا آن ها را مقدر و محتوم

بشمرند. چنین شیوه توجیه طلبانه‌ای مانع رشد یک حزب انقلابی است. به همین جهت کمونیست‌های ایرانی پیوسته خود از جدی‌ترین نقادان خود بوده‌اند و نسبت به خطا کاران و نیمه‌راهان و خائنان واکنش اصولی و سازمانی کرده‌اند. ولی ما در عین حال حق نداریم از سبب شناسی علمی پدیده‌ها بگریزیم و به دماغ‌گوزی‌های ارزان و سخنان وجاهت‌انگیز بسنده کنیم و از سرب‌بی‌مسئولیتی در باره کار پرنج دیگران حکم صادر نماییم. چنین روشی نیز حق‌کشی و ناسپاسی نسبت به کسانی است که بالاترین قدرت و استعداد ممکن خود را در شرایط ناساز و دشوار اجتماعی در جهت هدف خویش به کار برده‌اند. ارزیابی علمی از حوادث، نقد مشخص از کمبود و خطا، قدرشناسی بجا از کار انجام شده در چارچوب مقدرات اجتماعی، هم علمی‌ترین و هم عادلانه‌ترین روش است که می‌تواند از هر باره سازنده و پرورنده باشد.

لذا با همه فراز و نشیب مارکسیسم و حزب طبقه کارگر در ایران، خلق‌های کشور ما می‌توانند به خود بی‌اند که یکی از نخستین خلق‌های آسیا و به قول مورخ شوروی پاولویچ «پیش‌تاز کوچک و جسور» آسیای بزرگ در فراگیری جهانی بینی انقلابی و ایجاد سازمان انقلابی هستند. در همه کشورهای آسیا مارکسیسم - لنینیسم و سازمان انقلابی آن راه خود را از مسیر ویژه باز می‌کند. راه ما ایجاد یک «مارکسیسم آسیایی» یا «ایرانی» نیست. راه ما راه فراگیری جامع و علمی و دقیق آموزش مارکس، انگلس، لنین، انطباق درست و علمی آن بر شرایط مشخص جامعه معین، ایجاد به موقع و پرحوصله سازمان انقلابی است که پایه مادی ایده‌نولوژی انقلابی است. وظایف دایمی مارکسیست‌ها یافت استراتژی و تاکتیک درست، فراگیری اسلوب درست رهبری و مبارزه و پرورش رهبران و کادرهای شایسته و سیر به طرف پیروزی است. این همان راهی است که همه خلق‌ها باید پیمایند. گاه حوادث مساعد این راه را کوتاه می‌کند و گاه حوادث نامساعد آن را دراز و برای نسل‌های متعددی فاقد پیروزی نهایی می‌سازد. گاه این راه با فاجعه‌های دردناک رو به رو است و گاه با دشواری‌های کم‌تری همراه است. ولی راه همین است و راه دیگری نیست و باید برای آن تکامل و

شایستگی لازم را کسب کرد و شکیب و سرسختی و هشیاری خود را نشان داد.

حزب توده ایران در دوران حیات خود که موضوع بحث این کتاب نیست در فراگیری، ترویج و انطباق مارکسیسم گام‌ها پیش رفت و امروز در کنار مساعد بودن شرایط اجتماعی، شرایط ذهنی نیز مساعدتر از همیشه است. اگر سد استبداد سلطنتی و رژیم ترور و اختناق نبود، اینک جامعه ما می‌توانست آن رؤیایی را که هفتاد سال است دنبال می‌شود، با تجلی و اصالت به طور نسبی بیشتری، تحقق بخشد.

رضاشاه در سال‌های اخیر سلطنتش به اوج قدرت مطلوب خویش دست یافته بود: ایل خانان یاغی و اشراف ناراضی و روحانیون سرکش و رجال نافرمان، یا نابود و یا خانه نشین شده بودند. کمونیست‌ها — این دشمنان پی‌گیر و جسور استبدادش — در زندان‌ها و تبعیدگاه‌های دور دست جای داشتند. نسل تازه‌ای که به میدان آمده بود خاطره‌ای از دوران پیش از رضا شاه نداشت. حتی گاه به «لالایی» جراید دولت‌خواهی از قبیل «اطلاعات» و رادیو دولتی در بارهٔ هرج و مرج دیروزی و امنیت و ترقی امروزی به ناچار گوش می‌داد.

شاه در کاخ‌های نوساختهٔ مرمر و سعدآباد با زنان خود تاج‌الملوک و عصمت پهلوی و ولی عهد و دیگر فرزندان متعدد خود بی‌دغدغهٔ خاصی به سر می‌برد، زیرا به اتکای شهربانی مخوف سر پاس رکن‌الدین مختاری و رکن دوم جاسوسی سر لشکر ضرغامی رئیس پرجذبهٔ ستاد ارتش، نفس‌ها را در سینه‌ها حبس کرده بود. به نظر نمی‌رسید هیچ چیز سلطنت او را، آرامش او را به هنگام استفاده از وافور و تریاک که بدان وفادار مانده بود، و محاسبهٔ دائمی و جنون‌آمیز مساحت املاک تصرفی و عواید آن و جنجال خست‌آمیز در بارهٔ مصارف زاید هیزم و ذغال آشپزخانهٔ سلطنتی و حوصلهٔ پایان‌ناپذیرش برای شنیدن تملقات حقارت‌آمیز اطرافیان چاکرمنش و این که دارای نبوغی بی‌نظیر است و ایران را به «فرباستانی» برگردانده است، بتواند مختل کند.

محاسبهٔ رضاشاه در این ایام «خوش» این بود که متحد تازه اش هیتلر،

که با موفقیت‌های دیپلماتیک و نظامی خود در اروپا دیگر به یک قدرت هول‌انگیز بدل شده بود، چنان که مارشال گورینگ وزیر نیروی هوایی رایش نازی می‌گفت، ارتش خود را مانند «کارد در کمر» در خاک شوروی به پیش خواهد راند و کابوس استعمارگران جهان یعنی اتحاد شوروی را از میان برخواهد داشت و آلمان «آریایی» و ایران «آریایی» در اتحاد با هم، به احیای مرزهای زمان داریوش و خشایار شاه همت خواهند گماشت! این‌ها به نظر رضاشاه از انواع «اضغاث و احلام» نبود، بلکه محاسبات کاملاً دقیق سلطان مستبدی بود که سرنوشت و حسن تصادف‌ها او را امیری غرّه و از خود راضی ساخته بود و علاوه بر بخت مساعد حتی به شگون قدم بانوان و فرزندان و طلسم مؤثر «شنل‌آبی» خویش نیز معتقد بود. میرزا کریم خان رشتی، یکی از خائنین جنبش گیلان، که اینک با قیافهٔ پرفسورمآبانه، دلچک رضاخان، بود، او را با به مسخره گرفتن وزرا و درباریان، می‌خنداند و در این شرایط «رؤیایی» کامیابی کامل یک مستبد، وی انتظار روزهای بازم پرشکوه‌تری را می‌کشید تا بیش از پیش به ریش روزگار بخندد. رضاشاه چنین تدبیر می‌ساخت ولی تاریخ در کار تقدیر دیگری بود!

در بارهٔ حوادث مرداد— شهریور ۱۳۲۰ (اوت ۱۹۴۱) که منجر به برجیده شدن بساط قدرت بیست‌سالهٔ رضاشاه شد، دستگاه دولتی کنونی نوحه‌سرایی بسیار می‌کند. این حادثه را «شوم» اعلام می‌دارد که طی آن «فرزند کبیر میهن» را از وی بازستانده‌اند و در دیار بیگانه غریب گور ساخته‌اند. شاه کنونی سوگند می‌خورد که وی به تکرار این حادثه امکان نخواهد داد، ولی برای اجرای این قصد، درست به همان راه خطایی می‌رود که پدرش رفته است و درست همان خیالات پوچی را در سر می‌پرورد که پدرش پرورده بود. نه تنها در تفسیرهای رسمی بلکه گاه در نزد بسیاری دیگر که نسبت به تفسیر رسمی خوش‌بین نیستند، نیز ماهیت حوادث شهریور روشن نیست. از «فرار» رضاشاه و عدم مقاومت ارتش ایران ابراز اسف می‌کنند. «اشغال» ایران به دست متفقین را مایهٔ بروز هرج و مرج، تورم، گرانی، رواج فساد در ایران می‌دانند و برآنند که ایران که نقش «پل پیروزی» را در جنگ دوم جهانی ایفا کرده‌است، به پاداش در خورد خود

نرسیده است.

این عنوان «پل پیروزی» را مبلغان امپریالیستی ساخته و آن را در ظاهر و به دروغ به قصد سپاس‌گزاری از نقش ایران ولی در واقع برای خلط در واقعیت تاریخی برجسته کردن نقش خود و کوچک کردن نقش ارتش شوروی به میان کشیده‌اند. تردیدی نیست که میهن ما، پس از سقوط رضاشاه و اتخاذ سیاست همکاری با ائتلاف ضد هیتلری، نقش مثبت و مؤثری در تحقق پیروزی نهایی ایفا کرده‌است. ما باید به این نقش بی‌ایم. ولی در اثر محدودیت ظرفیت راه‌ها، بندرها و راه‌آهن ما و در اثر «خستگی» که امپریالیست‌ها در کمک مؤثر به شوروی داشتند، مجموعه آنچه که از جاده‌های ایران به جبهه خاور رسیده‌است ۲ تا ۳ درصد کل مصارف این جبهه است و ابداً نقش قاطع در پیروزی ارتش سرخ بر ددان فاشیسم نداشته است.

اما این که حوادث شهریور، با وجود چهره نامطلوب ورود نیروهای خارجی به خاک کشور ما، چه نقشی از جهت تاریخی در کشور ما ایفا کرده، باید به اتکای فاکت‌های تاریخی، بدان پاسخ عینی داد نه پاسخ عاطفی بر اساس ناسیونالیسم یا اغراض سیاسی و اجتماعی طبقات معین.

این حوادث زمانی رخ داد که هیتلر غدارانه، پیمان خود را با اتحاد شوروی شکست و در ژوئن ۱۹۴۱ خاک شوروی را در یک جبهه ۲ هزار کیلومتری به طور ناگهانی مورد حمله قرار داد. هیتلر از سال ۱۹۳۳ با بلع تدریجی تمام اروپا و با برخورداری نهانی از کمک جناح مرتجع سرمایه‌داری جهانی، برای این «جهاد» تداوک دیده‌بود. پس از شکست مداخلات چهارده کشور در اتحاد شوروی (۱۹۱۸-۱۹۲۱) امپریالیسم آرزو داشت به دست سگ زنجیری تازه خود، این مأمول را برآورد و به «مزا حمت بلشویک‌ها» خاتمه دهد؛ نقشه‌ها با دقت تدارک شده‌بود و تمام سرمایه‌داری امپریالیستی در تنظیم آن دخالت داشت. توطئه را به شکلی چیده‌بودند که به نتیجه آن یعنی نابودی رژیم انقلابی شوروی اطمینان کامل داشتند.

هیتلر به نفوذ خود در خاورمیانه اهمیت می‌داد. پس از سقوط حساب شده دولت فرانسه، دولتی دست‌نشانده ویشی و برلن در سوریه بر سر کار آمد. در عراق به وسیله رشید عالی‌الگیلانی کودتایی انجام گرفت که هدفش

استقرار سیطرهٔ فاشیسم در این کشور بود، ولی این کودتا موفق نشد و رشید عالی به ایران گریخت. اما در ترکیه و ایران هیتلر وضع بهتری داشت. ترکیه وارد نزدیکی کامل با هیتلر شده بود. رضاشاه نیز در سیاست خارجی و بازرگانی خود، به ویژه به حساب روابط با شوروی، تغییرات مهمی وارد ساخت و وارد بست و بند مفصلی با هیتلر و موسولینی گردید که از لحاظ وضع خاص جغرافیایی و ژئوپلیتیک ایران خطر مهمی برای ائتلاف ضد هیتلری ایجاد می‌کرد. عمل ترکیه و ایران در نزدیکی با هیتلر با سکوت رضایت‌آمیز انگلستان همراه بود. هیتلر بر آن بود که از راه خاورمیانه خواهد توانست، حملهٔ خود را به شوروی تکمیل کند، حتی پس از سقوط رضاشاه هیتلر به اتکای عمال خود در ایران، هنوز امید فراوانی به این کشور داشت.

روزنامهٔ «اطلاعات» ضمن نشر خاطرات «آلبرت شیر» وزیر تسلیحات هیتلر (۲۳ بهمن ۱۳۵۴) می‌نویسد: «هیتلر در مقابل افسران ارتش نازی چنین گفت: راه ما به سوی شوروی هموار است. من اطمینان دارم که ما از راه ایران به پیروزی نهایی دست خواهیم یافت. شریان بلشویست‌ها از خاک ایران می‌گذرد. از ایران است که به روس‌ها سوخت و کمک می‌رسد. ما دوستان زیادی در ایران داریم. ما به کمک دوستان ترک و دیگر یارانمان، به سوی ایران هجوم خواهیم برد، هجومی از دوسو، شمال و جنوب و کار تمام است.»

این نقل قول طرز تفکر آدلف هیتلر را در مورد ایران و نقشهٔ استراتژیک جهانی او را نشان می‌دهد. هیتلر از سال‌ها پیش از حمله به شوروی در ایران دست به کار بود. با استفاده از مشکلات اقتصادی ایران که از جمله از بحران اقتصادی سرمایه‌داری در سال‌های ۳۰ ناشی شده بود (مانند کمبود ارز و محدودیت بازار صادراتی)، هیتلر به ویژه از راه اقتصادی شروع کرد.

باتوجه به این واقعیت که ایران همواره با اتحاد شوروی بازرگانی خارجی نسبتاً وسیعی داشت که مجموعهٔ دوران آن به طور متوسط به ۳۴ درصد می‌رسید، هیتلر در صدد برآمد که این رابطه را قطع کند. مأموران هیتلر مانند دکتر لیندن بلات که مدتی رئیس بانک ملی ایران بود و دکتر شاخت رئیس

بانک آلمان که دوبار و بارون فن شیراخ رئیس جوانان هیتلری که یک بار به ایران آمد و عمال فراوان گشتاپو که به صورت مهندس و کارکنان فنی در مؤسسات راه آهن و بسیاری از مؤسسات صنعتی و ساختمانی دیگر ما به کار مشغول بودند، سرانجام موفق شدند رژیم را مجذوب روابط بازرگانی پایاپای با آلمان سازند.

در سال ۱۹۳۸-۱۹۳۹ سهم شوروی در گردش عمومی بازرگانی خارجی به ۱۱/۵ و در سال ۳۹-۴۰ به ۵ درصد سقوط کرد و حتی به صفر رسید. برعکس آلمان که در سال های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ با ۲۷ درصد جای دوم را داشت در سال های ۱۹۳۸-۱۹۳۹ جای اول را گرفت و به ۴۱/۵ درصد و سپس به ۴۵/۵ درصد رسید. بازار وارداتی و صادراتی ایران به تصرف آلمان درآمد.

خرید ارزان کالای سنتی و حتی کالاهایی مانند گندم و برنج که مورد نیاز شدید داخلی بود، و فروش گران کالاهای صنعتی و از آن جمله کالاهای غیرلازم برای اقتصاد آلمان از هر بابت سودمند بود. شاه که خود از فروشندگان مهم کالاهای صادراتی و گیرنده اساسی حق العمل بود در این میانه سود کمی به جیب نزد همان شیوه دلالانه که پسرش بعدها در مقیاس وسیع تری دنبال کرد.

تحول در سیاست بازرگانی خارجی ایران، در عین حال با تدارکات نظامی همراه بود. ایران در سال ۱۹۳۷ وارد قرارداد ضد شوروی سعدآباد شد. در سال ۱۹۳۸، با نقض ماده ۱۳ قرارداد ۱۹۲۱، رضاشاه به «دتردینگ»، یک سرمایه دار هلندی (که در گذشته نقش حساسی در مذاخلات نظامی ضد انقلابی در روسیه بعد از جنگ اول جهانی داشت و شرکت تحت نظر او وابسته به شرکت «رویال داچ شل» بود)، امتیاز استخراج نفت در نواحی سرحدی شوروی و ایران داد.

این عمل رضاشاه حاکی از آن بود که وی دیگر شوروی را به حساب نمی گذارد و در ضمیر خود کارش را خاتمه یافته تلقی می کند و ملاحظات گذشته ابداً برایش مطرح نیست.

در این ایام ۴۰ درصد بودجه ایران صرف مخارج نظامی می شد. ارز

حاصله از نفت در بانک‌های انگلیس باقی می‌ماند و معامله کذایی «نفت-اسلحه» که بعدها نیز از طرف محمد رضا پهلوی، منتها در مقیاسی غول‌آسا، اجرا گردیده، وسیله بازگرداندن این ارز به جیب غارتگران امپریالیستی بود. ایران با ارتش بزرگ ۱۵۰ هزار نفری و نیروی دریایی و هوایی و کارخانه‌های اسلحه و مونتاز هواپیما و آموزشگاه‌ها و فرودگاه‌های نظامی، تصور می‌کرد به یک قدرت جدی نظامی بدل شده است. مبلغان شاه با استفاده از هر فرصتی رسماً دعاوی ارضی نسبت به شوروی را مطرح می‌کردند.

با وجود اخطارهای مکرر متفقین (۲۶ ژوئن، ۱۹ ژوئیه، ۱۶ اوت) رضا شاه قصد نداشت از مشی اتخاذ شده منحرف شود و لذا دست به مانور زد. نخست وزیر فروغی جای منصور را گرفت. به ظاهر برای اخراج میسیون آلمان و ایتالیا در ایران تصمیم اتخاذ شد ولی این تصمیم عملی نگردید. برعکس دولت حکومت نظامی اعلام داشت تا هر نوع «جرمی» در دادگاه نظامی طرح شود. کلیه متهمان سیاسی در تبعیدگاه بازداشت شدند. روزنامه «اطلاعات»، که از آلمان کمک مالی می‌گرفت، و سخنگوی دربار بود، از خاتمه دادن به کار میسیون‌های آلمان و ایتالیا ابراز تأسف کرد.

در اثر مسامحه تعمدی شاه، عمال گشتاپو از مدت‌ها پیش در ایران تبلیغات وسیعی می‌کردند. بهرام شاهرخ از رادیو برلن و سیف آزاد با روزنامه «ایران باستان» احساسات شوینستی را برمی‌انگیختند. عمال مهم گشتاپو یعنی مایر و شولتسه به همراهی افسرانی مانند زاهدی و منوچهری (آریانا) و چند وزیر و سرلشکر و ایل خان و وکیل مجلس دست نشانده گشتاپو، محیط ژرمانوفیلی شدید در جامعه پدید آورده بودند. همین‌ها هستند که بلافاصله پس از عزیمت شاه «حزب ملیون ایران» را ایجاد کردند و انگیزه قیام قشقایی‌ها و حوادث خونین سیمیرم شدند.

علاوه بر عمال گشتاپو، دیگر عمال ضد کمونیست امپریالیست: داشناک‌ها، مساواتیست‌ها، گارد سفید، فاشیست‌های گریخته از کشورهای عربی همگی در ایران گرد آمده و مشغول کار بودند. آن‌ها خود را برای «تصرف قفقاز» آماده می‌کردند و در شهرهای میانه و جلغا انبار اسلحه و مواد

انفجاری به وجود آورده بودند. نقشه ترکاندن تونل بزرگ فیروزکوه و پل ورسک کشیده شده بود. سازمان فاشیستی در تهران، رشت، قزوین و دیگر نقاط شعب خود را دایر کرده بود.

اگر کسی به مسأله ضرورت درهم شکاندن دد فاشیسم معتقد است و براساس این واقعیات، نقش سیاست رضاشاه را، براساس هر حسابی که بگیریم، در میدان دادن به این دد و عمالش می بیند، نمی تواند در ضرورت حوادث شهریور تردید کند. آنچه که به اتحاد شوروی مربوط است، برای وی، هم پایه قانونی وجود داشت (ماده ۶ قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی، به این کشور حق می داد که در صورت وجود کانون تهدید ضد انقلابی، شوروی نیروهای خود را برای از میان بردن آن کانون به ایران بیاورد) و هم ضرورت حیاتی سیاسی.

نیروهای خارجی در ایران نماندند ولی سودمندی تاریخی اقدامی که رخ داد نصیب همه انسانیت و از آن جمله خلق ما شد. این حادثه از هر باره یک نقش مثبت تاریخی ایفا کرد و تنها فاشیست ها و ناسیونالیست های ارتجاعی می توانند بر آن ندبه کنند و آن را لعن نمایند. چرا باید یک ایرانی میهن پرست و انسان دوست از این که توانسته است در ائتلاف ضد هیتلری نقش محسوسی داشته باشد، ناخرسند گردد؟ این حادثه در تاریخ بشر به سود میهن ما ثبت خواهد شد.

حوادث شهریور ۱۳۲۰ که منجر به وادار شدن رضاشاه به استعفا و رفتن او از ایران به موریس و سپس ژوهانسبورگ (یکی از مراکز سرمایه گذاری قدیمی خانواده پهلوی) شد، شکست استبداد سلطنتی و پیروزی خلق های ایران نیز بود. ورود ارتش رهاگر سرخ، فضای ایران را دگرگونه ساخت. درست این همان دردی است که بهره کشان آن را فراموش نمی کنند. مردم ایران از قفس اختناق آور رژیم رضاشاه رستند. بهترین دلیل نقش آزادی بخش این حوادث در واکنش مردم ایران است. حتی متملقان رژیم رضاشاه از قبیل دشتی و سید یعقوب انوار در مجلس ساخته دست او به رضاشاه و رژیم استبدادیش تاختن آوردند. روزنامه «اطلاعات» از آن دوران و از «لوس بودن شاه پورها» شکوه سرکرد! زندانیان و تبعیدیان سیاسی آزاد شدند. روزنامه های

دربند از بند رستند. بانگ نشاط بخش مردم ایران آسمان گیر شد. رحمت مصطفوی یکی از روزنامه نگاران سرشناس هوادار رژیم موجود در کتابی که در آن موقع تحت عنوان «تهران دمکرات» نوشت، این فضای خرسند را تا حدی منعکس کرده است. محمد رضا پهلوی علی رغم میل درونی خود، ناچار شد به مراعات نسبی موازین سلطنت مشروطه تن در دهد.^۱ مجلس و کابینه دولتی اختیارات نسبی بیشتری کسب کردند. احزاب آزاد شدند و حزب توده ایران سازمان علنی خود را به وجود آورد. این یک تحول ژرف و در جهت مثبت در جامعه ایران بود که پی آمدهای فراوان داشت.

واکنش مردم ایران، داوری آن‌ها درباره رژیم بود: «دست عمال رضاخان کوتاه» به شعار محبوب مردم بدل شد علی رغم مقاومت دایمی دربار در حفظ چاکران خاندان پهلوی، برخی از آن‌ها مانند رکن‌الدین خان مختاری، سرهنگ نیرومند رئیس زندان قصر، پزشک احمدی دژخیم شاه به محاکمه کشیده شدند. اسرار قتل‌های اسرارآمیزی از پرده بی‌زور افتاد. مردم با سرعت دانستند چه کابوسی را از سر گذرانده‌اند و چگونه وضع جهان و تاریخ معاصر ایران به آن‌ها مسخ شده و دروغ آمیز تحویل می‌شد. احدی پیدا نشد که جرأت کند از «نابغه عظیم الشأن» و «پدر تاج دار» و «عصر مشعشع» او سخن گوید. فقط زمانی که باز دیگر محمد رضا پهلوی موفق شد استبداد سلطنتی را مستقر سازد، مجلس مختنق و گوش به فرمان به جسد بازگشته از غربت رضا خان، عنوان «کبیر» داد. ولی شادروان کسروی در جایی که از داده شدن القاب «سردار ملی» و «سالار ملی» به ترتیب به ستارخان و باقرخان در «تاریخ مشروطیت» خود صحبت می‌کند، به درستی می‌گوید: آن لقبی واقعی و جاوید است که مردم عطا کنند. لقب «کبیر» را مردم ایران به رضا شاه ندادند. و بابت آن ابداً تعهدی و مسئولیتی ندارند.

آنچه که جالب است، آن است که علی رغم درس عبرت انگیز سقوط رضا شاه، فرزندش محمد رضا در شرایط کنونی ماهیتاً عین همان راه را

۱: محمد رضا پهلوی در محیط ارتجاعی - اشرافی دربار پدرش باذهنیاتی کاملاً مستبدانه بار آمده بود ولی مدتی به ناچار نقش «شاه جوان دمکرات» را با لبخندهای مصنوعی ایفا کرد.

می‌پیماید ولی منتظری آمد دیگری است! او نیز در عطش سوزان نابود ساختن سوسیالیسم به متجاوزترین محافل امپریالیسم جهانی تکیه کرده و ایران را به لشکرگاه ده‌ها هزار رایزن و کارشناس آمریکایی که تعداد آن‌ها «قرار است» تا سال ۱۹۸۰ به ۶۰ هزار نفر در کشور ما بالغ گردد، بدل ساخته است.

او نیز سیاست نفت-اسلحه را در پیش گرفته و معاملات چند ده میلیاردی، بزرگ‌ترین معاملات اسلحه جهان را برای داشتن یک «ابراتش» در منطقه و ایفای نقش ژاندارم خلیج، انجام می‌دهد و حق‌العمل خود را به بانک‌های امپریالیستی می‌فرستد تا از گزند ارض و سما مصون بمانند(!).

او نیز نیروهای زمینی و دریایی و هوایی وسیعی به وجود آورده و نقشه تبدیل ایران به سرزمین سوخته را کشیده و جهان سرمایه‌داری را به «انضباط» و پیش‌گیری از خطر دعوت می‌کند. اگر در جهان دیروز این سیاست بی‌سرانجام بود، در جهان فردا به طریق اولی چنین است.

رضا شاه در اوج قدرت خود، خود را پیروزمند نهایی می‌دید. فرزندش نیز اکنون چنین دعاوی دور و درازی در سردارد. آن‌ها هر دو تاریخ‌نیرنگ باز و عبرت‌انگیز را نمی‌شناسند و نمی‌توانند بشناسند. در جهان امروز که در آن نقش توده‌ها بحدی شگفت‌فزونی گرفته، موفقیت خلق‌ها، بنا به مثل معروف، «دیر یا زود دارد ولی سوخت و سوز ندارد». پیروزی نهایی با تاجداران نیست، با توده‌های عطشان‌نان، صلح، آزادی و پیشرفت است.

بگذارید شکاکان در ظفر فرجامین این آرمان عالی و انسانی تردید کنند؛ بگذارید نومیدان هر موفقیت گذرای ارتجاعی و محافظه‌کاری را زوال قطعی فضیلت بشمرند. سرشت تکاملی تاریخ نه از نعره‌های ظفرمندانۀ ستمکاران و نه از اشک‌های مأیوسانۀ بی‌باوران، از هیچ‌یک دگرگون نخواهد شد.

در برگ‌های این نوشته هدف ما، چنان که در پیش‌گفتار نیز وعده دادیم، نشان دادن روند واحد عمقی در تاریخ قرن نوزدهم و بیستم میلادی (۱۳ و ۱۴ هجری) ایران است که مضمونش فروپاشیدن نظام سنتی فئودالی و زایش و گسترش ابتدایی مناسبات اقتصادی و ایده‌ئولوژی بورژوازی است. تصور می‌کنیم واقعیات عیان تاریخی، این روند به هم پیوسته و قانونمند را خوب نشان می‌دهد.

همین روند است که در دوران محمد رضا پهلوی، منتها با سرعت و حدتی به مراتب بیشتر، دنبال می‌شود.

قرن بیستم در تاریخ کشور ما سرشار از حوادث عظیم برای زندگی خلق‌های سرزمین ما است. در این قرن درآمیزی با سیرعام تاریخ بشری بسی بیشتر شده و نظام سرمایه‌داری در نبرد خشنی با مطالبات دمکراتیک خلق و در سازش با امپریالیسم و در تکیه به استبداد سلطنتی برای دوران موقت بر اریکه قدرت نشسته، منتها این پیروزی خود یک پیروزی بر لب پرتگاه است، زیرا مضمون دوران ما انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری در مقیاس جهانی نیست (چنان که در قرن ۱۹ چنین بود)، بلکه انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. سرمایه‌داری افق رشد ندارد و فاقد آینده است.

در نیمه اول قرن بیستم جنبش مشروطیت، انقلاب اکتبر و تحول عمیق وضع جهان و جنبش‌های ملی و دمکراتیک شمال ایران سرانجام هیأت حاکمه بورژوازی-ملاک ایران را به راهنمایی امپریالیسم انگلستان به

سوی استقرار دیکتاتوری رضاشاه راند و این یک کوشید تا به اصطلاح مارکس با اجرای برخی وصایای جنبش‌های در خون غرق شده جامعه را در سمت سرمایه‌داری تکامل بیشتری بخشد و وضع را به سود هیأت حاکمه و امپریالیسم و علیه انقلاب تثبیت کند.

در نیمه دوم قرن بیستم شکست فاشیسم و پیروزی‌های جهانی تاریخی سوسیالیسم، جنبش توده‌ای و جنبش ملی کردن نفت، بار دیگر هیأت حاکمه سراسیمه را، به راهنمایی امپریالیسم، به ویژه امپریالیسم آمریکا، به سوی استقرار دیکتاتوری فاشیست مآب محمد رضا پهلوی راند و این یک می کوشید تا با اجرای برخی وصایای جنبش‌های در خون غرق شده، وضع را به سود هیأت حاکمه و امپریالیسم تثبیت کند و جامعه را تماماً در راه رشد سرمایه‌داری و علیه تحول بنیادی انقلابی سیر دهد.

تمام هفتاد سال قرن بیستم سرشار از این تلاش عظیم خلق، از این تراژدی‌های بزرگ، از این مانورهای مزورانه هیأت حاکمه و امپریالیسم برای پیش‌گیری از انقلاب نوین است.

از جهت معنوی این هفتاد سال متفکران و اندیشه‌وران بسیاری داده است و زندگی معنوی ایرانی، تحت تأثیر سرمایه‌داری و سوسیالیسم جهانی، رنگ‌های ویژه‌ای به خود گرفته است. در این زندگی معنوی نیز مرزبندی آشکارا بین اندیشه‌های محافظه‌کار، سازشکارانه و انقلابی دیده می‌شود.

همه این‌ها در خورد تحلیل عمیق است. برای ما درست این تحلیل لازم است تا به سؤالات سوزان عصر پاسخ مستدل و مستند بدهیم.

ولی حتی مطالعه جامعه ایران در دو قرن اخیر برای ما عبرت‌انگیز و روایت‌گر چیرگی ناپذیر بودن امر نو و سیر بی‌امان جامعه ما به سوی مرزهای دم به دم تازه است: فئودالیسم نتوانست خود را نگاه دارد. سرمایه‌داری نیز نخواهد توانست. اگر فئودالیسم تاریخ خود را با هزارها اندازه می‌گیزد، از عمر سرمایه‌داری بعید است دهه‌های زیادی باقی مانده باشد، زیرا سیلاب زمان ما تیز پو است و همه چیز را با خود می‌رود و می‌برد: امروز هایلوسی لاسی «شیریهودا» را در حبشه و فردا محمدرضاشاه «آریامهر» را در ایران. این یکی از درس‌های تاریخ است. به قول ضرب‌المثل لاتینی:

«خواهنده را می‌برند، نخواهنده را می‌کشانند.»

تاریخ به نام کسانی است که در این راه نو گام برداشته و رزمیده‌اند. زندگی آن‌ها ای چاه بنا تلخ و سرشار از ناکامی و اضطراب بود، ولی همین فداکاری‌ها و شهادت‌های مرئی و نامرئی، آن‌ها را در مقابل انسان‌ها عزیز و فراموش ناشدنی می‌سازد. این درس تاریخ را جامعه‌شناسی معاصر بورژوازی که اثرات خود را در اندیشهٔ جامعه‌شناسان معاصر دوران استبداد محمد رضا شاهی نیز باقی گذاشته، به کلی منکر است. آن‌ها آرمان اجتماعی را سرابی بیش نمی‌دانند و برآن نیستند که نبرد آفرینندهٔ دنیای بهتری است.

جامعه‌شناسی معاصر بورژوازی و به ویژه آمریکایی تاریخ را ویرانهٔ مدنیت‌ها و گورستان آرزوها و روند مکرر در مکرر روی آوردن توده‌ها به سوی یک رهاگر، به سوی یک پیشوا برای نیل به «مدینهٔ فاضله»، برای حل همهٔ دشواری‌ها می‌شمرد و چون چنین کاری به عقیدهٔ جامعه‌شناسی بورژوازی شدنی نیست، پیشوا و جنبش او شکست می‌خورد، لشکریانش از هم می‌پاشند، برخی در گرداب یأس فرو می‌روند، برخی آنچه را که دیروز درهم شکستند، می‌پرستند، برخی در یک مقاومت عنودانه نابود می‌شوند. سپس نسل تازه عبرت گذشته را فراموش می‌کند و همین جریان را از نو آغاز می‌نماید.

مثلاً کتاب «دیباچه بر رهبری» تألیف یکی از روان‌شناسان امروز طی بیش از پانصد صفحه همین اندیشه را خواسته است ثابت کند. استفاده از جنبش در کشور ما، شاید کار مروج این «فلسفه» فلج‌کننده را در موقع خود تسهیل می‌کرده است، ولی خوشبختانه، حتی به اعتراف معتقدان این «تئوری»، روند امید بستن به بهبود کار انسانی یک روند ابدی است که دائماً تکرار می‌شود. آری، انسان موجودی است امیدوار، جوینده، رزمنده.

و این روند جستن بهتر و رزمیدن برای آن، برخلاف تلاش جامعه‌شناسان بورژوا برای اثبات عبث بودنش، عبث نیست. انسان امروزی بر خلاف انسان‌های نخستین در غارهایی زید، با میوه‌چینی تغذیه نمی‌کند، در اعماق مراسم خرافی دست و پا نمی‌زند، مقهور نیروهای کور طبیعی نیست،

مقهور نیروهای کور اجتماعی نیست، به شناخت قوانین طبیعت و جامعه دست یافته، با بلایای استثمار و استعمار در افتاده و در جاهایی آن‌ها را برانداخته، زنجیرهای بردگی را از بسیاری لحاظ گسسته... و غیره. این فهرست را می‌توان بسی طولانی‌تر ساخت: «چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است». البته منظور ما در این جا همه انسان‌ها نیستند، بلکه طایفه انسانیت است که سرانجام دستاوردهای خود را بین قبیله بزرگ بشری قسمت می‌کند. موافق جامعه‌شناسی بدبینانه که «تاریخ را گورستان آرزوها و تمدن‌ها» می‌شمرد، باید اکنون نیز هنوز بشر در عصر حجر درجانی زد؛ و حال آن که ما در دوران به کلی دیگری هستیم. می‌گویند: «بسیار خوب! اشیا دیگر شده‌اند ولی صفات اخلاقی انسانی ثابت مانده!» این هم نادرست است. درست است که تکامل اجتماعی (سوسیوژنز) هنوز به جایی نرسیده که انسانی نو، مجزا از انسان معاصر (که **Homo Sapiens** نام دارد) آراسته به صفات مغزی و ارادی و عاطفی عالی تر پدید آورد ولی در این راه نیز پیشرفت‌ها پدید شده است: دم به دم بر تعداد انسان‌هایی که به شخصیت به اصطلاح «نوعی» **Sui generis** بدل می‌شوند و شیوه زندگی جمعی را بر شیوه زندگی فردی و جانورانه ترجیح می‌دهند، به شیوه خردگرایانه می‌اندیشند، به شیوه جمعی می‌زینند، در مجموعه جمعیت بشر افزوده می‌شود. بی‌گمان این راهی است بفرنج، پر تضاریس، شکیب‌سوز، ناهموار ولی راهی است که به طور واقعی به پیش می‌رود.

لذا در مقابل بدبینی جامعه‌شناسی بورژوایی که در بسیاری از نوشته‌های جامعه‌شناسان معاصر ما نیز عکس انداخته، ما مارکسیست‌ها خوش‌بینیم. شکست، زندان، شکنجه، مهاجرت، مرگ در این خوش‌بینی که ناشی از یک امر عینی است نه یک حالت روحی، مؤثر نیست. مقصود از امر عینی یعنی آن که ساخته فرضیات ما نیست، بلکه حاصل مشاهده واقعات است. از خارها به سوی ستاره‌ها! این است راهی که بشر با پاهای

1: Ad astra per aspra

آبله دار و خون آلود طی می کند.

لذا انرژی تکاپو و رستخیز و بسیج و نبرد را با استدلالات «عالم نمایانه» نکشیم. مگر آن که در این کار «ذی نفع» باشیم. در این تردیدی نیست که بسیاری نبردها شکست می خورند. خامی ها، اشتباهات، ناتوانی ها، بی خردی ها در جریانات نو کم نیست. شکست ها، مناظر زشت و شوم می آفرینند. قهرمانان گاه مضحک و پیشوایان گاه حقیر می شوند. ادعاها گاه لاف و یاوه، حقایق گاه بی بها و میان تهی از آب درمی آید. آری در تاریخ تراژدی کم نیست! ولی به سخن حافظ: «دور جهان یکسره بر منهج عدل است» و سطح عدالت در همه امور، سطح حقیقت در همه امور در تمدن بشری، مانند آب زلال در استخر، دم به دم بالا می آید. چگونه آن را نمی بینند؟!

به همین دوران مورد بحث ما در این کتاب بنگرید: جنبش الحاد آمیز بابی، جنبش لیبرال ها پیش از مشروطیت، جنبش مشروطیت، جنبش های مسلح دوران سال های جنگ اول جهانی و پس از آن، جنبش کمونیستی، جنبش توده ای، جنبش ملی کردن صنایع نفت به ظاهر شکست خوردند، ولی آیا در واقع از جهت مضمون تاریخ نیز دچار شکست شدند؟ آیا هیأت حاکمه و استعمار از زمان ناصرالدین شاه، محمدعلی میرزا تا زمان محمد رضا پهلوی، با وجود حفظ بسیاری امتیازات در عین حال به صدها عقب نشینی گاه جدی دست نزده اند؟ آری، محمد رضا شاه نیز شاهی مانند ناصرالدین شاه و محمد علی میرزا مستبد است و از غارت مردم ایران «پول پارومی کند»، ولی ایران امروز و مردم امروز ایران و تفکر و زندگی و نبرد آن ها، ایران زمان محمد علی میرزا نیست. چه کسی این همه تحولات را پدید آورده؟ «حسن نیت» و «نبوغ» خودخواهانی مانند شاهان پهلوی؟ یا کار و نبرد و جانفشانی و پویه مردم ایران و جهان؟ محمد رضا دوست دارد بگوید او حتی از «جبر تاریخ» فرسنگ ها پیش است! این یاوه ای بیش نیست! تاریخ، به گفته مارکس مسائلی را در دستور روز می گذارد که قادر به حل آن است. مسائلی را که در دستور روز نیست، احدی قادر نیست حل کند یعنی از جبر تاریخ پیش بتازد. ولی آنچه که محمد رضا شاه پیش افتادن از جبر تاریخ می داند، اقدامات

نارسا و نیم بندش در مورد نظام ارباب-رعیتی است یعنی نظامی که قرن هاست پوسیده است و مشروطیت ناقوس مرگ آن را به صدا درآورد و از قرن نوزدهم تولید کالایی در آن رخنه عمیق یافته و رضا شاه و محمد رضا شاه با انواع شیوه‌ها، از زور تا حيله کوشیدند آن را از زوال نجات دهند ولی سرانجام مجبور به عقب‌نشینی‌هایی شدند. محمد رضا نه فقط از جبر تاریخ جلو نیست و نمی‌تواند باشد، بلکه یک دوران کامل تاریخی از آن عقب است، زیرا وی از معتقدان حفظ امتیازات منسوخ آقایی- نوکری به اتکای دشنه خون‌چکان است، ولی این کار دم به دم بی‌ثمرتر می‌شود. شرکت کنندگان در جنبش الحادآمیز بابی را شمع آجین کردند، سیدجمال‌الدین را سر به نیست ساختند، شیخ احمد روحی را در تبریز سر بریدند، صور اسرافیل را در باغشاه خفه کردند، ستارخان را در باغ اتابک به تیر بستند، حیدر عمواعلی را در پسیخان، ارانی را در بیمارستان زندان موقت تهران، روزبه را در میدان تیر سر بازخانه به شهادت رساندند و آیت‌الله سعیدی و غفاری، رضایی، جزینی، تیزابی و ده‌ها انقلابی دیگر را یا به چوبه‌اعدام بستند و یا در زیر شکنجه شهید کردند... و از این قبیل بسیارند ولی آیا قاتلان از «شر» اندیشه‌های آنان خلاصی دارند؟ آیا می‌توانند از فتح‌ایند و حل‌نهایی معضلات خود دم بزنند؟ محمد رضا چندی پیش صریحاً گفت که او افق را بسیار تیره و تاریک می‌بیند. صحیح است، حق با اوست، زیرا ما افق را بسیار روشن می‌بینیم.^۲ مسأله اینجا است که تاریخ را نباید به مثابه روند مکرر زوی. آوری به منجیان خیال‌باف، ورشکست آرزوها و تکرار سراب‌ها و فریب‌ها دید. تاریخ- پویه مدام ولی دشوار و گاه مکرر در مکرر خلق‌ها به سوی هدف‌ها است. جویندگان در نیل به هدف‌ها گاه شتابزده‌اند و گاه مقسم روزگار از بسیاری که خواسته‌اند، تنها اندکی می‌دهد، از آنجا هم که طلبیدند، نه، بلکه از جای دیگر نصیب می‌کند. دیالکتیک تاریخ عجیب و غریب

۲: این سطور در سال ۱۳۵۴ نوشته شد و رویدادهای بعد نشان داد که خوش بینی انقلابی و علمی مؤلف آن نه تنها درست، بلکه حتی کم‌رنگ‌تر از واقعیات بعدی (انقلاب ایران) بوده است.

است. این درست است که تلاش بشر با آرمان پرستی‌ها و تخیلات عبث نیز همراه است؛ که «منجیان» گزاف‌گویی هستند که در نخستین شکست به زانو درمی‌آیند؛ که رزمندگان هستند که دشواری راه را نمی‌بینند. می‌گویند: «زمین که سخت شد، گاو از چشم گاو می‌بیند». مبارزه که به شکست رسید، مبارزان به جان مبارزان می‌افتند، غافل از این که نبرد دشوار بود، آرزو بزرگ، شرایط اندک.

لنین پیوسته هشدار می‌داد که در تماشای درخت چنان غرق نشویم که جنگل را نبینیم. در جزئیات، در اپیزودها، در این یا آن واقعه چنان مستغرق نشویم که از سیر کلی امور غافل مانیم. این نباشد که «تسلیم‌گر» را ببینیم، «قهرمان» را نبینیم. این نباشد که شکست را ببینیم ولی موفقیت (مستقیم یا غیرمستقیم) شعارهای مترقی را نبینیم. این نباشد که وادهندگان و نیمه‌راهان را ببینیم ولی سرسختان و «تا آخر خطان» را نبینیم. این نباشد که عامل «ثابت» و «مکرر» را در سیر تاریخ ببینیم ولی عامل «متحرک» و «نوظهور» را در آن نبینیم. این نباشد که تاریخ را مطابق دلخواه خود بسازیم و آن را به حربهٔ تخریب و تذلیل روح انسانی مبدل سازیم. چنین اموری، دانسته یا ندانسته، تبه‌کاری است یا سفاهت.

حرکت تاریخ تکاملی است و این تکامل به دست کار و پیکار بشر انجام می‌گیرد و این کار و پیکار طی زمان و با پیدایش شرایط لازم علمی، فنی، اجتماعی و روحی پیشرفت می‌کند و سرانجام این «سنگ‌پشت» بی‌شک راه دراز آرزو را تا درخت مراد خواهد پیمود و موش نقب‌زن تاریخ، علی‌رغم همهٔ سنگ‌ها و خارها، حفرهٔ تحت‌الارضی خود را به سوی گنج مقصود خواهد گشود.

لذا انقلابی عصر ما، یک انقلابی روشن‌بین، دور از پندار بافی، عنود و بینی‌توقع است. از تاریخ باید آن توقعی را داشت که وی بدان قادر است. اگر هر رزمنده‌ای که در این راه گام می‌نهد، در آرزوی آن باشد که روز رهایی بشریت را از چنگ استثمار و استعمار، اخوت او را در مقیاس جهانی، صلح جهانی، آزادی انسانی، رفاه عمومی بشری را در سراسر جهان حتماً و حتماً شخصاً به چشم سر ببیند، توقعاتش ای چه بسا به یأس خواهد انجامید.

ولی اگر او برآن باشد که به اقتضای توان خود، سنگی بر پشت، برای کاخ پرشکوه آینده، حمل کند و در ساختن این منظومه نو شرکتی، ولو کوچک، داشته باشد تا به «قصد قربت» حق خود را نسبت به خاندان انسانی بزرگ پرورنده خویش، نسبت به جهان خرم و شگرفی که در آن زیسته و از آن بهره جسته، ادا نماید، آن گاه هیچ نیرویی قادر نیست او را مأیوس سازد. به قول افلاطون: حقیقت پرست را شکنجه دهید، بکشید، به هر حال او از دشمن حقیقت نیرومندتر و خوشبخت تر است.

لذا آرمان پرستی انقلابی مارکسیستی تخیل و رؤیا نیست، علم است و آرمان پرست انقلابی مارکسیست رؤیا باف نیست، سیاست مدار خردمند و واقع بین و فداکار، معمار بصیر زندگی نوین انسانی در شکل مشخص و قابل تحقق تاریخی آن است و از تلاش خود نتیجه ای فزون تر از مقدور نمی خواهد و اگر آن هم دست نداد، از تلاش باز نمی ایستد.

آیا انقلابیون ایرانی به محض پیروزی خواهند توانست ایران را به بهشت افسانه ای بدل کنند؟ آیا آن ها خود برای باز پروری تمام جامعه و باز پروری خود، برای فراگیری فن رهبری نرم و انسانی جامعه، برای فراگیری شیوه اثربخش ساختمان صنعتی و کشاورزی و فرهنگی و بهداشتی جامعه، برای تربیت کادر در سیاست داخلی، خارجی، نظامی، نیاز به وقت طولانی ندارند؟ جواب همه این پرسش ها روشن است. ولی بغرنجی و دشواری طلب، خود امر را از بین نمی برد و نباید ببرد، در صورتی که آن امر علمی، واقعی، انسانی، مشخص و منطقی است و قادر است انسانیت را تجهیز کند، پس باید در راه آن به جان کوشید، نبرد، آفریننده آینده بهتر است.

جامعه شناسی بورژوازی می خواهد آرزو را بکشد، زیرا خود قادر به ایجاد یک آرمان واقعی نیست. «تمدن بزرگ» شاهنشاه کسی را جلب نمی کند. «جامعه شکل یافته» ایرهارد، «جامعه کبیر» جانسن، «جامعه صنعتی» رُستو، «جامعه مابعد صنعتی» بل، «جامعه اقتصاد بازار» براندت - شمیدت، «جامعه تکنوترونیک» زیگنو برژینسکی و غیره، همه دروغ های

خنده‌آوری است. این‌ها آرزوی آینده نیست، خدعه برای تثبیت گذشته است. تنها جامعه‌شناسی علمی و انقلابی است که بشریت زحمتکش را با دورنمای واقعی یک تمدن از جهت کیفیتی به کلی نوروبه‌روساخته است. ما برخاستگان از خلق ایران به گواهی روزنامه «اختر» و مقالاتش درباره مارکسیسم در ۹۰ سال پیش، این دورنمای تازه را از همان نخستین تالوآن دیدیم و بدان دل باختیم. رزم ما در راه این آرزو، طولانی و خونین بود. علل آن را در این کتاب بررسی کردیم ولی با اطمینان می‌توان گفت که در دهه‌های آینده، رزم مردم ایران به مراتب با عناصر توفیق بیشتر همراه خواهد شد. نیروی «نو» باهیمنه، تجربه، بسیج بیشتری، به اتکای طبقه کارگر صنعتی، به اتکای روشنفکران زحمتکش و کارگران کشاورزی، به اتکای همبستگی عظیم جهانی به میدان خواهد آمد. بورژوازی فرتوت جهانی، هر قدر هم که در چارچوب سوداگری کاسب کارانه و خودپسندانه خود عناد ورزد، ابداً قادر به تثبیت وضع خود نخواهد بود. به قول فرانسوی‌ها:

آنان که زنده‌اند خواهند دید.^۴

پس کتاب مبارزه مردم را بادقت بیاموزیم، از خطاها عبرت گیریم، جنبه‌های مثبت مبارزه را تقویت بخشیم، با امیدی صد چندان با دشمنان کهن (ارتجاع و امپریالیسم) وارد نبرد شویم و به سخنان یأس و نفرین اعتنایی نکنیم. پیروزی ما پیروزی تمام آن فهرست دور و دراز قهرمانان و شهیدانی است که در تاریخ چند هزار ساله بشر تحقیر شدند و ستم کاران آن‌ها را نه فقط مغلوب ساختند، بلکه احمق شمردند. روزی تندیس‌ها و نام‌های آن‌ها جهان ما را خواهد آراست و به بشریت وارسته خواهد گفت: بهروزی امروز تو خونبهای یک تاریخ زجرآلود طولانی جان‌های پاک است که با جانوران دست به گریبان بودند.

